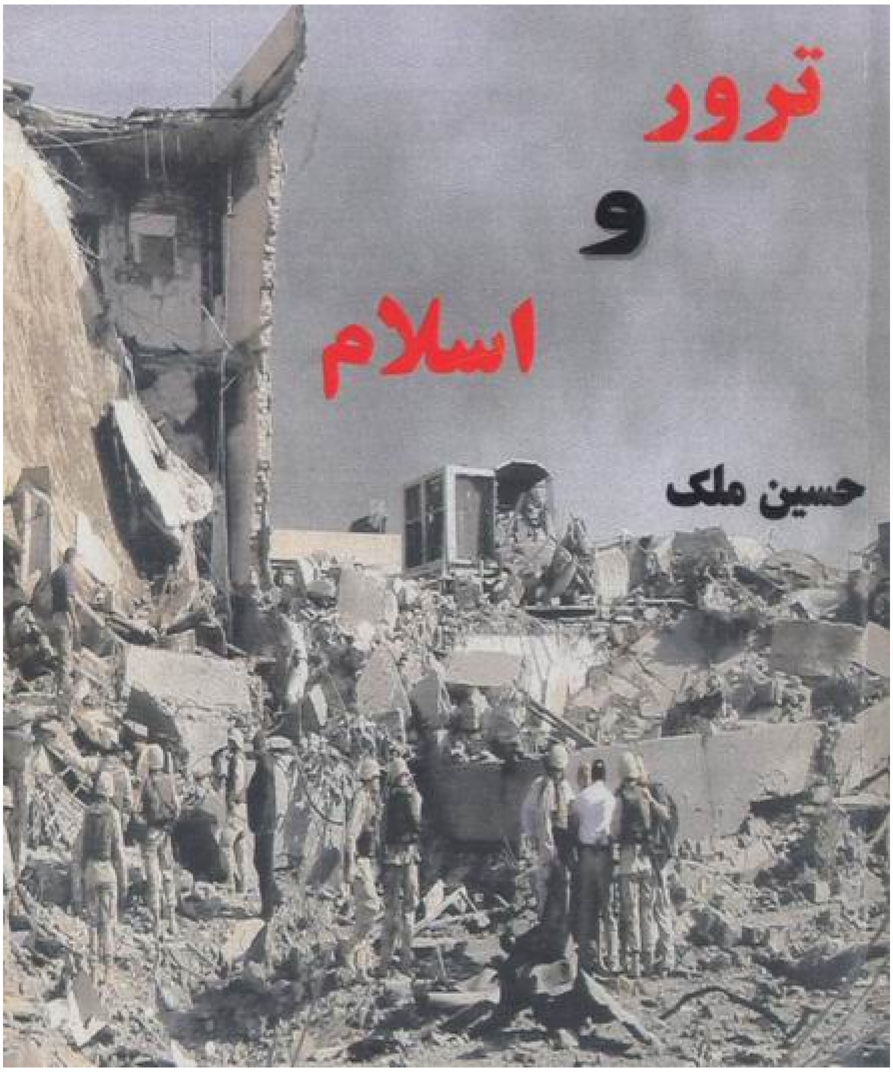

ترور
و
اسلام
حسین ملک

فهرست

ایدئولوژی و فرهنگ

فصل اول:

فصل دوم: سه ایدئولوژی در مقابل یک فرهنگ

ت: هر ایدئولوژی خود را تنها راه نجات بشریت معرفی مـــی کنـد و تمام ایدئولوژی های دیگر را نفی می کند

ث: تمام ایدئولوژی ها دشمن آشتی ناپذیر فرهنگ و ملت هستند

ج: ایدئولوژی عوام فریب است

چ: تمام ایدئولوژی ها غیراخلاقی و ضداخلاقی هستند

ح: ایدئولوژی بر ایمان کور متکی است

۳ ــ ساخت ایدئولوژی ها:

الف: تذکر روش شناسی

ب: خصلت ایدئولوژی ها

پ: جوانان، خوراک ایدئولوژی ها

فصل سوم: فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

۱ ــ کلیات

۲ ــ خصائص فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

۳ ــ ایدئولوژی ها

مقدمه بر چاپ دوم

از این نوشته استقبال وسیعی به عمل آمد، نه فقط ایرانیان مقیم شهرهای اروپا و آمریکا مکرر خواستار آن بودند بلکه در بسیاری از شهرها هموطنان به تکثیر جداگانه آن نیز پرداختند، و چنین معلوم است که در داخل کشور نیز علیرغم مشکلاتی که می دانیم مخفیانه آن را پخش می کنند. چرا از چنین نوشته ای که برخلاف عقیده رایج است چنین استنباطی به عمل می آید؟ جواب این سئوال را بارها از دهان این و آن خوانده و شنیده ایم: این همان چیزی است که من « خود فکر می کردم اما... و هرکس به دنبال این "اما" چیزی می گوید » مثلاً نتوانستم بیان کنم، جرئت بیان آن را نداشتم، شما بهتر از من گفته اید و غیر اینها. در هر حال آن چیزی است که بسیار فکر می کنند اما یا جرئت یا توانائی آن را نداشته اند و یا صاف و ساده فرصت گفتنش را نیافته اند و شاید اگر به خود زحمت می دادند خیلی بهتر از نویسنده می گفتند. آنچه مسلم است این است که چنین استقبالی بیان گر نیاز مردم است به گفتن و باز گفتن، فکری که در آن نوشته است اعم از اینکه خوب بیان شده باشد یا نه، بیانگر این است که مردم از ایدئولوژی بازی خسته شده اند و جستجوی علل این خستگی نیز جالب است و هم بیانگر وجهی دیگر از نقش ایدئولوژی که به آن باز خواهم گشت اما قبل از آن لازم است که به ایرادی جواب بدهم که بسیار گرفته اند و آن این است که ایدئولوژی آنچنان که در آن جزوه آمده نیست، و چنین و چنان است و هر کس از نو همآنچه را که از ایدئولوژی فهمیده بوده است تکرار کرده، گوئی که اصلاً آنچه را که در نوشته آمده نخوانده باشد. صاحبان این ایراد به دو گونه اند اول آنانی که معنی این لغت را در زبان اصلی آن که فرنگی است نمی دانند. تصور می کنم که با شرح ریشه این لغت و تاریخ آن، آن را خواهند فهمید و ایرادشان از میان برخواهد خاست اما آنانیکه خود دچار ایدئولوژی شده اند، آنان را چاره آسان نیست و یکبار دیگر به دسته بندی آنان خواهیم پرداخت.

ریشه و تاریخ لغت ایدئولوژی

بگوییم که در زبان خودمان مفهومی که بیانگر این لغت باشد نداریم و هم بدین جهت آن را در شکل فرنگی آن بکار می بریم و هرکس از آن چیزی را اراده می کند که به ناچار به صورت ناقص فهمیده است چرا که آن را از ایدئولوژی بازان آموخته اما در زبان اصلی این لغت مثل هر لغت دیگر ریشه ای و تاریخی دارد. توضیح اینکه در بسیاری از موارد که شاید در برگیرنده تمام لغات باشد یک لغت در ابتدای امر برای مفهوم خاصی به کار می رود و در طی زمان موارد استعمال آن تغییر می کند و همچنین است سرنوشت لغت ایدئولوژی، چون لغت از فرنگ آمده است بناچار بدنبال منبع اصلی برویم و بهترین مدرک در این زمینه در درجه اول لغت نامهٔ فنی و انتقادی فلسفی است که لالاند نوشته است که بهترین راه این است که ما عین بند مربوط به این لغت را از آن کتاب لغت بیاوریم و جالب اینکه در اول لغت نامه در باره سرنوشت لغات چنین مینویسد:

لغات معانی خود را از طریق انواع و اقسام انحرافات تغییر میدهند: از طریق تخصصی شدن از طریق تغییرات تدریجی، از طریق اشاعه یافتن از طرف چند مرکز که بدنبال هم آمده اند و نیز گاهی از طریق استهزا و تحقیر، لغات فلسفی از این قاعده عمومی برکنار نیستند و اغلب پیش آمده است که حوادث تاریخی آنها را جابجا کرده است. (...)

و سپس در زیر عنوان لغت ایدئولوژی مینویسد:

الف[1] ــ این لغت را دستوت دو تراسی (Destutt de Tracy) ساخته است.

مراجعه شود به « پروژه عناصر ترکیب کننده ایدئولوژی ۱۸۰۱ بسه قلم همان مؤلف که در آن موضوع علم ایدئولوژی را مطالعه ایده ها

---

۱ ــ معمولاً لغتنامه لالاند برای هر لغت معانی متفاوتی را ارائه میدهد (بین سه تا چهار معنی) سپس به بحث انتقادی آن لغت و شرح تاریخ تغییرات آن تا جائی که روشنگر معنی یا معانی رایج امروز باشد میپردازد.

(بمعنای عمومی عینی[1] شناخت)، خصائص و قوانین آنها و نیز رابطه آنها با علائمی که آنها را بیان میکنند و مخصوصاً ریشه آنها اعلام میدارد.

این لغت را استاندال Stendhal بسیار بکار برده است و مخصوصاً آن را در معنی منطقی آن بکار میبرد: « یک آموزش جسارت آمیز بنظر میرسد و شما تصور میکنید که من باستدلال نخواهم پرداخت » (تاریخ نقاشی در ایتالیا، کتاب سوم، صفحهٔ ٦٦) و نیز تن Taine که بسیار به استاندال ارجاع میدهد (به نامه های او، جلد چهارم، ۱۸ ژوئن ۱۸۸۷ مراجعه کنید) این لغت را زیاد بکار میبرد.

بطور اخص ایدئولوگ ها، فلاسفه و سیاستمندانی هستند که نمایندگان اصلی آنها دسترت دوتراسی، کابانی Cabanis، ولنای Volney، گارات Garat و دونو Daunou میباشند.

دستو دوتراسی اصطلاح ایدئولوژیست را بکار میبرد و چنین می نماید که اصطلاح ایدئولوگ بمنظور هزل و بی اعتبار ساختن بکار میرفته است. (ناپلئون و شاتوبریان) به کتاب پی کاوه Picavet باسم ایدئولوگ ها مراجعه شود.

ب ـ در معنای هجو تحلیل و بحثی که پر از ایده های تجریدی است که با هیچ نوع واقعیتی تطبیق نمیکند.

اصطلاح ایدئولوگ نیز در همین معنی آمده است.

پ ـ مکتبی که یک حکومت یا یک حزب را الهام میدهد یا چنین به نظر میرسد که الهام میدهد.

ت ـ فکر تئوری که تصور میکند بطور مجرد براساس داده های خودش ساخته میشود (که در حقیقت چیزی نیست جز انعکاس واقعیت های اجتماعی خصوصاً واقعیت های اقتصادی، و کسی که این فکر تئوریک را میسازد نسبت به عوامل تعیین کننده فکر خود آگاهی ندارد و حداقل نمیداند که چه واقعیت های اجتماعی هستند که تعیین کننده فکر او

---

۱ ـ عینی را در مقابل Objectif گذاشته اند.

میباشند این شکل برخورد با ایدئولوژی در مارکسیسم بسیار رایج است.

پس از دادن تعاریف فوق لغت نامه مذکور بـه متـن از انگلیسـی مراجعه میدهد که در بند بعد خواهیم آورد.

۲ ـ تعاریفی که از ایدئولوژی کرده اند

در بدست آوردن تعریف مفاهیم و واقعیاتی که مربـوط بـه دنیـای غیرانسانی است بدست آوردن نقطه نظر مشترک و رسیدن به تعریف واحـد بسیار آسان تر است تا در مورد مفاهیمی که مربوط به پدیده های اجتماعی و سیاسی هستند و در بین مفاهیم اخیر مفهوم ایدئولوژی بیش از مفـاهیم دیگر مورد دعوا است و هم بدین دلیل به کار بردن روشی که بتوانـد وجـه مشترک بین تمام دیدگاه ها را جمـع کنـد کـار بسـیار مشـکلی اسـت. انسیکلوپدی اونیورسالیس در فصلی که میخواهد ایدئولوژی را تعریف کنـد روشی را پیشنهاد کرده است که ماکس وبر برای رسیدن به نوع ایدآل مفاهیم اجتماعی بکار برده در اول بحث قول خود وبر را در این باره چنین می آورد:

« برای بدست آوردن نوع ایده آل میتوان بطور دلخواه یک یـا چنـد نقطه نظر را آنچنان اغراق آمیز بالا برد که سبب شود چندین نمودی را کـه جدا از یکدیگر هستند به هم ربط دهد. این نمودها بطور عـادی بصورتـی پراکنده از هم قرار دارند و تعدادشان کم یا زیاد است اما در این کار نبـاید این نمودها را که برحسب روش دلخواه فوق به هم ربط داده ایم چنان منظـم کنیم که یک مجموعه هماهنگ بدست آوریم ». (کوششـی بـرای تئـوری شناخت از ماکس وبر) حال با تکیه به روش فوق چنـد تعریـف کلاسـیک ایدئولوژی را در نظر میگیریم تا شاید به نوع ایـده آل آن نزدیـک شـویم. هیچیک از این تعاریف نه درست هستند و نه غلط بلکه هرکـدام از آنـها موضوع مورد بحث را از یک نظرگاه خاصی نگاه کرده انـد. سـنتز آنـها میتواند ما را به عینیت تعریف هدایت کند.

ـــ چند متن از تعاریفی که از ایدئولوژی به عمل آمده است:

- « ایدئولوژی یک فعالیتی است که باصطلاح متفکر بدون شـک

آنرا آگاهانه و با وجدان انجام میدهد. اما این وجدان کاذب است. نیروهای محرکه حقیقی که آن متفکر را به فکر و ساختن ایدئولوژی وادار میکند برخودِ آن متفکر ناشناخته باقی میماند و در غیر این صورت این سیاست یک فرایند ایدئولوژیک نخواهد داشت. و همچنین است که او برای این فعالیت خود نیروهای محرکه ای غیرواقعی و ظاهری تصور میکند. و از آنجا که این فعالیت، فعالیتی است فکری، صاحبش آن را چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ محتوی صرفاً ناشی از تفکر ناب تلقی میکند، اعم از اینکه آن فکر مال خود او باشد یا از آن پیش کسوتان او. تصور می کند که او صرفاً با موادی سر و کار دارد که از فکر برخاسته اند، و قادر نیست که از نزدیکتر به موضوع نگاه کند تا درک کند که این مواد دارای ریشه عمیق تری هستند که مستقل از تفکرات اند و این امر بنظر او کاملاً واضح و روشن می نماید زیرا تصور می کند که هر عملی را که انسان از طریق تفکر انجام میدهد در آخرین تحلیل خاستگاهی بجز فکر ندارد ». (نامه انگلس به مهرینگ Mehring به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۸۹۳ از کتاب کارل مارکس و فردریک انگلس، مطالعات فلسفی).

- « تاریخ طبیعت و آنچه که باسم علوم طبیعی مینامند در اینجا منظور نظر ما نیست بلکه ما بایستی به تاریخ انسانها بپردازیم. زیرا ایدئولوژی تقریباً بطور کامل یا تبدیل بیک درک غلط از این تاریخ است و یا تجریدی است کامل از این تاریخ » (کارل مارکس، آثار فلسفی، جلد ششم).
- « یک ایدئولوژی یک سیستم (که دارای منطق خاص خود است) تصویر و تصور[1] است. (تصویرها، اسطوره ها، ایده ها و مفاهیم) که دارای زندگی و نقش خاصی در داخل یک جامعه معین است. بدون اینکه به مسئله رابطه بین یک علم و گذشته آن (وجه

۱ ــ معادل Système de représentation را سیستم تصویر و تصور آوردیم.

ایدئولوژیک آن) بپردازیم می گوییم که ایدئولوژی به عنـوان یـک سیستم تصویر و تصور با علم این تفاوت را دارد که در ایدئولـوژی نقش عمل اجتماعی به نقش تئوریـک (شـناخت) برتـری دارد ». (التوسر Althusser در کتاب برای مـارکس) (تئوریسـین بـزرگ حزب کمونیست فرانسه. م)

- منظور ما از ایدئولوژی آن نوع تعبیر و تفسیرهایی از یک وضع معین است که حاصل تجربه عینی نیستند بلکه نوعی دانش کـج و معوج distorted از همین تجارب است که بکار این میرود که وضع حقیقی را از افراد مخفی نگاهدارد و به آنها اجبارهایی را تحمیـل نماید (کارل مانهایم، در کتاب تشخیص مـرض از زمـان حـاضر .(K. Mannheim, Diagnosis of our time
- ایدئولوژی یک سیستم کلی (تعبیر و تفسیر از جهان تاریخی ـ سیاسی است). ریمون آرن در کتـاب « سـه نظـر در بـاره عصـر صنعتی ».
- « نقش ایدئولوژی جهت دادن به اعمـال فرعـی و دسـتجمعی است. » ماکسیم رودنسن ـ عضو سابق حزب کمونیست فرانسه کـه هنوز هم خود را کمونیست می داند. م » در کتاب « مارکسیسم و ایدئولوژی ».
- ایدئولوژی بیان روشنفکرانه وضعیت خاصی از منافع است که از لحاظ تاریخی کاملاً تعیین شده هستند (منیک Mennicke).
- « ایدئولوژی یک فکر سرشار از عاطفه است که هریک از ایـن دو عنصر ـ عاطفه و فکر ـ عنصر دیگر را فاسد می کند » مونرو J. Monnerot در کتاب جامعه شناسی کمونیسم.
- یک ایدئولوژی عبارت از مجموعـه بغرنجـی (complexe) از ایده ها و تصویر و تصوراتی است که به نظر صاحب آن تغییر جهان و موقعیت خاص خود او در این جهان است و برای شخص او ایـن تعبیر چیزی جز حقیقت مطلق نیست اما در واقـع ایـن مجموعـه

چیزی جز یک تحلیل که توجیه کننده موقعیت فرضی اوست نمی باشد. صاحب ایدئولوژی در داخل این سیستم ایدئولوژیک، موقعیت واقعی خود را مخفی می دارد و می دزدد و این کار را به شکلی انجام میدهد که منافع و امتیازات آنی خود را تأمین نماید. وقتی بفهمیم که یک فکر ایدئولوژیک است چنان است که گوئی پرده از آن برداشته باشیم و چهره زشتی را آشکار کرده باشیم. وقتی می گوییم یک فکر ایدئولوژیک است مثل این است که گفته ایم حرفی دروغ و غیرشرافتمندانه است و هیچ حمله ای به یک فکر سخنتر از این نیست که آنرا به صفت ایدئولوژی متصف کنیم ».
(کارل ژاسپرس در کتاب ریشه و معنای تاریخ)

استنتاج تفاهمی[1]

فرانسوا شاتله F. Chatelet متذکر میشود که ایدئولوژی تبدیل کننده آدمی است به شئی[2]. و هدف آن در عمل این است که « حالت موجود اشیاء را مداومت دهد » بنابراین نتیجه می گیرد که ایدئولوژی ضد تاریخی است (هانری لفبور Lefebvre تئوریسین بزرگ کمونیست) در کتاب ایدئولوژی و حقیقت). آقای رودنسن نیز به نوبه خود به خصلت مانیکئن[3] ایدئولوژی تأکید میکند و قصدش اینست که تمام مبارزات گروه های غیرخودی را بی ارج جلوه دهد. و گروه خودی را به حد اعلای ارزش برساند کار ایدئولوژی این است که مخالفین یا غیرخودی ها را دیو بنمایاند. مقاله آقای رودنسن از این جهت جالب است که نشان میدهد که چگونه در فکر مارکس دو تمایل متضاد همزیستی دارند از یک طرف عوامل و عناصر ایدئولوژیک که طبعاً ناشی از موضع گیری مبارزه جویانه اوست و از طرف دیگر عوامل و عناصر علمی و بالاخره آقای گلدمن

---

۱ ـ اصطلاح را در مقابل استنتاج منطقی آورده است چرا که در واقع استنتاج منطقی در مسائل اجتماعی ممکن نیست، یا بسیار کم ممکن است.

۲ ـ L'idéologie est réifiante

۳ ـ برخوردی که اشیاء یا حالات را یا بد مطلق یا خوب مطلق تلقی میکند.

Goldmann بوجه بسیار اثربخشی بین جهان بینی و ایدئولوژی تمیز قـائل شده است. بـرای ایـن مؤلـف جـهان بینـی (Weltonschung) در یـک چهارچوب تاریخی یعنی نوعی بینش تام و کلی است در حالی که ایدئولوژی بینشی جزئی است[1] و با وجود این گلدمن برای طبقـــه در حـال پیشـرفت جهان بینی کلی را قبول می کند (هر چند که در واقع طبقه خود جزئـی از جامعه است. م) و این است که وضع خاص استالینیسم را ندیده می گیرد[2].
از این وجه که صرف نظر کنیم از نظریات گلدمن دو عنصر لازم و ضروری را برای ساختن نوع ایده آل مفهوم ایدئولوژی میتوانیم بیابیم: اهمیت مقولـــه دیالکتیک و تامیت. بدین ترتیب ایدئولوژی جهان بینی است که تـامیت را از بین می برد. و یا زیر دیالکتیک است. و اگر از دیدگاه خود مرکزبینـــی (Egocentrisme) بدان بنگریم ایدئولوژی اغلب بیان یک تخیل از مرکزیت است. اولی مربوط به مفهوم وجدان (Anarness) است آنچنـــان کـــه کــارل مانهایم در دوران زندگی (انگلوساکســنی کارهــایش در کتــاب تشــخیص بیماری زمان حاضر) بحث کــرده اســت و دومــی مربــوط بــه وجــهی از روانشناسی کودکان است. می دانیم که ژان پیاژه Piaget نشان داده است که نزد کودکان نوعی از « بی تاریخی کودکانــه » و نــیز یــک نــوع اخــلاق « عینی » شدیداً ایدئولوژیک وجود دارد که تنها متوجه نتیجه است و نــه قصد. در این حال بین انحطاط وضع دیالکتیکی و خودمرکزبینی چیزی بیش از یک همزیستی ساده وجود دارد. میتوان هریک از آنان را از دیگری نتیجه گرفت و امکان این استنتاج متقابل نشانگر مفید بـــودن روش تفـاهمی در جامعه شناسی است.

در این جا است که می توانیم ایدئولوژی استالینی را به عنوان الگو

---

۱ ـ در متن ما این مسئله را باین شکل مطرح کرده ایم که ایدئولوژی موضع خـــاص یک گروه جزئی را غائیت می بخشد. برای درک بهتر این مسئله به کتـــاب در « آینـــه تولد » بودلیلارد ارجمه همین قلم مراجعه کنید.

۲ ـ توضیح آنکه آقای گلدمن یک استالینی بسیار متعصب است، در حالیکه اغلـــب نویسندگانی که در فوق از آنها اسم برده شده است کمونیست های قدیمی هستند که یـا هنوز کمونیست باقی مانده اند یا از آن برگشته اند.

مورد استفاده قرار دهیم.

این ایدئولوژی در دنیای خیالی خود با جای دادن حزب و یا صحیحتر با جای دادن مجتمع حزب شوروی، استالین در مرکز ممتاز تاریخ منطقاً متضمن یک برخورد مانیکئن با جهان است که در آن دو گروه همگی با یکدیگر در جنگ هستند. و از اینجاست که تمایل شناسایی عوامل غیرضروری بوجود می آید. (فرضیه دشمن واحد متعلق به دومناک J.M. Domenach در کتاب تبلیغات سیاسی و نیز در همین جاست که ایدئولوژی تاریخ را به عنوان تحقق یافتن یک توطئه ماوراء تاریخی توضیح می دهد (اشپربر M. Sperber). به این ترتیب اگر شناسایی هویت ها از نقطه نظرها موضوعی فنی است با ارزش (امیرسون Emeryerson) در عین حال همین شناسائی هویت ها امری است غیردیالکتیکی. در نتیجه ایدئولوژی متضمن فکری است که بطور اساسی ضد دیالکتیکی است.

مسئله شناسائی هویت ها بطور زنجیری که ریمون آرون بدان متذکر می شود (تریاک روشنفکران) چیزی جز یک وجه خاص از یک نمود بسیار وسیع تری نیست که از جمله به مسئله روان بیماری مربوط می شود.

همینکه مسئله خودمرکزبینی ایدئولوژی را قبول کنیم و بازبشناسیم ـ و این خودبخود از نقش ایدئولوژی بعنوان ابزار مبارزه بطور منطقی نتیجه می شود ـ وجه غیرتاریخی ایدئولوژی که مارکس بدان توجه کرده است (کارل مارکس و فردریک انگلس، مطالعات فلسفی) از آن بصورت منطقی نتیجه می شود، این استنتاج تفاهمی که در مورد استالینیسم با وضوح مشهود است میتواند برای موارد مشابهی که در آنها بغرنج بودن داده های امر تظاهر همزیستی این دو عنصر را می پوشاند، مورد استفاده قرار گیرد. از طرف دیگر تاریخ اخیر چنین پیش آورده است که برهان خلف این حکم ظاهر شود. عدم تمرکزی که در اردوگاه سوسیالیسم پس از جدا شدن یوگسلاوی و چین بوجود آمد عملاً با تجدید حیات موقتی تفکر دیالکتیکی در اردوگاه کمونیسم همراه بود.

ابدا لازم نیست و در هر حال در چهارچوب محدود ما بسیار مشکل

است، که مثالهای بسیار زیادی را در زمینه « استنتاج تفاهمی » ارائه دهیم. در هر حال با آنچه که تا اینجا گفته شد میتوان یک مجموعه هماهنگ و موزونی را در باره ایدئولوژی آنچنان که نوع ایده آل ماکس وبر تقاضا دارد ارائه دهیم و آن اینست:

ایدئولوژی یک سیستمی از ایده ها است که از نظرگاه جامعه شناسی به یک گروه معین (اقتصادی، سیاسی، قومی یا هر گروه دیگری) تعلق دارد که بدون در نظر گرفتن روابط متقابل این گروه با گروه های دیگر، بطور آگاهانه منافع خاص این گروه را بیان می کند و این بیان غیرتاریخی است و در مقابل تغییرات مقاومت نشان می دهد و خود را از تابعیت ها جدا می کند و بنابراین ایدئولوژی عبارت است از متبلور شدن تئوریک یک وجدان کاذب.

این بود آنچه که فرنگیان واضع این لغت و صاحبان این مفهوم در حدی که در یک انسیکلوپدی بگنجد در این باره آورده اند بدیهی است که آنها حرف و سخن در این باره زیاد گفته اند ولی از خلال آنچه که آمد و بیشتر از قول کسانی که خود صاحبان ایدئولوژی بوده اند اغلب مارکسیست و اعضاء احزاب کمونیست و روشن است که آنچه که فروشندگان این کالای تقلبی به ما و به جوانان ما عرضه کرده اند حداقل دو بار تقلبی است یکی اینکه خود ایدئولوژی دانشی است که بقولی و بنا به گفته همه استادانشان، از وجدان کاذب نشأت میگیرد و دیگر اینکه آنچه که ایدئولوگ های ایرانی به ما قالب کرده اند همین کالا را نیز یکبار دیگر با تقلب به ما فروخته اند. خلاصه گفته ها را یکبار دیگر بیاد می آوریم:

- مارکس و انگلس: ایدئولوژی براساس وجدان کاذب بنا می شود باصطلاح، متفکر (ما می گوئیم روشنفکر) تصور می کند که مشغول فکر کردن است در حالیکه تمام فعالیت فکری او چیزی نیست جز توجیه موضع و منافع شخصی خود او و آنچه آن بیچاره باید بدان دچار باشد تا بتواند با این اسباب بازی (ایدئولوژی) خود را فریب دهد این است که نباید محرک های حقیقی ایدئولوژی بازی

خود را بداند یا به عبارت فارسی خودمان باید در جهل مرکب فـرو رفته باشد.

- التوسر (تئوریسین بزرگ حزب کمونیست فرانسه) کـه کوشـش میکند ایدئولوژی را ارج دهد در هر حال وقتی آن را با علم برابـر مینهد می گوید که نقش ایدئولوژی وادار کردن آدمی به عمل است در حالیکه نقش علم رسانیدن آدمی است به شناخت گویا تا همیـن جا اعتراف از طرف یک کمونیست دوآتشه کافی است.
- مانهایم (فیلسوف آلمانی که تحت تأثیر مارکس بود تحت فشار فاشیست ها آلمان را ترک گفت و در انگلستان ساکن شـد): کـار ایدئولوژی این است که حقیقت را بپوشاند.
- ماکسیم رودنسون: نقش ایدئولوژی در دست گرفتن مهار افـراد است برای هدایت آنها.
- مینگ: ایدئولوژی بیان روشنفکرانه منافع گروهی خاص است.
- مونرو: ایدئولوژی مخلوطی است از استدلال عقلی و عاطفی که نه این است و نه آن.
- کارل ژاسپرس: ایدئولوژی توجیه کننده موقعیت فرضی صـاحب ایدئولوژی است و بنابراین پوشاننده حقیقـت و چـیزی جـز دروغ و فریب نیست.
- فرانسوا شاتله: ایدئولوژی آدمی را تبدیل به شیئی و آلت دست می کند.
- رودنسن: آدم ایدئولوژی زده تنها خود را فرشته و همه دیگران را دیو می پندارد. و ما می توانیم اضافه کنیم که به همین جهت خود تبدیل به دیو خونخواری می شود.
- گلدمن: در حالیکه جهان بینی از دیدگـاهی تـام برمیخـیزد، ایدئولوژی از دیدگاهی کوچک و جزئی و تنگ نظر برمـی خـیزد. بنابراین ایدئولوژی قدرت تفکر دیالکتیکی ندارد.
- باز هم گلدمن: ایدئولوژی نتیجه یک خودمرکزبینی تنگ نظرانه است.

• و بالاخره نویسنده مقاله نتیجه می گیرد که ایدئولـوژی تیلـور تئوریک یک وجدان کاذب است که هم خود را فریب میدهد و هـم دیگران را.

باین ترتیب در تاریخی که مفـهوم ایدئولـوژی طـی کـرده اسـت می توانیم سه دوره را مشخص کنیم:

دوران اول: با پیدایش ایدئولوگ ها شروع می شود، که پیش کسـوت آنها آنتونی دستوت دوتراسی است و در این دوران فعالیت ایدئولـوگ هـا بسیار سازنده است[1]. اینان با انکار امکان رسیدن بـه حقیقـت مطلـق در متافیزیک به کار شناخت انسان می پردازند و این دورانی است کـه در آن ترور انقلاب فرانسه پایان یافته است و مرحله سازندگـی آن مخصوصـاً در زمینه های سازمان دهی جامعه و بکار گرفتن دانش جامعه شناسی انجـام شده است. از کارهای ایدئولوگ ها در این زمان ایجاد دانش سرا (مـدارس خاص تربیت معلم)، و مدارس عالی غیرمذهبی است و مخصوصاً آنها بـه ایجاد انستیتو دو فرانس دست زدند و برای اولیـن بـار کنفرانسـهای آزاد انتخاب شده بوسیله دانشجویان را جانشین درسهای کلاسی نمودنـد. قصـد آنها این بود که اخلاق و سیاست را به مردم یاد دهنـد. کارهـای آنـها در زمینه زبانشناسی و دستور زبان و مخصوصاً وجـه منطقـی آنـها بسـیار ارزشمند بوده است. این مرحله از فعالیت علمی جدید تحـت تـأثیر مـوج رومانتیسم خاموش می شود.

دوران دوم از وقتی شروع می شود که مارکس مسئله ارزش معرفـت را از نظرگاه جامعه شناسی مطرح می کند و هم بدین طریق همانطور کـه دیدیم ایدئولوژی را سخت مورد نقادی قرار می دهد و دو فکر اساسی است که برای مارکس تعیین کننده ارزش ایدئولوژی است: اول اینکه تعیین کننده فکر آدمی و موقعیت اجتماعی اوست، فکر انعکاسی از طبیعت خـارجی اوست. و موقعیت مادی آدمی است که فکرش را باو تلقین می کند و ایـن

---

۱ ـ همانطور که قبلاً گفتیم در این دوران آنها خود را ایدئولوژیست نامیدند و اصطلاح ایدئولوگ جنبه هزل داشته است.

تا وقتی است که فکر خود را از تعصبات مادی آزاد نکرده است و تنها وقتی فکر می تواند چنین کند که به تامیت برسد در نتیجه هر فکری که از موقعیت خاص و نه تام نشأت بگیرد بیان ایدئولوژیک است چون طبقات اجتماعی هیچ یک تام نیستند بلکه جزئی از تامیت جامعه اند در نتیجه بینش طبقات بینشی است ایدئولوژیک. دوم چون طبقه پرولتر رسالت دارد که جامعه طبقاتی را در تامیت خود از میان بردارد و جامعه تام بی طبقه را جانشین آن کند و چون طبقه کارگر طبقه ای رشد یابنده است ایدئولوژی او از این قاعده کلی مستثنی است و مارکسیسم که در واقع بیان ایدئولوژی طبقه پرولتاریا است دیگر ایدئولوژی نیست بلکه بینش علمی جامعه است.

مرحله سوم از وقتی شروع می شود که لنین هوشمندانه به بسی پـا بودن رسالتی که مارکس بطور دلخواه و بدون هیچ دلیل نه عقلی نه عینی به عهده پرولتاریا گذارده بود پی می برد و برای تحقق پروژه سیاسی خود که بدست گرفتن قدرت در سطح جهانی است حزب پیش رو را جانشین طبقه پرولتاریا و تعلیمات حوزه را جانشین وجدان طبقه پرولتاریا می کنـد از آن پس ایدئولوژی تبدیل به مهمترین ابزار تحولات اجتماعی و سیاسی نه فقط در سطح یک کشور بلکه در سطح جهانی می گردد و اینک ما اواخر این دوران را می گذرانیم و باید گفت دوران جدیدی در شرف آغاز است که تجارب شوروی و دیگر احزاب کمونیستی جهان توأم با به خود آمدن جوامع زیر سلطه بازگشت آنها به هویت فرهنگی خود به تمام این بازی ها خاتمه خواهد داد، اما قبل از اینکه به بررسی این مرحله جدید بپردازیم لازم است اشاره کنیم که قبل از اینکه ایدئولوگ ها ظهور کنند و اصطلاح ایدئولوژی رایج گردد جوامع اروپائی بلافاصله پس از سقوط رم دچار امواج مختلف ایدئولوژیک شدند و حوادث سیاسی اجتماعی که در این قاره بوقوع پیوسته است تماماً متأثر از مبارزه بین ایدئولوژی های متفاوت است که خود داستانی جالب دارد که باید آن را جداگانه بررسی کنیم در هر حال آن ایدئولوژی که در رقابت چند قرنه با سایر ایدئولوژی ها موفق شد تمام آنها را تا قبل از پیدایش مارکسیسم از میدان بدر کند آن چیزی است که به اسم

لیبرالیسم مشهور است حامل اصلی این ایدئولوژی عناصر و عواملی بودند که با بدست آوردن قدرت اقتصادی مستقل اغلب از قدرت سیاسی و مذهبی در اینجا و آنجای کشورهای اروپائی فعالیت داشته و در سازمانهایی که توسط فراماسونها اداره می شد مقدمات تسخیر کشورهای اروپائی را توسط سرمایه داری فراهم کردند. و با ایجاد رهبری انقلاب فرانسه به آن شکل نهائی بخشیدند. در اینجا به جاست و باید اشاره کنیم که در واقع مارکسیسم که خود را در مقابل لیبرالیسم سرمایه داری قرار می دهد، از خود اصالتی ندارد بلکه تنها به عنوان عکس العمل در مقابل سرمایه داری معنی پیدا می کند و هم آنچنان که یک میدان خود القاء (auto suggestion) در مسیر یک جریان الکتریک اصالتی ندارد و وجود آن تابع آن جریان اصلی است در رابطه بین سرمایه و کار ابتکار عمل تنها می تواند در دست سرمایه باشد به مجرد اینکه سرمایه پیدا شود قادر است تعدادی افراد را تبدیل به مزدور کرده و سیستم تولید سرمایه داری را بکار اندازد در حالیکه وجود کارگر و مزدور قادر نیست چنین سیستمی را به وجود آورد و هم چنین است که در شوروی با از بین بردن سرمایه های خصوصی و نگاهداشتن کارگران به صورت کارگر مزدور تنها توانسته اند شکل جدیدی از سرمایه داری (سرمایه داری دولتی) و تمرکز را جانشین شکل قدیم بکنند. و هم بدین طریق است که سیستم مزدوری خود را مجهز به یک سیستم دوقطبی نموده است خاصیت اصلی این سیستم در این است که با ایجاد یک دیالکتیک پویا بین اجزاء مخالف و متفاوت دو قطب سبب می شود که:

اولاً در داخل سیستم امکان دور شدن عناصر و عوامل مخالف را از سیستم دوقطبی از بین ببرد، ثانیاً در خارج از سیستم به مناسبت دینامیک دیالکتیکی بین دو قطب همین حرکت را به عوامل و عناصر متحرک خارج از محیط داخلی خود القاء کند در نتیجه نه فقط سیستم در داخل فضای سلطه خود ثبات و مداومت خود را تضمین می کند بلکه عین این حالت را به خارج از خود القاء کرده مانع از به وجود آمدن قدرت با الگوئی خارج از

سیستم مزدوری می شود و باید گفت که در تمام این حرکت و ساخت عاَمل اصلی فعال عامل ایدئولوژیک است.

روشن است که تئوری دوقطبی شدن سیستم مزدوری به دلیل بغرنج بودن خود از چهارچوب این بحث آنهم در مقدمه ای از یک دفتر خارج است و ما امیدواریم آن را جداگانه ارائه دهیم.

با وجود همه حرف و سخن ها ما در این حوزه قصدمان این نبوده است که فرهنگ را تعریف کنیم و به همین دلیل نه تعریف فرهنگ و نه تعریف ایدئولوژی را در این نوشته آنچنان که ما آنها را تلقی می کنیم نخواهید یافت بلکه تنها تلاشمان این بوده است که بعضی از خصوصیات این دو مقوله را برابر نهاده اثرات اجتماعی سیاسی آنها را مورد بررسی قرارَ دهیم. تعریف و بحث در فرهنگ و ایدئولوژی فرصت و چهارچوب وسیع تری می خواهد که امیدواریم به زودی آنها را فراهم کنیم و نتایج را ارائه دهیم. اما برای اقناع ذهن جستجوگر خوانندگان تنها به تعریفی بسیار کلی در اینجا بس می کنیم که خود مفتاح جزوه یا کتاب دیگری خواهد بود.

فرهنگ مجموعه آن فرآورده های خلاق انسانی است که محیط داخل رشد و نمو افراد را در یک جامعه معین فراهم می آورد و در عین حال به عنوان قوی ترین نیروی همبستگی جامعه در برابر جوامع دیگر عمل می کند.

ایدئولوژی مجموعه آن فرآورده های خلاق انسانی است که نفی تمام خصوصیات فرهنگی و اجتماعی را منظور نظر قرار می دهد و از نظر سیاسی پایگاه فکری و همبستگی پروژه های جهانشمول و جهان خوار قرار گیرد.

به این ترتیب بین فرهنگ و ایدئولوژی نبرد آشتی ناپذیری وجود دارد که پایان نخواهد یافت مگر آنکه:

یا یک حکومت جهانی و مطلق گرا تمام حکومت های موجود جهان را درنوردیده و جوامع بشری را تماماً در یک سیستم ادغام کند. (تحقق روح هگل)

و یا اینکه با یکی شدن سرحدات سیاسی با سرحدات فرهنگی و جامعه شناسی به تمام ادعاهای سلطه گری قومی بر اقوام دیگر خاتمه داده شود.

فصل اول
ایدئولوژی و فرهنگ

واقعیت سرسختی که در صحنه مبارزات سیاسی ایـــران بـــه چشـــم می خورد این است که در بین گروه های سیاسی که برای به دســـت گرفتـــن حکومت ایران تلاش می کنند نه جبهه ملی و نه هیچ یک از احزاب ملـــی نتوانسته اند ایدئولوژی ای را ارائه دهند که جاذبه کـــافی داشـــته باشـــد و مخصوصاً جوانان پرشور کشور ما که فعالترین عناصر مبارزات سیاسی را تشکیل می دهند در اکثریت مطلق جذب ایدئولوژیهائی شده اند که در آنها احترام به استقلال مملکت و تکیه بر فرهنگ ایرانی هیچ جا و مکانی ندارد.

بررسی علل این امر و مقابله با آن برای نهضت ملی که تنها ضامن کسب و استحکام و استقلال ملت ایران است یک ضـــرورت فـــوری اســـت و بهترین دلیل آن را می توان در تجربه تاریخی که منجـــر بـــه سـلطه شـــوم ملارشی بر ایران شد جستجو نمود. درست در موقعی که رژیم آریامهری بـــر پایه های خود می لرزید و چنین به نظر می آمد که پرانتزی که با کودتـــای ۲۸ مرداد توسط دخالت امریکا باز شده بود بایستی بسته شود و در نتیجه نهضت ملی که با سقوط حکومت مصدق از میدان سیاست بیرون شده بـــود بایستی دنبال کار خود را بگیرد و یک حکومت ملی در ایران مستقر شـــود چنین نشد و نیروهای ملی که قاعدتاً بایستی این سناریو را به موقع به اجرا درآورند بسیار سریع از میدان بدر شدند و گروه هایی توانســـتند یکـــه تـــاز رقابت در بدست گرفتن حکومت شوند که هر یک به یک ایدئولوژی خـــاصی مجهز بودند. از یک طرف گروه های چپ و چپ افراطی موفق شـــده بودنـــد تعداد بسیاری از جوانان را در صف خود متشکل کنند و از طـــرف دیگـــر سازمانهای اسلامی به اشکال مختلف در مقابل آنان قرار گرفته با توســـعه شبکه آخوندی موفق به در برگرفتن و کنترل جمعیتی کثیر شدند که در قیام خود برعلیه رژیم آریامهری در جستجوی یک رهبری مؤثر بودند به تدریج به

رهبری خمینی تن در دادند.

در این میان، ملیون جبهه ملی که باقیمانده بی آب و رنگی از جنبش ملی بودند سرگردان تنها به این بس کرده بود که به کدامیک از این دو نیرویی که آینده را در دست داشت بگرود.

غیر از این دو گروه و آن رهبری ملی از کار افتاده بسیار بودند جوانانی که با وجود وابستگی عاطفی خود به نهضت ملی و دکتر مصدق نتوانستند راه صحیح خود را تشخیص دهند و جاذبه ایدئولوژیک در آنها به قدری بود که نوعی ایدئولوژی التقاطی مارکسیسم اسلامی را دستاویز مبارزات خود قرار دادند و تا به امروز نیز در این صحرای بی حد و مرز بدون قطب نما سرگردانند. ما در این نوشته به اختصار سعی می کنیم علل عمدهٔ این حادثه را مورد بررسی قرار داده علل شکست نهضت ملی را تنها از این نقطه نظر و نه از نظرگاه سازمانی یا سیاسی روشن کنیم.

۱ ــ تفاوت فرهنگ و ایدئولوژی

مد روز چنین است که هرکس که خود را دارای شأن اجتماعی قابل احترامی میداند باید خود را به یک ایدئولوژی وابسته بداند. در محیط روشنفکری و جوانان چنین مرسوم شده است که کسی که از یک ایدئولوژی معینی پیروی نکند گویا چیزی از انسانیت دنیای امروز کم و کسر دارد. این قضیه مرا به یاد قصه ای در هند می اندازد: هند جامعه ای است که بر اساس کاست ها[۱] سازمان یافته است، هر بچه ای لابد در کاستی به دنیا می آید. پس بایستی متعلق به کاستی باشد. وقتی من بیش از چند ماه در

---

۱ ــ خود هندوان کاست را جاتی می گویند و جاتی به معنای زایش است و این هم بدین معنی است که هرکس در کاستی زاده می شود و نیز به این معنی است که زاد او امری است طبیعی و غیرقابل انکار باید در کاستی صورت گرفته باشد به این ترتیب هیچ کس نمی تواند از جواب دادن به این سئوال که زایش او چیست سر باز زند و چون زایش با کاست در فرهنگ هندو یکی شده است چنین است که هندی بدون کاست نمی تواند وجود داشته باشد به این ترتیب زبان و فرهنگ هندو با سیستم کاست عجین شده است.

دهی در هندوستان زندگی می کردم (سوتندی در حدود ۱۰ کیلومتری آگره) اهل ده هر روز از من سئوال می کردند که شما از چه کاستی هستید (ایکا کاست گیاهی) وقتی جواب می دادم که من متعلق به هیچ کاستی نیستم چون در جامعه ما کاست معنی ندارد. آنها در تعجب می شدند لیکن این تعجب آنها را از پرس و جو باز نمیداشت چرا که در منطق آنها این امکان پذیر نیست که آدمی کاستی نداشته باشد، و من آدمی بودم یک سر و دو گوش مثل آنها و بنابراین برای آنها من قطعاً بایستی کاستی می داشتم و آنها مایل بودند این را بدانند.

بگذریم که دنباله این داستان به کجا کشید و چطور شد که آنها مرا گوپتاچی نامیدند. اگر برای آن روستائیان هندی نداشتن کاست در حکم آدم نبودن بود برای روشنفکران و یا جوانان سیاسی ما نیز نداشتن ایدئولوژی چیزی در همین حد است و اگر کسی بگوید که من آدمی هستم مستقل و به هیچ ایدئولوژی اعتقاد ندارم گویی گفته است که عقل و شعور و معرفت انسانی را فاقدم و هم بدینسان است که تمام جوانان ما و حتی بزرگسالانمان در جستجوی آن هستند که خود را به یکی از ایدئولوژی های رایج بچسبانند و حداقل قضیه این است که سوسیالیست باشند. روزی با یکی از نویسندگان بنام که همین حداقل را پذیرفته بود در جواب این سئوال که بالاخره شما به کدامیک از ایدئولوژیها اعتقاد دارید و جواب دادم که داشتن ایدئولوژی در شأن انسان نیست، گوئی با یک ماوراء زمینی یا با یک حیوان آدم نما روبرو شده است. گویا حالا موقع آن رسیده است که این مسئله را باز نمایم و بسیاری را از این اشتباه بیرون آورم که بدانند عکس قضیه درست است بدین معنی که هر کس به یک ایدئولوژی تعلق داشته باشد در واقع از شأن و منزلت انسانی خود سقوط کرده است و عملاً نیز چنین است که می بینیم تمام کسانی که انرژی حیاتی خود را در اختیار یکی از ایدئولوژی های رایج گذرانده اند اینک تبدیل به موجوداتی شده اند که حاضرند برای خاطر آن ایدئولوژی هر قدر که لازم باشد آدمیان را بکشند یا به هر نوع جنایتی دست بزنند.

۲ ــ ایدئولوژی چیست؟

برای توضیح این مسئله حداقل یک کتاب لازم است اما از آنجا که فوریت مبارزات سیاسی و فراوانی مطالب و افکار پر از مکر و فریبی که در جامعه روشنفکری و سیاسی ما رایج کرده اند ایجاب می کند که لااقل هر مسئله را در ابتدای امر به صورت مختصر بررسی کنیم. در این نوشته تنها به اشاره ای بس می کنیم تا در فرصت مناسب آن را با عمق بیشتری بشکافیم و متأسفانه باید گفت در بسیاری از موارد همین فوریت یک چنین تعجیلی را به ما تحمیل می کند.

اولین سخن در این باره این است که هیچ جامعه ای بطور طبیعی برای سازمان دادن زندگی خود به ایدئولوژی نیازی ندارد. نمی توان گفت مثلاً ایدئولوژی جامعه فرانسه یا جامعه هند و غیر اینها اما این امر دلیل نمی شود که این جوامع دارای یک جهان بینی، سیستم سیاسی، سیستم اقتصادی و ساخت اجتماعی معینی نباشند و نیز روشن است که اولاً تمام این جلوه های زندگی اجتماعی از جامعه ای به جامعه دیگر متفاوت است، ثانیاً بین تمام این جلوه های مختلف زندگی اجتماعی در داخل یک اجتماع معین هماهنگی وجود دارد به طوریکه هیچ یک از این جلوه ها به طور جداگانه قابل پیوند با جلوه های دیگر نیست نمی توان مذهب هندو را با سیستم سیاسی اقتصادی با تربیتی فرانسوی یا ایرانی یا آلمانی پیوند داد یک چنین کاری مانند پیوند دادن سر شیر به بدن شتر است و این پیوند امکان پذیر نیست. اگر یک جامعه بخواهد یکی از جلوه های زندگی اجتماعی را از جوامع دیگر تقلید کند یا اینکه آن را با دیگر جلوه های زندگی خود تطبیق بدهد که در این صورت آن را دگرگونه کرده است و یا اینکه مجبور است دیگر جلوه های آن مجموعه را نیز بپذیرد و از آنجا که چنین کاری امکان پذیر نیست آن جامعه تقلید کننده دچار ناهماهنگی و اختلال در زندگی خود می شود.

پیدایش ایدئولوژی از وقتی شروع می شود که اولاً یکی از این جلوه ها که نسبت به دیگری ارجحیت ندارد و دارای خصوصیاتی است که

دیگر جلوه ها را هم ندارند، بخواهد خود را به عنوان محور اصلی سازمان دهی دیگر جلوه های زندگی قرار دهد و آن جلوه ها را براساس نیازهای خود سازمان دهد. فرض کنیم مذهب و یا نظامی گری و یا اقتصاد بخواهد چنین کاری بکند. بدیهی است که این خود مذهب یا اقتصاد یا نظامی گری نیست که چنین تصمیم می گیرد بلکه گروهی که نقش نظامی یا اقتصادی دارند ممکن است چنین تصمیمی بگیرند. یعنی مثلاً مسئولین مراسم مذهبی (ملاها یا برهمن ها یا کشیشها) بگویند که وجوه نظامی، اقتصادی، سیاسی یا وجوه دیگر از زندگی اجتماعی بایستی خود را برحسب نیازهای مذهبی سازمان دهند و مذهب بایستی محور اصلی و الگوی تمام نهادها و سازمانهای دیگر بگردد. یعنی بخواهند از مذهب که جزئی است از کل، تمام آن کل را تعریف کنند و سازمان دهند. در اینجا ایدئولوژی جانشین فرهنگ شده است و یا صحیح تر ایدئولوژی فرهنگ را از میان برداشته و خود جای آن را گرفته است. و همچنین است اگر مثلاً نظامیان بخواهند مذهب، اقتصاد، سیاست، تعلیم و تربیت، تولید و توزیع را براساس الگوی نظامی گری یا ارتش سازمان دهند، و یا مثلاً مردان اقتصادی و معامله گران یا مدیران تولید بخواهند مذهب، سیاست نظامی گری... را براساس نیازهای اقتصاد و از روی الگوی سازمانهای اقتصادی سازمان دهند ایدئولوژی را بر فرهنگ جامعه تحمیل کرده اند. در واقع این مثالها که آوردیم مثالهای مجرد نیستند بلکه با واقعیت های تاریخی تطبیق می کنند مارکسیسم اقتصاد را محور سازمان دهی جامعه قرار می دهد. اسلام (که نه مذهب بلکه دین جهان شمول است) احساسات مذهبی جوامع را محور سازمان دهی جامعه قرار می دهد و بالاخره ناسیونال سوسیالیسم جامعه را براساس یک انضباط نظامی سازمان می دهد، و باید گفت که در واقع تمام ایدئولوژی ها در الگویی که ارائه می دهند انضباط نظامی را نیز به عنوان الگوی سازمان دهی کادرهای خود می پذیرند.

نکته دوم این است که تمام ایدئولوژی ها اصولاً جهان شمول هستند

و از این جهت نیز با فرهنگها تفاوت اصلی و تضاد اساسی دارند بدین معنی که هریک از آنها ادعا دارند که توانسته اند یک الگوی واحد برای سازمان دهی جامعه ارائه دهند که قبل از هر چیز بایستی مرزهای قومی و فرهنگی را از میان بردارد و تمام جوامع بشری را در یک واحد سیاسی جهانی ادغام کند، ادعا دارند که تمام مسائل اجتماعی سیاسی، اقتصادی، فکری و فنی بشریت را حل کرده اند و تمام جوامع بشری باید آن مکتب را به عنوان تنها راه حل مسائل خود قبول کنند به همین جهت مکاتب ایدئولوژی کوچکترین ارزشی برای اختلافات قومی و فرهنگی قائل نمی باشند و معیارهایی را که سبب متفاوت بودن اقوام و فرهنگها هستند ناچیز و پست و دشمن انسانیت تلقی می کنند به همین جهت وابستگی افراد را به معیارهایی که سبب این تفاوت گذاری ها است نفی می کنند و بخصوص ملی گرایی و وابستگی به وطن و فرهنگ قومی را دشمن می دارند. در بین تمام این مکاتب تنها ناسیونال سوسیالیسم آلمان است که با تکیه بر شعار آلمان بالای همه از ابتدای امر برای خود تضادی بوجود می آورد که قابل حل نیست بدین معنی که اگر قرار باشد که آلمان و آلمانی بالای همه باشد افراد ملل دیگر جز اینکه زیردست و برده آلمان و آلمانی باشند چاره ندارند و نتیجه این است که این مکتب جز اینکه دیگر ملل را بزور و قهر منکوب کند چاره دیگری در مقابل خود نمی بیند و دیدیم که چه بر سر این مکتب آمد. در حالی که دیگر ایدئولوژی های جهان شمول[1] که لابد هر یک از آنها از قومی خاص برخاسته اند این ادعا را آشکار نمی کنند بلکه وعده برابری و برادری بین اقوام و ملل را می دهند و تنها وقتی برتری جوئی قوم صاحب ایدئولوژی آشکار می شود که آن مکتب

---

۱ ـ با اینکه رؤسای اسلام (اصطلاح روحانیت با فرهنگ اسلام تطبیق نمی کند بلکه تمام کسانی که به اسم روحانی خوانده می شوند سلسله مراتب فرماندهی دینی هستند) بین دین و مذهب اختلاف قائل شده اند توجه به این مطلب است که صحیح هم هست اسلام خود را جهان شمول اعلام می دارد و مذاهب عبارتند از انطباق یافتن این مکتب به شرایط محلی یک جامعه وقتی که این مکتب در استقرار یک واحد سیاسی جهانی شکست خورده باشد.

با نیروی سیاسی که آن مکتب در خدمت آن است توانسته باشد قدرت سیاسی خود را بر اقوام و ملل دیگر تحمیل کند در آن موقع است که برتری جوئی حامل مکتب و ایدئولوژی آشکار می شود در واقع طبیعت اصلی آن بروز می کند.

فرهنگ چیست؟

سخن دوم برای چگونگی درک نقش ایدئولوژی در برخوردهای سیاسی این است که بدانیم فرهنگ چیست. در زبانهای لاتین و انگلوساکسن معنای فرهنگ و تمدن را با یکدیگر تعویض می کنند آنچه را که اینان فرهنگ می گویند آنان تمدن می گویند و بالعکس لیکن در زبان ما بیشتر آن مفهومی از فرهنگ قبولیت عام یافته است که از فرانسه گرفته ایم و علت آن نیز این است که اولین روشنفکرانی که تمدن غرب را برایمان به سوغات آورده اند بیشتر تحت تأثیر فرانسه بوده اند تا انگلستان در هر حال اگر بخواهیم نه از نظرگاه افکار و عقایدی که دیگران در ما تلقین کرده اند و آن افکار و عقاید را به عنوان اصول مسلم علمی و خدشه ناپذیر ارائه داده اند بلکه براساس واقعیتهای عینی که خود در باره آنها فکر می کنیم به این مسئله نگاه کنیم در زمینه فرهنگ واقعیت این است که هر قوم و ملتی دارای خصوصیاتی است که با خصوصیات اقوام و ملل مجاور و غیرمجاور متفاوت است که این خصوصیات همانطور که در بالا نیز اشاره شد ناشی از جهان بینی کلی آن قوم و ملت و نیز قالب های اجتماعی و مادی است که آن جهان بینی در آن قالب ها جلوه کرده اند غیر از این هر قوم و ملت در طول تاریخ خود با اقوام مجاور و غیرمجاور برخوردهایی دارد که این برخوردها سبب ذخیره شدن تجارب زیادی برای آن قوم می شوند و نیز سیر زندگی آن قوم تجاربی در زمینه شناخت طبیعت و نیز نهادهای اجتماعی برای آن فراهم می کند که در جمع با تجارب ناشی از برخورد با ملل دیگر هم جهان بینی و هم قوالب جلوه گری آن جهان بینی یعنی نهادها، سازمانهای سیاسی، اقتصادی، نظامی، اداری، تربیتی و غیر اینها را غنا

می بخشد لیکن در تمام طول این تغییرات که ناشی از زندگـی داخلـی و برخورد با ملل دیگر همیشه این قوم باقی می ماند و در جهت هویت خاص خود رشد و نمو می کند. فرهنگ عبارت از مجموعه دانسته ها و تجـاربی است که این قوم در طول این برخوردها جمع آوری و فراهـم کـرده اسـت و بزرگترین خصلت آن این است که این قوم را از اقوام مجـاور و غیرمجـاور متمایز می کند و مانع درهم شدن و مخلوط شدن مرزهای قومی او با اقوام دیگر می شود بدین معنی فرهنگ عبارت است از مجموعه فرآورده هـای فکری، معنوی و هنری که قوم را از اقوام دیگر متمایز می سازد و یـا در واقع فرهنگ عبارت است از مرزهائی که اقوام را از هم جدا نگاه می دارد و به این دلیل اولاً حرف و سخن از فرهنگ جهانی حرفی است بـی معنـی ثانیاً فرهنگ بطور نهادی و معرفت الوجودی با ایدئولوژی متضاد اسـت و ایدئولوژی به طور اعم و هر ایدئولوژی بطور اخص قادر به تحقق هدفـهای سیاسی خود نیست مگر اینکه فرهنگ را نابود کند به این دلیل بـه طـور یقین می توان گفت که ایدئولوژی دشمن فرهنگ و دشمن قومیت است

۴ ــ چرا نهضت ملی و جبهه ملی نتوانست یک ایدئولوژی ارائه دهد؟

تصور می رود که با توضیحاتی که در بـالا در بـاره ایدئولـوژی و فرهنگ آوردیم حالا بخوبی می توان فهمید که چرا نهضت ملی ایـران کـه هدف اساسی آن بدست آوردن استقلال ایران از سلطه جوئی بیگانگان بوده و هست قادر نبوده است در مقابل گروه های سیاسی دیگر مثل حزب توده یا فدائیان اسلام یک ایدئولوژی ارائه دهد. روزهای بلافاصله بعد از۲۲ بهمن را بیاد بیاوریم. در آن موقع جلو دانشگاه و دیگر خیابانهای شمال شهر چـه در بساط کتاب فروشی پیاده روها و چه در داخل کتابفروشی ها تنها دو نـوع کتاب و گاهی در عین حال این دو نوع کتاب و نوشته را به مشتریان ارائـه می دادند.

از یک طرف انواع کتابهای تئوریک و نیز نشریات ساده و شرعیاتی مانند مارکسیسم به فروش می رسید و از طرف دیگر کتابهای اسلامی کـه

بهترین آنها در آن روزها توضیح المسائل آقای خمینی و کتابهای شریعتی و اقتصاد توحیدی بنی صدر بودند. وقتی من سیل این کتابها را دیدم وحشت برم داشت. در یادداشتی برای دوستی نوشتم سیل دروغهای مارکسیسم در مقابل دروغهای اسلام جاری است و از این میان سیل خونهائی جاری خواهد شد که ننگ دوران پهلوی را محو خواهد کرد. و متأسفانه چنین شد و اینک کار به جائی رسیده است که باید با چراغ برویم و ضحاکی را از گور تاریخ بیرون بکشیم که روزانه فقط دو خوراک مغز را به مارهای سر دوش خود هدیه میکرده چرا که تعداد آدمکشی های رسمی که در نتیجه ازدواج نامیمون این دو ایدئولوژی دشمن انسان جاری است از مرز سی تن در روز گذشته است. نه فقط در روزهای بلافاصله بعد از ۲۲ بهمن بلکه سالهای قبل از آن نیز تنها این دو ایدئولوژی بودند که توانستند جوانان را برای مبارزه با رژیم حاکم مجهز کنند. ملیون و استقلال طلبان قادر نبودند که مکتب فکری را ارائه دهند که برای جوانان جالب باشد اگر به کارهای فکری و تحقیقی ملیون توجه کنیم تقریباً و شاید بدون استثنا. موضوع آنها تحقیق و تفکر در باره گذشته فرهنگی ایران است و فرهنگ مجموعه ای است بسیار وسیع که قابل جمع و جور کردن در یک نوع شرعیات نیست. آثار تمام بزرگان فلسفه و عرفای ایران جزئی است از این فرهنگ، شناخت ساخت شهرها، سازمانهای اجتماعی، تحولات تاریخی، رفرمها، قیامها، نیز جزئی دیگر از این فرهنگ است. فلسفه ای که منجر به قیام سربداران، سرخ جامگان، سفید جامگان شده است جزئی است از این فرهنگ و ساخت روستائی ایران جزء دیگری است از همین فرهنگ، ریشه های این فرهنگ را باید در زند و اوستا جستجو نمود. مبارزه دائمی فکری و فلسفی با هجوم عرب فصل مبسوطی از همین فرهنگ است از ناصر خسرو گرفته تا سهروردی که فلسفه اشراق را به حد اعلای تعالی خود می رساند متفکرین، رشته زنجیری تشکیل می دهند که هریک به نوبه خود این فرهنگ را غنا بخشیده اند. این همه خلاقیت فکری را نه می توان در چند صفحه کاغذ نوشت و مانند کتاب شرعیات مارکسیستی یا اسلامی به خورد جوانان داد

و یک الگوی ساده ذهنی و تجریدی آنچنانی از آن به وجود آورد که بـــرای جوانان بی تجربه ای که در جستجوی یک اســـباب بـازی فکـری هســـتند ایدئولوژی جالب و جاذب باشد. با عناصر یک فرهنـــگ نمـــی تـوان یـــک ایدئولوژی ساخت. روزی از جوانی که تازه به دام شکارچیان کمونیست افتاده بود سئوال کردم آیا آنها که تو را تعلیم می دهند تا به حـــال کلمـــه ای از ایران و فرهنگ ایران صحبت کرده اند؟ جواب طبعاً منفی بود. بدیهی است که در ادبیات مارکسیستی از تاریخ ایران نیز صحبت مـــی شـود. از روش تولید و مبارزات طبقاتی ایران نیز صحبت مـــی شـود امـا تعبیرات و تغییراتی که در این « تحقیقات » از واقعیت گذشته ایران به عمل می آیـد چیزی جز تحریف واقعیت و ساده کردن مسائل آنچنـــان کـــه در فرمولـــهای قالبی ایدئولوژی کمونیسم بگنجد نیست. واقعیـــت زنـدگـی اجتمـاعی ـ سیاسی و اقتصادی جامعه ما و تحولاتی که در اثر حوادث داخلی و خارجی دیده است نه فقط چیزی نیست که در قالبهای خشک مارکسیســـم بگنجـد بلکه تمام تئوری ها و فرضیات این ایدئولوژی را نفی می کند. اما جوانـــان ما حوصله ندارند که این مسائل را بررسی کنند (علت آن را خواهم گفـت) آنها ترجیح می دهند که توضیحاتی ساده قالبی و قابل فهم آنها در باره این مسائل به آنها داده شود تا بدین وسیله یک توجیه از نوع منطقی برای آنچه که اسمش را مبارزه گذرانده اند (محرکات آن را نیز خواهم گفت) بیابند.

خیلی زود برای جواب گفتن به آن نیاز فعالیت « انقلابـــی » خـود بهانه ای بدست آورند به این دلائل است که نهضت ملی و جنبش ملی کـــه می خواهد ایران آینده را براساس این فرهنگ ســـازمان دهـد و اســتقلال مملکت را از سلطه تمام ایدئولوژی ها و پروژه های سیاسی جـــهانخواره ای که پشت سر آنها قرار دارد بیرون آورد قادر نیست یک ایدئولـــوژی جـالب ارائه دهد. نهضت ملی ایران و جنبش ملی که به همبستگی فرهنگی بیـــن تمام ایرانیان تکیه می کند و یک الگوی جهانی جهان شـــمول و در نتیجـــه جالب از نظر جوانان ارائه نمی دهد، نمی تواند و نمی خواهد که یک الگوی واحد برای اداره تمام جوامع بشری ارائه دهد هر کس که ملی اســـت و بـــه

فرهنگ ملت و قوم خود احترام می گذارد، بنا بر تعریف قادر نیست به خود این رسالت را بدهد که برای چین و ماچین و مردم جابلقا و جابلسا نیز دستور زندگی صادر کند زیرا اگر این درست است که ما استقلال خود را برای این می خواهیم که راه و روال زندگی اجتماعی خود را براساس فرهنگ و سنن تاریخی خود سازمان دهیم مسلم است که باید به تمایل طبیعی تمام ملل که آنها نیز می خواهند براساس فرهنگ خود راه و روال زندگیشان را سازمان دهند احترام بگذاریم و وابستگی با چنین اصلی امکان به وجود آوردن هر نوع الگوی واحد و جهان شمول و هر نوع ایدئولوژی را نفی می کند.

همانطور که در بالا اشاره کردیم تمام ایدئولوژی ها که تعداد آنها اصولاً از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی کند و در کشور ما تنها سه تا از آنها معمول هستند و در عین رقابت با یکدیگر در تخریب و نابودی فرهنگ ملی ایران به عنوان پایه و اساس استقلال مملکت همکاری و اشتراک نظر دارند دارای ساختی بسیار ساده و سطحی می باشند لیکن قبل از اینکه ساخت مشترک آنها را ارائه دهیم لازم است علل و محرکات این امر را که جوانان چگونه از فرهنگ ملی بیزار می شوند و به سوی ایدئولوژی ها روی می کنند بیان کنم.

۵ ـ چرا جوانان به سوی کمونیسم کشانده می شوند؟

برای جواب به این سئوال از یک طرف به اصطلاح جامعه شناسی در کشورهای زیر سلطه سرمایه داری و از طرف دیگر به ساخت روانشناسی جوانان که طعمه اصلی ایدئولوژی کمونیسم در این جوامع هستند توجه می کنیم. علت اینکه توجه به این مسئله ضروری و پراهمیت است این است که با تغییراتی که در ساخت جمعیتی این کشورها به وجود آمده تعداد جوانان در اغلب این کشورها از حد ۵۰٪ کل جامعه گذشته است و از طرف دیگر جوانان عملاً فعالترین قشر سیاسی این جوامع را تشکیل می دهند و با قدرت محرک خود فضای سیاسی را به شدت تحت تاثیر قرار می دهند.

۶ـ اثرات سرمایه داری در ایجاد اختلال جامعه شناسی در کشورهای دنیای سوم

سیستم سرمایه داری بدون این که خود نتیجه تحولات داخلی یک جامعه معین باشد متکی به یک ایدئولوژی جهان شمول است که آن را در خدمت جهانخوارگی نوع خاصی قرار داده است لیکن تفاوت سیستم سرمایه داری و کمونیسم از جمله در این است که اگر کمونیسم برای سلطه خود بر یک جامعه معین قبل از هر چیز مستقیماً به اسلحه ایدئولوژی متوسل می شود سیستم سرمایه داری برای بسط و توسعه سلطه خود در جهان به مادی ترین ابزارها یعنی تجارت و مستقر کردن مراکز تجاری و اقتصادی دست می یازد بدیهی است که به طور غیرمستقیم از ابزارهای ایدئولوژیک نیز برای توسعه خود مخصوصاً برای تحکیم خود بهره می برد. نشان دادن احکامی که در فوق آوردیم مستلزم تحلیلی است که از چهارچوب این مقاله خارج است و امیدواریم آن را بزودی ارائه دهیم. در هر حال صحت یا سقم احکام فوق در بسط مقال در باره اثرات سرمایه داری در اختلال اجتماعی در جوامع دنیای سوم اثری ندارد یا کم اثر است و خواننده به فرض اینهم که احکام فوق را قبول نکند می تواند دنباله بحث را فارغ از آنها بخواند. تنها با قبول این امر که سیستم سرمایه داری مستقل از دلائل پیدایش و توسعه خود یک سیستم جهان شمول و در نتیجه جهانخواره است و در این معنی کاملاً روشن است که هرگاه این سیستم بتواند سر پلی در یک جامعه معین برای خود باز کند اولاً بتدریج تمام شئون زندگی اجتماعی آن جامعه را تحت تاثیر قرار داده و به سرعت در آن تحولاتی ایجاد می کند که بتواند عناصر و مفردات آن جامعه را تبدیل کرده و به عنوان ماده خام در خود مستحیل کند. ثانیاً در نتیجه این عمل یا برای رسیدن به این مقصود به تدریج ساخت و سازمان اجتماعی و فرهنگی آن جامعه را دچار تحولاتی خواهد کرد که به کلی آن را از مسیر عادی تحولات خود آن جامعه دور کرده و به نوعی انقطاع جامعه شناسی در سیر تحولی آن جامعه به وجود می آورد بدیهی است که ایدئولوگ های سرمایه داری و نیز

کمونیسم ادعا می کنند که این تحولات اولاً طبیعی است (جبر تاریخ آنها را ایجاب می کند) ثانیاً برای ارتقاء و ترقی آن جامعه مفید است (اینجا است که ایدئولوژی سرمایه داری مانند ایدئولوژی کمونیسم نوعی خاص از داروینیسم اجتماعی را به عنوان علم الاجتماع قالب می زند تا بدین وسیله اختلالاتی را که رسوخ سرمایه داری در جوامع دیگر به وجود می آورد توجیه نماید).

اولین و مهمترین اثر رسوخ و توسعه سیستم سرمایه داری در کشورهائیکه در زمان ما به دنیای سوم معروف شده اند و در اوائل پیدایش و توسعه سرمایه داری به اسم مستعمرات یا کشورهای قابل مستعمره شدن (colonisable) معروف بودند این است که با جانشین کردن سیستم مزدوری به عنوان رابطه اصلی و تعیین ساخت اجتماعی، همبستگی داخلی این جوامع را مورد حمله شدید قرار داده و معیارها و ارزشهای ساختن آن جوامع را به کلی مختل کرده دچار فساد می نماید. مهمترین اختلالی که در زندگی اجتماعی این جوامع در اثر رسوخ و بسط سیستم سرمایه داری صورت می گیرد این است که نسلهای متوالی این جوامع دیگر ضامن مداومت فرهنگی و مکانیسم خاص تغییرات داخلی آن جوامع براساس وجوه خاص آن جامعه نیستند. همه جوامع بشری با تمامی اختلافاتی که با یکدیگر دارند اینک به سوی یک الگوی واحد یعنی ساخت اجتماع حومه ای سیستم سرمایه داری سیر می کنند در حالیکه اگر چنین نمی شد یعنی این جوامع از طرف سیستم جهان شمول و جهانخواره سرمایه داری مورد هجوم و تجاوز قرار نمی گرفتند هریک به دنبال سیر طبیعی و مکانیسم خاص داخلی خود مسیر دیگری را در تحولات اجتماعی طی می کردند یا به عبارت دیگر این جوامع به موازات یکدیگر تحول پیدا نمی کنند بلکه همه آنها به سوی یک الگوی واحد سرمایه داری سرعت گرفته اند و بدیهی است که برای رسیدن به آن الگوی واحد نسلها یکی بعد از دیگری با تعیین هرچه بیشتر از دینامیسم و فرهنگ جامعه خود دور می شوند و به سوی الگوی سرمایه داری نزدیک تر می گردند سرمایه داری برای توفیق در این امر دو

ابزار بسیار مهم را به کار می گیرد یکی عمومیت دادن سیستم خاص تربیتی سرمایه داری است که در سیستم تعلیمات مدرسه ای خلاصه می شود و این موضوعی است که تا اندازه ای ایوان ایلیچ بدان توجه کرده است. اینکه می گویند مدارس (البته در اینجا منظور از مدرسه مدرسه ای که پایه و اساس تعلیمات سیستم مزدوری و سرمایه داری رایج کرده است والا به طور طبیعی هر ساخت اجتماعی مدرسه خاص خود را دارا بوده است) محل تعلیم و تربیت جوانان است به کلی غلط و نادرست است. در این مدارس مسئله تربیت به هیچ وجه مطرح نیست بلکه تنها تعلیم مطروح است. برای روشن شدن مطلب به طور خلاصه می گوئیم که تربیت عبارت از مجموعه اثراتی است که یک جامعه روی نوزادان و نوباوگان خود می گذارد تا اینکه از آنها افرادی را بار آورد تا جانشین افراد فوت شده آن جامعه باشند و به این ترتیب تربیت یکی از وجوه بسیار مهم فرهنگ جامعه است و سیستم تربیتی هر جامعه بنا بر تعریف با سیستم تربیتی جوامع دیگر متفاوت است چرا که باید افرادی را بار آورد که با افراد جوامع دیگر متمایز باشند در حالیکه سیستم مدرسه ای کارش این است که از افراد همان جامعه مزدوران آینده را بسازد یعنی آنها را هرچه بیشتر از تعلق پیدا کردن به ساخت و فرهنگ جامعه خودشان دورتر کند به این ترتیب نقش این مدارس نه فقط نقش تربیتی نیست بلکه نقش ضدتربیتی و مخصوصاً ضدفرهنگ است.

عامل دیگری که گفتیم سرمایه داری برای بسط یا استحکام سلطه خود بر جوامع دنیای سوم به کار می برد تغییر اساسی در سیستم سیاسی این جوامع است. در اینجا نمی خواهیم این مسئله را تحلیل کنیم که چگونه دولتها و سیستم های سیاسی جوامع تحت سلطه سرمایه داری از ساخت اجتماعی و فرهنگی دور می شوند، همین کافی است که اشاره کنیم که عملاً تمام دولت ها و قدرت های حاکمه این جوامع تبدیل به ابزاری برای اعمال سیاست استعماری یا نواستعماری کشورهای سرمایه داری شده اند عملاً در مقابل منافع و فرهنگ جامعه خود قرار گرفته اند. نتیجه ترکیب

این دو اثر منفی در این جوامع به این صورت درمی آید اولاً جوانان و نوباوگان این جوامع دیگر خود را متعلق به آن جامعه نمی دانند، از فرهنگ جامعه خود بریده اند، آن را نمی شناسند یا غلط می شناسند، آرمانهای آنها مربوط به مسائلی است که نه به طور طبیعی بلکه به طور مصنوعی از جوامع سرمایه داری به آن جامعه منتقل شده است، اصطلاحات و افکار نیز متعلق به جامعه خود آنها نیست بلکه اصطلاحات و افکاری است به عاریت گرفته شده و در نتیجه غیرقابل انطباق با واقعیت های گذشته و حال جامعه خودی است. به عنوان مثال در بسیاری از کشورهای مستعمره که در آنها هنوز صنایع حتی به حال جنینی هم وجود ندارند و یا هیچ نوع رفتار کارفرمائی و آن چیزی که در فرنگی به آن آنتروپرونور می گویند وجود ندارد یعنی بورژوازی در این کشورها موجود نیست. جوانان برای تحلیل مسائل جامعه خود از اصطلاحاتی استفاده می کنند که به جوامع کشورهای غربی متعلق است حتی تاریخ آن جوامع را نیز به جامعه خود منتقل می کنند. زبان سیاسی این جوانان بریده از جامعه، بریده از فرهنگ و بریده از تاریخ خودی تبدیل به زبان سیاسی جوامع بیگانه سرمایه داری می شود و از آنجا که به کار بردن این اصطلاحات نیز نوعی سواد تلقی می شود هر کس کوشش می کند فهمیده یا نفهمیده این اصطلاحات را یاد بگیرد و بجا یا نابجا به کار برد. اصطلاحات قالبی غلام داری فئودالیته، بورژوازی، خرده بورژوازی، مبارزه طبقاتی رایج می شوند و تحلیل جامعه خودی با این متر و اندازه هائی صورت می گیرد که اصلاً در جامعه خودی مورد استعمال ندارند. اگر بخواهیم این امر را به استعاره بگوئیم خواهیم گفت در جائیکه مردم با گز و من اندازه گیری می کنند جوانان صحبت از متر و کیلوگرم می کنند به این ترتیب جوانان کشورهای دنیای سوم تبدیل به نوعی اتم های آزادی می شوند که هیچ نوع میل ترکیبی با جامعه خود و فرهنگ خودشان ندارند دنبال آرمانهائی می روند که مربوط به رشد و نمو یا مبارزات سیاسی جوامع بیگانه است. به همین جهت دیگر نوجوانانی نیستند که این آمادگی را داشته باشند که برای فردای جامعه خود تبدیل به افرادی مفید و

ادامه دهنده تمدن و فرهنگ خود باشند. از اینجا است که اختلافات بین نسل ها به وجود می آید و جوانان خود را مستقل از پدران و مادران دارای آرمان هائی می بینند که ربطی به جامعه آنها و مداومت تاریخی و فرهنگی گذشته جامعه شان ندارد. اما این لجام گسیختگی و فرار از جامعه خود در عین حال در جستجوی یک هدفی است که هرچند آن را از جوامع سرمایه داری گرفته است اما تبدیل به قطب مخالف همین جوامع سرمایه داری می شود. برای روشن شدن مطلب است که حالا باید به وجه روانشناسی جوانان توجه کنیم و این وجه خود شامل دو بردار است: آسان جوئی منطقی و میل به اعمال قهر.

۷ ــ جوانان آسان جویند

رشد بدنی و عقلانی آدمی در وجه منطقی آن در حدود سن ۲۰ به کمال اوج خود می رسد و از اینجا است که جوانان پرشورند و خواستار فهمیدن. توضیح اینکه وقتی می گوئیم رشد عقلانی در وجه منطقی بدین معنی نیست که جوانان چیزی می فهمند و یا خود مرد عاقل می باشند بلکه آنچنان که تجربه نشان می دهد این تنها دستگاه منطقی آنان است که رشد می کند و به کمال خود می رسد یا نزدیک می شود و دستگاه منطقی در تفکر انسان تنها ظرف و قالبی را ماند که تهی از هر محتوی است و آنچه که باید این قالب را پر کند تجارب است و نه چیز دیگر. حال نتیجه کار یعنی این که رفتار این آدمی در آینده چگونه باشد بستگی به این دارد که در داخل این قالب چه محتوی ریخته شود قالب زیبائی از یک مجسمه را در نظر آورید که در آن هر چیزی را بتوانید ریخت طلا یا سرب یا گچ، باز هم برای اینکه موضوع روشن تر شود اضافه کنم که می دانیم جوانان تنها در اوائل سن ۲۰ است که قادرند نبوغی در زمینه مسائل ریاضی از خود نشان دهند به بطوریکه اگر کسی تا سن ۲۲ یا ۲۳ سالگی از لحاظ ریاضی نبوغ نشان ندهد و اکتشافی بزرگ به عمل نیاورد از آن پس در این رشته تنها در سطح عادی و متوسط باقی خواهد ماند. علت این امر این است که

در ریاضیات به داده های تجربی محیط خارج از ذهن نیازی ندارد بلکه عقل منطقی داده های لازم برای ساختارهای ریاضی را خود می سازد و با آنها بازی می کند و تا دستگاه های ریاضی را بنا کند و چون قالب منطقی محتوی خود را نیز در خود دارد و یا صحیح تر چون ریاضی چیزی بجز قالب منطقی نیست جوان در سنین پائین قادر است که تبدیل به یک ریاضی دان بزرگ بشود هر قدر دانش مستلزم تجربه بیشتری باشد رسیدن به حد کمال آن دانش مستلزم گذرانیدن عمر بیشتری است و به همین دلیل است که نوابغ فیزیک در سنین بلافاصله بعد از سن نبوغ ریاضی به ظهور می رسند، هایزینبرگ در سن ۲۴ سالگی تئوری عدم حتمیت را عرضه داشته است و علت آن نیز این است که قوانین فیزیک بسیار عام هستند و تنها یک تجربه کافی است که قانون بسیار عمومی را در این دانش بدست دهد و چنین ماده خامی خیلی زود به دست می آید و هر کس قادر است با مقدار کمی ماده خام یعنی داده های فیزیکی که تعداد آنها کم است اگر نبوغی دارد آن را به ظهور برساند. لیکن برای زمینه هائی که شناخت آنها مستلزم تجارب زیاد است (چرا که قوانین آنها عامیت کمتری ندارند و غنای ترکیبات در آنها بسیار زیادتر است) به دست آوردن دانش یا به کمال رسانیدن آن مستلزم تجربه و در نتیجه عمر بیشتری است و چنین است که در زمینه های فلسفی و یا اجتماعی عمری صرف وقت لازم است تا داده های تجربی گذشته جمع آوری شوند و اگر آدمی در آن زمینه ها دارای نبوغی است به منصه ظهور برسد یا در حد تعادل و متوسط خودِ سرشار گردد و همانطور که در بالا آوردیم فرهنگ متنوع ترین و غنی ترین معرفتهاست که بایستی زمینه های بسیار وسیعی از زندگی اجتماعی و تاریخی را در خود فرا گیرد و با تجارب بسیار زیادی پرورده شود و چنین است که علمای قوم و خردمندان تنها از سنین ۴۰ به بالا می توانند در این عنوان و مقام قرار گیرند.

اما از طرف دیگر جوان سرشار از نیروی بدنی است و مایل است که این نیرو را به کار گیرد و اثری از خود بروز دهد لیکن تا آن زمان که جوامع

تحت تاثیر سیستم سرمایه داری دچار اختلال و ازهم گسیختگی فرهنگی و سیاسی نبودند جوانان خود را متعلق به فرهنگ و جامعه خود می دانستند و تبدیل به اتم های آزاد نشده بودند تحت تربیت جامعه خود بودند و به کسب دانش و فرهنگی می پرداختند که بایستی از آنها عنصری متعلق به جامعه خودشان بار آورد لیکن در این حال و احوال که دیگر همبستگی اجتماعی و فرهنگی ازهم گسیخته است و این افراد جوان خود را نه متعلق به جامعه خودی بلکه عناصر آزادی احساس می کنند که بایستی به نیازهای درونی خود که بیشتر محرک آن اعمال انرژی خودی و بروز شخصیت فردی و خودی است جواب گویند در جستجوی توجیهاتی هستند که هر چه بیشتر به این نیاز اعمال قهر جواب گوید.

در اول مقال گفتیم که تحولاتی که در رشد جمعیتی جوامع به وجود آمده است تعداد جوانان یا این اتمهای آزاد شده از بند فرهنگ خود را به قدری زیاد کرده است که محیط اجتماعی در اثر تحرک آن به کلی دگرگونه می شود آثار اجتماعی و سیاسی که در محیط به وجود می آید تابع جهت گیری هائی است که این اتمهای آزاد را تحت تاثیر قرار می دهد و حال باید ببینیم که این اتمهای آزاد نسبت به کدامیک از جهت گیری های سیاسی به طور طبیعی حساسیت بیشتری نشان می دهند.

۸ ــ کمونیسم سهل الوصول ترین بهانه های فعالیت سیاسی و ارضاء غریزه اعمال قهر

در چنین شرایط یک نیروی دافعه از یک طرف و یک نیروی جاذبه از طرف دیگر جوانان را به طور طبیعی به سوی مارکسیسم و کمونیسم هدایت می کند نیروی دافعه به طور طبیعی عبارت از سیاستی است که دولت ها و سیاست های دست نشانده در کشورهای دنیای سوم به وجود می آورند تعدادی از جوانان جذب دستگاه می شوند و با به دست آوردن شغل و مقامی در دستگاه عادی کشور خود را ارضاء می کنند لیکن اکثریت بسیار بزرگی از این اتم های آزاد و بریده شده از فرهنگ و تاریخ و هویت

سیاسی خودی به سوی قطب مخالفی کشـــانده مـــی شـــوند کـــه سیســـتم سرمایه داری در این کشورها به صورت قدرت حاکم مستقر کرده است به این ترتیب یکی از حرف های مارکس به صورتی که خود او نیز پیش بینی نکرده بود صورت تحقق یافته است بدین معنی که سیستم سرمایه داری با استقرار خود در کشورهای دنیای سوم و با مختل کردن ساخت اجتماعی خاص ایـــن جوامع بزرگترین و فعال ترین نیروی اجتماعی این جوامع را آزاد کـــرده بـــه سوی قطب مخالف خود یعنی کمونیسم هدایت مـــی کنـــد همـــان سیســـتم مدرسه ای و دانشگاهی که قرار بود تبدیل به ابزار تحول جامعه بـــه ســـوی سیستم مزدوری سرمایه داری شود تغییر ماهیت داده تبدیل به کانونـــهای پرورش کمونیسم می شوند تمام دانشگاه هـــا در کشـــورهای دنیـــای ســـوم بزرگترین مراکز سربازگیری کمونیسم هستند و یا به اصطلاح تبدیل به سنگر « نیروی انقلابی » شده اند از طرف دیگر در مقابل این نیروی جاذبـــه نـــیز شدت گرایش جوانان را به کمونیسم بیشتر می کند. گفتیم که ذهـــن خـــالی جوانان آمادگی این را دارد که خود را با هر نوع محتوی پر کند و تکیه گاه اعمال قهر جوان را فراهم آورد. کمونیسم که یک ایدئولوژی است یعنی بنـــا بر تعریف یک الگوی ساده شده و تهی از فرهنگ است مسائل اجتماعی را نه براساس یک شناخت عمیق و وسیع از مسائل اجتماعی به جوانان عرضه می کند همانطور که در ریاضیات مرسوم است این مکتب با ارائـــه چنـــد فرض اولیه که آنها را با عوام فریبی تام و تمام و به کلـــی عـــاری از یـــک حقیقت عینی اجتماعی بنا می کند بقیه تئوری خود را درست به مثابه یک سیستم ریاضی فراهم میکند و این ماده خام که در مقایســـه بـــا فرهنـــگ جامعه درست مانند سرب و گچ است در مقابل طـــلا، بـــه جوانـــی کـــه در جستجوی بهانه ای برای اعمال قهر است عرضه می دارد. با این توضیح که در عین حال این توجیه اخلاقی را نیز به آن اضافه می کند که گویا اعمـــال قهر انقلابی در نهایت به نفع بشریت و برای از میان برداشتن نهائی ظلـــم و جور و استثمار است. جوان بی حوصله که می خواهد هرچه زودتر (بفـهمد) تا این فهم را مبنـای عمل اجتماعی و سیاسی قرار دهد به جای اینکـــه بـــه

سوی طلا روی آورد که فراهم کردن و ذوب کردن آن مستلزم صرف حوصله و دقت بسیار است و تجربه و عمر می خواهد به سوی سرب می رود که زود ذوب می شود یا به سوی گچ می رود که اصلاً به حرارتی نیاز ندارد. با چند فرضیه اثبات نشده لیکن بسیار زیبا و قابل قبول برای ذهن بی تجربه و یک دستگاه منطقی منطبق با ذهن آماده او به دام کمونیسم می افتد و چون تصور می کند که این تنها راهی است که به نجات بشریت منجر می شود به این ترتیب سرمایه داری که با تخریب مبانی فرهنگی و همبستگی داخلی جوامع تحت سلطه جوانان را از قید وابستگی های اجتماعی خود رها کرده است به مانند شاگرد جادوگر در مقابل سیل خروشان نیروهائی قرار می گیرد که خود پیدایش و طغیان آنها را دامن زده است.

فصل دوم

سه ایدئولوژی در مقابل یک فرهنگ

۱ ــ **کلیات**: صحنه مبارزات سیاسی ایران را سه ایدئولوژی اشغال کرده اند که هر سه آنها در سرکوبی و نابود کردن فرهنگ جامعه ما متحدالقول میباشند و در هر یک از آنها پایگاه تحقق یک پروژه سیاسی قرار دارند که می خواهد از ایران یک مستعمره به نفع یکی از قدرتهای جهان بسازد. این قسمت از مطلب را در جای دیگری تحت عنوان نبرد پروژه های سیاسی در ایران آورده ایم و در اینجا تنها به بیان خود این ایدئولوژی ها میپردازیم.

تمام ایدئولوژی ها دارای یک ساخت مشترک هستند که در پائین آن را بیان خواهیم کرد. در عین حال دارای خصوصیاتی میباشند که آنها را از یکدیگر متمایز میکنند و ما، در اینجا به بیان وجوه مشترک سه ایدئولوژی میپردازیم که در صحنه سیاسی ایران با یکدیگر در رقابت اند یعنی:

الف: ایدئولوژی لیبرالیسم در خدمت بزرگترین قدرت سرمایه داری

سوی طلا روی آورد که فراهم کردن و ذوب کردن آن مستلزم صرف حوصله و دقت بسیار است و تجربه و عمر می خواهد به سوی سرب می رود کـه زود ذوب می شود یا به سوی گچ می رود که اصلاً به حرارتی نیاز ندارد. با چند فرضیه اثبات نشده لیکن بسیار زیبا و قابل قبول برای ذهن بی تجربه و یک دستگاه منطقی منطبق با ذهن آماده او به دام کمونیسم می افتد و چـــون تصور می کند که این تنها راهی است که به نجات بشریت منجر می شــود به این ترتیب سرمایه داری که با تخریب مبانی فرهنگی و همبستگی داخلی جوامع تحت سلطه جوانان را از قید وابستگی های اجتماعی خود رها کـرده است به مانند شاگرد جادوگر در مقـــابل ســـیل خروشـــان نیروهـــائی قـــرار می گیرد که خود پیدایش و طغیان آنها را دامن زده است.

فصل دوم
سه ایدئولوژی در مقابل یک فرهنگ

۱ ـ **کلیات:** صحنه مبارزات سیاسی ایران را سه ایدئولوژی اشغال کرده اند که هر سه آنها در سرکوبی و نابود کردن فرهنگ جامعه ما متحدالقول میباشند و در هر یک از آنها پایگاه تحقق یک پروژه سیاسی قرار دارند که می خواهد از ایران یک مستعمره به نفع یکی از قدرتهای جهان بسازد. این قسمت از مطلب را در جای دیگری تحت عنوان نبرد پروژه های سیاسی در ایران آورده ایم و در اینجا تنها به بیان خود این ایدئولوژی ها میپردازیم.

تمام ایدئولوژی ها دارای یک ساخت مشترک هستند که در پائین آن را بیان خواهیم کرد. در عین حال دارای خصوصیاتی میباشند که آنها را از یکدیگر متمایز میکنند و ما، در اینجا به بیان وجوه مشترک سه ایدئولوژی میپردازیم که در صحنه سیاسی ایران با یکدیگر در رقابت اند یعنی:

الف: ایدئولوژی لیبرالیسم در خدمت بزرگترین قدرت سرمایه داری

جهان یعنی آمریکا.

ب: ایدئولوژی کمونیسم در خدمت بزرگترین قدرت کمونیستی جهان یعنی شوروی.

پ: ایدئولوژی اسلام در خدمت امپریالیسم ضعیف شده انگلستان.

۲ ــ خصایص اساسی ایدئولوژی ها:

الف: پشت سر هر ایدئولوژی یک پروژه سیاسی نهفته است: گفتیم که تمام ایدئولوژی ها یک ساخت بیشتر ندارند و اگر با هم اختلافاتی دارند این مربوط به موقعیت جغرافیائی و تاریخی پروژه های سیاسی است که آنها را مورد بهره برداری قرار میدهند و اولین وجه مشترک آنها درست همین است که پشت سر هر ایدئولوژی یک پروژه سیاسی نهفته است که هدف آن تحت سلطه درآوردن تعداد هرچه بیشتر آدمیان و ایجاد و استقرار قدرتی است که ادعای جهانی بودن دارد. بنابراین هر کس که بخواهد بیک ایدئولوژی بگرود باید از خود سوال کند که آن پروژه سیاسی که می خواهد از این ایدئولوژی بهره گیری کند کدام است و تا وقتی جواب باین سوال را نیافته است در واقع به ماهیت اصلی آن پی نبرده است.

ب: ایدئولوژی هدف اساسی خود را که اجرای پروژه سیاسی مهاجم است پشت سر یک ترجیه فلسفی مخفی می کند:

دومین خصلت مشترک ایدئولوژی ها این است که هدف اساسی خود را پشت سر یک توضیح فلسفی مخفی میدارند و بجای اینکه آن هدف را مستقیماً ارائه دهند ابتدا مقدماتی براساس استدلالات بظاهر منطقی می چینند و از این استدلال ها نتیجه گیری هائی می کنند که تحقق آن پروژه سیاسی را بصورت یک نتیجه منطقی از یک فکر قابل قبول جلوه دهد در واقع این فلسفه بافی ها چیزی جز جستجوی فلسفی مشروعیت آن پروژه سیاسی نیست.

پ: ایدئولوژی تحقق یافتن پروژه سیاسی را که در نظر دارد قطعی جلوه می دهد.

سومین خصلت مشترک تمام ایدئولوژی ها در این است که برای جلب هرچه بیشتر افراد تحقق پروژه سیاسی را که مورد نظـر دارنـد بشـکلی از اشکال امری قطعی و غیرقابل تخلف جلوه دهند بطوریکه کسـیکه بـا آن آشنائی پیدا می کند چنین تصور کند قبول آن امری است گریزناپذیر، ایـن است که برحسب موقعیتهای تاریخی نوع اسـتدلال ایدئولـوژی هـا فـرق می کند در آن زمان که مشیت الهی بزرگترین عامل در تعییـن سرنوشـت انسان و جهان تلقی میشد اسلام (که یک ایدئولوژی است و نه یک مذهـب فرهنگی) به اراده الهی متوسل میشود و فلسفه خود را مبتنی بر احکـام الهی قلمداد میکند و ترس از الله را مرکز ثقل استدلالهای خود قرار داده و محمد را که بانی آن بود نه بعنوان مردی که دارای پروژه سیاسی است بلکه فرستاده آن الله قهار و جبار معرفی و اطاعت از او را وعده بهشت میداد و سرپیچی از اسلام را به جهنم وعده می نمود و این استدلال برای مـردم آن زمان کافی بود لیکن در عصر ما که گویا علم جای خدا را گرفتـه اسـت. کمونیسم حقانیت خود را بر اساس علمی بودن استدلالات مارکسیسم بنـا میکند و تلاش در راه تحقق کمونیسم را رفتـاری علمـی مینمایـاند و از انطباق علم بر جامعه حکم جبر تاریخ را صادر میکند و هم بدین دلیل است که در واقع امر شعار کلی « الله اکـبر » و « پرولتاریـای جـهان متحـد شوید » از لحاظ منطق ساختن ایدئولوژی، یک ارزش را دارند. بـا توجـه باین امر دیگر درک می کنیم که ازدواج بین کمونیسم آقای دکتر کیانوری و اسلام خمینی در مکتب واحد خط امام مانعی ندارد و باید به آقای طـبری حق داد که در مصاحبه تلویزیونی گفت: « بین ما فرقی نیست ».

ت: هر ایدئولوژی خود را تنها راه نجات بشریت معرفی می کنـد و تمام ایدئولوژی های دیگر را نفی می کند:

خصلت تمام ایدئولوژی ها در این است که هر یک از آنها خـود را بـه عنوان مکتب موجهی اعلام می دارند که قادر است جهان بشـریت را از تمـام مشکلات نجات دهد و هر ایدئولوژی یا مذهب یا فکر دیگری را باطل می نماید و از همین جاست که زبان فحش و ناسزا زبان مشترک تمام ایدئولوژی ها است و

در هر ایدئولوژی کسی را که در مقابل استدلالات آن ایدئولوژی چون و چرا بکند به عنوان منافق، احمق، بی شعور، کور و غیر اینها متهم می کند. شما هر کتاب ایدئولوژی را ورق بزنید در هر صفحه آن چندین بار به این نوع فحاشی ها برخورد می کنید. مانیفست کمونیست و نوشته های تحلیلی مارکس نیز مانند قرآن پر از ناسزا و فحش هستند اولی به بورژوا و استثمارگر و غیر اینها فحش می دهد و دومی همه مخالفین را ردیف کرده اسم منافق به آنها می دهد سپس تحت این عنوان آنها را تا حد یک حیوان بی شعور کور و کر و کوردل پائین مـی آورد و آنها را به آتش جهنم وعده می دهد.

حال اگر این سئوال پیش آید که پس چطور است که لااقل در صحنـه سیاسی ایران بین کمونیسم و اسلام نوعی توافق تا حد ازدواج سیاسـی رخ داده است؟

جواب آن این است که هر چند از لحاظ نگرش فلسفی اسلام جهان را مخلوق الله[1] اعلام می دارد و مارکسیسم مادی گری را مبنـای تبلیغـات خود قرار می دهد لیکن از آنجا که اولاً پروژه سیاسی هر دوی آنها نـابود کردن مرزهای قومی و ملی و استقرار یک حکومت جهانی واحد است بیـن آنها تفاهم از این لحاظ وجود دارد. ثانیاً چون کمونیسم به خوبی می دانـد که همان پروژه سیاسی اسلام شکست خورده را تعقیب می کند و اسلام بـا روح زمان سازگار نیست بنابراین برای کمونیست ها نزدیک شدن به اسـلام ایجاد خطر نمی کند لیکن عکس این مسئله درست نیست و اسـلامی هـا (که با مسلمانها فرق دارند) نسبت به کمونیست ها با سوء ظن می نگرنـد لیکن امیدوارند بتوانند با آنها تفاهم حاصل کنند. به این دلائـل نزدیـک شدن آنها به یکدیگر نباید تعجبی را برانگیزد.

---

۱ ـ مقابل قرار دادن ماده و روح و از این طریق نسبت دادن روحانیت به اسـلام یـک غلط فاحش است. در اسلام هیچ نوع روحانیتی موجود نیست. تمـام روحـانیت اسـلام درکلمه الله خلاصه می شود و این الله را اسلام به عرش اعلاء که معلوم نیسـت کجـا است تبعید می کند و تنها رابطه او را با مردم از طریق محمد امکان پذیر می سازد و تازه وقتی از محمد در باره روح سئوال می شود جواب می گوید « قل الروح من امـر ربـی » و دیگر از روح انسانی در اسلام صحبتی در میان نیست.

ث: تمام ایدئولوژی ها دشمن آشتی ناپذیر فرهنگ و ملت هستند.

پنجمین وجه مشترک ایدئولوژی ها این است که تماماً و بدون استثنا، بر علیه مرزهای قومی و ملی و برعلیه استقلال ملل مخالفت شدید دارند و اصولاً تبلیغات فرهنگی و قومی را بزرگترین مانع تحقق خود و در نتیجه بزرگترین دشمن قومی خود تلقی می کنند یا به عبارت دیگر آنها نوعی انترناسیونالیست یا جهان وطن هستند. بنابراین هر کسی بخواهد به یک ایدئولوژی بگرود باید از خود بپرسد که آیا حاضر است استقلال و خصوصیت ملی و قومی خود را فدای آن پروژه سیاسی بکند یا خیر؟ تصور اینکه به توان بین یک ایدئولوژی و استقلال ملل آشتی برقرار کرد تنها از نادانی است و ناشی از فریبی است که این ایدئولوژی ها به عنوان اولین ابزارهای خود به کار می برند و متأسفانه بسیارند کسانی که به دام این فریب می افتند.

ج: ایدئولوژی عوام فریب است.

ششمین وجه مشترک بین ایدئولوژی ها این است که همه آنها (به استثنای ناسیونال سوسیالیسم که در حال حاضر مرده است) به دو اصل در سازمان دادن زندگی اجتماعی تکیه می کنند یکی تساوی طبیعی و دیگری صلح جوئی و برانداختن جنگ است. علت این تکیه ایدئولوژی بر این دو اصل از این است که این دو اصل یکی از آرزوهای بسیار ارزشمند برای تمام مردم انسان دوست است و قادر است توده وسیعی از مردم را به خود جلب کند و عملاً نیز تمام کسانی که به این ایدئولوژی ها می پیوندند بیش از آنکه جلب فلسفه بازی های این ایدئولوژی ها بشوند جلب این دو شعار می شوند لیکن تمام ایدئولوژی ها یا در واقع پروژه های سیاسی که پشت سر آنها قرار دارند در طبیعت خود مخالف و دشمن این دو اصل هستند. برای اینکه فریب و خدعه این ایدئولوژی ها را در مورد این دو شعار درک کنیم باید هرکدام از آنها را جداگانه مورد بحث قرار دهیم. اهمیت بحث در باره این وجه مشترک ایدئولوژی ها از جمله در این است که شکل ارائه آنها و نیز شکل عملی که هر یک از ایدئولوژی ها با این دو مسئله روبرو

می شوند در عین حال اختلاف اساسی بین آنها را نیز نشان می دهد. در اینجا ما تنها در باره شکل برخورد آن سه ایدئولوژی با این سه مسئله صحبت می کنیم که در صحنه سیاسی ایران با یکدیگر روبرو هستند.

تساوی طلبی

این هر سه ایدئولوژی اعلام می دارند که طرفدار برابری انسانها هستند. اصولاً شعار برابری یکی از خصائص مشترک تمام ایدئولوژی ها است. و هم در اینجا بزرگترین فریب و خدعه ایدئولوژی ها نهفته است شعاری که در عمل همه جا و بدون استثناء تبدیل به بزرگترین اسلحه زورگوئی ظلم و جور و شکنجه و آدم کشی از یک طرف و استقرار خشن ترین و غیرانسانی ترین رژیم ها می شود. قبل از اینکه وارد بحث تئوریک این مسئله بشویم خوبست از یک تجربه تاریخی خیلی دور صحبت کنیم. می دانیم که یونان از دولت شهرها درست شده بود. ساخت کلی این دولت شهرها از نظر اقتصادی یکی بوده است که آن را در « تولد غولها » به اختصار بیان کرده ایم. لیکن غیر از این خصلت کلی ساخت داخلی شهر یا c i T s از این دولت شهر به آن دولت شهر متفاوت بوده است و این تفاوت مخصوصاً در دو دولت شهر معروف آتن و اسپارت زیادتر به چشم می خورده است. بدین معنی که در آتن نوع اولیه دمکراسی به خوبی رعایت می شده است (یادآور می شویم که این دمکراسی شامل حومه که در آن غلامان به سر می برده اند. و یکی از پایه های سه گانه اقتصاد دولت شهر را تشکیل می داده اند نمی شده است) مردم شهر برای تمام قوانین و یا تصمیمات مهم به رای خوانده می شدند و در نقاط مخصوصی که برای تبادل نظر و رای گیری تعیین شده بود جمع شده به سخن گویندگان گوش می دادند و تصمیم نهائی را به رای عمومی واگذار می کردند. لیکن در آتن برابری مادی افراد و تساوی شرایط زندگی رعایت نمی شد زیرا همه به خوبی می دانستند که اگر بخواهند برابری و تساوی را در شهر رایج کنند همان بلائی به سر آنها می آید که بر سر مردم اسپارت آمده است و در اسپارت

اصل اداره زندگی اجتماعی به جای دمکراسی تساوی افراد بوده است. همه جوانان در شرایط مساوی تربیت می شدند و زندگی می کردند. در واقع می توان اسپارت را به نوعی سربازخانه کلی تشبیه نمود که منزلت همه افراد در سنین مختلف یکی بود و سلسله مراتب تنها براساس الگوی نظامی برقرار بود و هم برای اینکه بتوانند این تساوی منزلت ها را حفظ کنند. ما به ازاء آن را که انضباط شدید نظامی بود برقرار کرده بودند و کاملاً روشن است امکان حفظ انضباط شدید جز از طریق اعمال یک دیکتاتوری ممکن نیست. به این ترتیب این تجربه تاریخی نشان می دهد که امکان جمع تساوی شرائط زندگی و دمکراسی موجود نیست. و اصولاً تمام مکاتبی که می خواهند بین این دو مقوله متضاد را آشتی دهند جز فریب و دروغ وسیله ای برای توجیه آن ندارند. نه فقط مطالعه مقایسه ای بین این دو دولت شهر این واقعیت را نشان می دهد بلکه تجارب بعدی نیز این مسئله را تایید کرده اند. مسیحیت نیز تساوی آدم ها را موعظه می کرد و خود را مذهب فقرا جلوه می دهد لیکن می دانیم که چگونه همین مسیحیت سبب فجایع غیرقابل تصوری از نوع انکیزیسیون شده است و چگونه روسای کلیساها در مال اندوزی از بسیاری از دیگر نخبگان جامعه که چنین فکری را تبلیغ نکرده اند پیشی گرفته اند.

تجارب اسلامی به ذهن خوانندگان ایرانی نزدیک تر است. اسلامیکه پایه و اساس تعلیمات خود را بر تساوی می گذارد پایه گذار بزرگترین امپراطوری هائی گردید که ثروت خلفا و بزرگان آنان را تا به آن روز تاریخ بیاد نداشت و مثال ها از این دست فراوانند و حال این سئوال پیش می آید که چگونه است که شعار تساوی طلبی همیشه و بدون استثناء تبدیل به ضد آن می شود؟ جواب این است که این شعار به عمد یا غیرعمد به صورت مبهمی ارائه می شود و صاحبان مکاتب و ایدئولوژی ها با اعلام اینکه طرفدار تساوی شرایط زندگی افراد هستند می توانند توده های عظیم از طبقات محروم را به خود جلب کنند چرا که همیشه این ایدئولوژی ها با این واقعیت اجتماعی روبرو هستند که در اجتماعات بشری اکثریت قریب به

اتفاق مردم از شرائط نامساعد زندگی رنج می برند در حالیکه تعداد بسیار کمی از نخبگان از تمام مزایای زندگی برخوردارند بنابراین بـــرای تحریـــک توده مردم به آنها وعده دنیای بهتری را می دهند که در آن همه از مزایـــای زندگی به طور مساوی برخوردارند لیکن پشت سر این شعار ایـــن واقعیـــت نهفته است که اگر آدمیان همه در خلقت و حقـــوق برابرنـــد، لیکـــن نـــه در استعداد فکری و نه در امکانات طبیعی برابر نیستند و اگر همه آدمیان در شرایط کاملاً مساوی از لحاظ استفاده از امکانات طبیعی و نیز بروز دادن استعدادها قرار گیرند به طور طبیعی پس از مدتی در بین آنها عدم تساوی از لحاظ امکانات برخورداری از طبیعت و نیز عدم تساوی از لحـــاظ درک مسائل و فهم و حل مسائل به وجود می آید.

برای اینکه مطلب درست روشن شود می گوئیم کـــه بـــاید بیـــن دو مفهوم تمییز داد. این که من همه مردم را برابر ببینم یعنی برای همه آنـــها از لحاظ خلقت انسانی و حقوق برخورداری از امکانات زندگی تساوی قـــائل شوم یا این که من بخواهم همه این آدمیان را در هر نوع شرائطی قرار دارند وادارم که دارای وضع مساوی و مشابهی بشوند:

اولی این است که من همه را از لحاظ خلقت و حقوق یکـــی بدانـــم. دومی این است که من همه را از لحاظ استعداد و امکانات برابر کنـــم. در اولی من به همه آزادی می دهم و یا صحیح تر آزادی هیچ کـــس را ســـلب نمی کنم و هرکس به ناچار بنا بر استعداد و فعالیت خود شرایط متناسب با این همه استعداد و قابلیت را فراهم می کند.

در دومی من تساوی وضع را علیرغم اختلاف در استعداد و فعالیت تحمل می کنم یا به عبارت دیگر من به خود حق و آزادی می دهم که همه مردم را براساس یک الگوی معین از شرایط زندگی و استعداد برابر ســـازم. من آزادی کامل برای از بیـــن بـــردن آزادی دیگـــران را حـــق انحصـــاری خـــود میکنم. به این ترتیب برابری بین انسانها که به عنوان خلقت و حق که با مفـــهوم آزادی و آزادگی یکی است تبدیل به برابر کردن مردم از لحاظ موقعیـــت هـــای عینی می شود که جز دیکتاتوری و نابودی آزادی چیز دیگری نیست.

با سوء استفاده از این شعار است که در تمام طول تاریخ به اسم آزادی ظلم و فساد و زجر و شکنجه و بدبختی فراهم آمده است تا جائی که میگویند، ای آزادی، چه جنایت ها که به اسم تو مرتکب می شوند.

اولین و مستقیم ترین اثر برابری دادن و یا به اصطلاح صحیح برابری حقنه کردن در زمینه استعدادهاست. عدم تساوی استعداد افراد بشری بسیار زیاد است، کسانی که می گویند در شرایط مساوی زندگی، استعدادها هم برابر می شوند (اقتصاد توحیدی آقای بنی صدر) دروغ می گویند و تنها نظرشان عوام فریبی و جلب نظر آدمهای متوسط و بی استعداد است. نویسنده این سطور در دورافتاده ترین جنگل های افریقا به افراد به کلی بی سوادی برخورد کرده ام که حتی صحبت و بحث با آنها مرا به فکر نوابغی از نوع گوس (ریاضی دان آلمانی) می انداخت و نیز در دورافتاده ترین دهات ایران چنین افرادی را شناخته ام. در هر حال اثر مساوی کردن یا تساوی بخشیدن به مردم این است که سطح بروز استعدادها به پایین ترین سطح نزول می کند زیرا اگر قرار باشد بروز استعدادها مساوی باشند ناچار کسی که قدرت درک و فهم و استعداد زیاد دارد باید از اضافی درک و فهم خود صرف نظر کند زیرا کم استعداد قادر نیست که سطح درک و استعداد خود را بالا آورد پس او باید استعداد خود را پست کند تا برابری حاصل شود بی شک هیچ انسانی به طور عادی حاضر نیست چنین کند چرا که این صرف نظر کردن از طبیعت انسانی او است پس این کار صورت نمی گیرد مگر با جبر و فشار آن گروه یا قدرتی که ادعا دارد می خواهد به مردم تساوی و برابری « دهد » یعنی تحمیل کند در واقع این که گفته شد تنها بیان فطری، اعمال سیاست برابری نیست. تجربه شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی به خوبی نشان می دهد[1] که جوامع کمونیستی نه فقط در ستون پائین اجتماع بلکه حتی در بلندترین سطوح و مقامات رهبری

---

۱ ـ الکساندر زنویف این مسئله را براساس مشاهدات روزمره، و نیز در چارچوب نظری به خوبی نشان می دهد و خلاصه ای از کتابهای او که از نظر تئوریک اهمیت زیاد دارد در کتابی به اسم « کمونیسم چون واقعیت » به زبانهای غیرایرانی ارائه شده است امیدواریم بتوانیم ترجمه این کتاب را در دسترس ایرانیان بگذاریم.

جامعه به طور سیستماتیک استعدادهای بالا را به دور می ریزد و همیشه متوسط ترین یا پائین ترین سطح استعدادها هستند که مقامات و پست های مختلف را احراز می کنند باید گفت که حتی در سطح بلندپایه ترین مقامات یعنی دبیر کل حزب نیز صادق است اگر گفته شود که پس چطور است که شوروی علی رغم این امر توانسته است به اکتشافات بزرگ علمی دست بزند جواب این است که عملاً چنین نیست سطح تکنولوژی در شوروی همیشه پائین تر از سطح تکنولوژی در جوامع غرب بوده است و باقی خواهد ماند، اگر قدرت نظامی شوروی بسیار بالا است تنها برای این است که این قدرت سیاسی عملاً تمام زندگی جامعه خود را فدای تدارک قدرت نظامی می کند.

اثر دیگر تساوی طلبی در شکل عملی آن یعنی متساوی کردن افراد در شکل فعالیت آنها تظاهر می کند. بدون شک قدرت فعالیت آدمیان فرق می کند ولی اینجا دیگر مسئله استعداد در کار نیست. یک نفر ولو اینکه طبیعتاً خیلی فعال نباشد می تواند در اثر محرکات اجتماعی یا فردی فعالیت خود را بالا یا پائین ببرد. لیکن از آنجا که بهره وری از فعالیت ها در رژیم متساوی کننده (نه رژیم برابری واقعی) تابع فعالیت های فردی نیست بلکه قدرت برابر کننده این فعالیت را باید به تساوی تقسیم کند نتیجه این است که افراد به جای این که واقعاً فعالیت کنند یا میزان فعالیت خود را افزایش دهند چنین وانمود می کنند که فعالیت کرده اند در نتیجه ریاکاری، دزدی و فساد به شدت در چنین جامعه ای محیط نشو و نما پیدا می کند تا چنین وانمود کند که فعالیت خود را به حداکثر رسانیده است در حالیکه عملاً تا آنجا که ممکن است از کار خود دزدی کرده است. نتیجه غیرقابل انکار این امر برای اقتصاد جامعه کاملاً مشهود است و عملاً مشاهده می کنیم که در شوروی که این اصل رایج است سطح اقتصاد به صورت بارز و شاخصی از سطح قدرت فعالیت جامعه پائین تر است و در دنیائی که مثلاً امریکا با در حدود ۳٪ یا ۵٪ از قدرت تولیدی خود در بخش کشاورزی قادر است آنقدر تولید کند که بسیاری از کشورهای جهان و حتی تا اندازه ای نیز کسری های

شوروی را از لحاظ خواروبار تامین کند، شوروی که یکی از بزرگترین منابع طبیعی برای تولیدات کشاورزی است همیشه محتاج خارج و مخصوصاً امریکا است. اما از آنجا که سیاست مساوی کردن (و نه برابر دیدن انسانها) مستلزم نظارت دائمی و مشترک بر زندگی تمام افراد جامعه است، برنامه گذاری یکی از ابزارهای غیرقابل اجتناب زندگی جوامعی است که این اصل در آنها حاکم است. همه چیز برنامه گذاری، نظارت و اندازه گیری می شود مبادا کسی (البته در سطح و مسئولیت اجتماعی خود) از دیگری بیشتر مصرف کند یا به دست آورد. لیکن این امر موجب این نیست که واقعاً تمام مردم به یک میزان مصرف کنند بلکه عکس العمل طبیعی این امر غیر از ازدواج، فساد و قاچاق و دروغ و فریب به وجود آمدن یک سلسله مراتب بسیار شدید و نوک تیزتر نسبت به جوامع دیگر است و هم بدین دلیل است که اختلاف سطح زندگی بین افراد عادی و افراد سطح بالای جامعه در شوروی به مراتب بیش از تمام جوامع سرمایه داری است.

در هر حال از این بحث نظری که بگذریم هر یک از این سه ایدئولوژی مسئله تساوی طلبی را مشروط به شروطی می کند که مبنای سازمان دادن جامعه براساس پروژه سیاسی آنها است.

در اسلام همه مردم برابرند به شرط این که عبد عبیدالله باشند و از دستورات او تخلف نکنند و چون این دستورات توسط پیام آور او یا خلیفه ای که جانشین او شده است و رسالت دارد که تمام جوامع بشری را تحت سلطه یک قدرت جهانی واحد درآورد تعیین کننده عملی این که چه کسانی می توانند برابر باشند و چه کسانی از ابتدای امر از این برابری محروم اند با قدرت سیاسی متمرکز است در مرحله اول آدمیان به دو گروه تقسیم می شوند: مومن و منافق (اول سوره بقره)[1] سپس منافقین

---

۱ ـ اینکه می گویند سوره های قرآن براساس تصادف به هم خورده است بی معنی است. سوره بقره در واقع پس از قوام اسلام به عنوان یک ایدئولوژی جهان شمول و دستورالعمل فطری استقرار امپراطوری اسلامی پرداخته است. به این جهت اهمیت آن از لحاظ آنچه در بالا آورده ایم بسیار زیاد است و از لحاظ منطق اراده ایدئولوژیک لازم بوده است در اول قرآن بیاید و آمده است.

مهدورالدم و واجب القتل می شوند. بدین ترتیب تساوی طلبی بین آدمیان در انسان وقتی از مرحله تبلیغ و جلب افراد می گذرد و به مرحله عمل سیاسی می رسد برای بعضی حکم قتل و برای بعضی دیگر اطاعت یکسان و برابر در مقابل سیاست قدرت مرکزی را می آورد. بعد از این، تقسیم بندی کسانی شروع می شود که باقی می مانند و میزان برابری آنها به نسبت اطاعت از الله (قدرت سیاسی مرکزی) کم و زیاد می شود گویا حضرت علی است که خلائق را به چهار گروه تقسیم می کند: عوام الناس که (کل لانعام اند)، خواص که از آنها بالاترند، اولیاء که به الله نزدیکترند و انبیاء که با الله در رابطه اند و بدیهی است که هر یک از این طبقات نه فقط ارج و منزلتی به نسبت نزدیکی با الله (مرکز قدرت سیاسی) به دست می آورند بلکه متناسب با آن از نعمات مادی نیز برخوردارند (خمس و زکوة) به این ترتیب تساوی طلبی اسلامی ضمن حذف هر تعلق به فرهنگ قومی و ملی سلسله مراتب خاص اسلامی را (که شکل بندی اجتماعی سیاسی پروژه اسلامی امپراطوری است) جانشین سلسله مراتب فرهنگی جامعه ای که تحت سلطه خود درمی آورد می نماید. در کمونیسم ـ همه مردم برابرند اما به شرط این که نسبت به منافع طبقه پرولتاریا وفادار باشند (مشاهده می کنیم که مفهوم مجرد و خالی از معنای پرولتاریای جهان جانشین مفهوم مجرد و خالی از معنای الله شده است) همانطور که تعیین میزان ایمان به الله با مرکز قدرت سیاسی اسلامی است در این جا نیز تعیین درجه وفاداری به منافع طبقه پرولتاریا با حزب پرولتاریا و یا با دستگاه سیاسی است که قدرت مرکزی را در اختیار دارد. در این جا نیز عین این تقسیم بندی ها تکرار می شود:

آدمیان به دو گروه تقسیم می شوند، خائنین به طبقه پرولتاریا (منافقین کمونیستی) که مستحق مرگ اند (می دانیم که استالین تنها برای کمونیستی کردن کشاورزی ۲۰ میلیون آدم را تحت عنوان کولاک کشته است) بعد از این اولین مرحله تساوی طلبی که تعدادی از آن مرگ را به سهم می برند و تعداد دیگر حق اطاعت از مرکز سیاسی را، برای

باقیماندگان سلسله مراتب جدیدی به وجود میآید کـه بـا پـروژه سیاسـی کمونیسم انطباق دارد. مؤلفی که از او اسم بردیم بهترین تعریـف را بـرای جامعه کمونیستی به دست می دهد: جامعه کمونیستی جامعه ای است که در آن هر فرد تحت نظارت و کنترل شدید تمام افراد گروه (کمونوته)[1] قـرار می گیرد و در نتیجه حق ندارند نه در لیاقت و نه فعـالیتی بیـش از حـد متوسطی که این کمونوته برایش تعیین می کند نشان دهد. بقیه مطـالب را در مقدمه این بند آورده ایم و نتیجه همان است که مؤلفین تکرار کرده اند:

یک جامعه سازمان یافته براساس الگـوی نظـامی و بـا خشـونت غیرانسانی غیرقابل وصف که در آن سلسله مراتب بسیار شدیدتر از هر نوع جامعه دیگر رشد و نمو می کند. به این ترتیب تساوی طلبی یا صحیح تـر شکل دادن به زندگی آدمیان به طور برابر و براساس استانداردهای از قبـل تعیین شده سبب می شود که پروژه کمونیسم جهانی با حذف هر نوع فرهنگ قومی و ملی (که مربوط به اصل دوم این بحث است) سلسله مراتب خاص کمونیستی را جانشین سلسله مراتب فرهنگی جامعه ای که تحـت سـلطه درآورده است بکند و میزان آن را نیز بالا ببرد.

در سیستم سرمایه داری و لیبرال برادری، برابری و مساوات شـعار اصلی فراماسون بوده است. اثرات اجتماعی و اقتصادی پیاده شدن این شعار را در تمام جوامع سرمایه زده دیده ایم. در این سیستم لیبرالیسم اقتصـادی پایه و اساس کار است، همه مردم برابرند اما به شرط این که با سرمایه ای که در اختیار دارند بتوانند نیازهای فعالیت اقتصادی مؤسسـات را بـرآورده کنند. رقابت اقتصادی با تساوی حقوق در این رقابت آزاد اسـت و هرکـس توانست در این رقابت از دیگران جلو بیفتد می تواند از مزایای آن برخوردار شود. نتیجه این است که سرمایه گذاری (انتروپونور) که قادر باشد شـرائط استثمار مردم دیگر را فراهم کند مجاز است و حتی به ایـن امـر تشـویق

---

۱ ـ این لغت قابل ترجمه به فارسی نیست زیرا ما در فرهنگ خود نهادی که دارای این مشخصات باشد نداریم اصطلاح گروه خیلی ناقص است و الکسـاندر زنویـف مبنـای جامعه کمونیستی را کمونوته می نامید که مثلاً یک کلخوز یا یـک کارخانـه یـک کمونوته تشکیل می دهند.

می شود که تا حد ممکن این استثمار را به هر وسیله که خود مجاز بداند توسعه دهد. به این ترتیب شعار برابری در این سیستم ضمن حذف هر نوع تعلق فرهنگی، قومی و ملی جانشین سلسله مراتب جامعه ای می شود که تحت نفوذ سرمایه داری قرار گرفته است.

اگر تمام موارد فوق را در نظر گرفته و آنها را در درجه اول بین خود و در درجه دوم بین سیستم های ایدئولوژیک و جوامع فرهنگی مقایسه کنیم نتیجه این است که شعار برابری به دلیل غیرممکن بودن آن در عمل همیشه به شکل خاصی که ناشی از طبیعت ایدئولوژی تبلیغ شده است شکل پیدا کرده با حذف سلسله مراتب حقوق و امتیازات جامعه قبلی، سلسله مراتب و امتیازات متناسب با پروژه سیاسی خود را به وجود می آورد ولی در مرحله ای که یک ایدئولوژی در یک جامعه هنوز پیاده نشده است و مشغول تبلیغ است افرادی که به آن ایدئولوژی جلب و جذب می شوند نسبت به این مسائل در عدم آگاهی و نادانی به سر می برند و تصور می کنند با پیاده کردن آن ایدئولوژی در جامعه خود بالاخره به این آرمان والا دست خواهند یافت، و هم بدین دلیل تبدیل به سربازانی در خدمت آن پروژه سیاسی می شوند که خود را پشت سر این ایدئولوژی مخفی کرده اند.

صلح طلبی: جنگ بین اقوام و ملل یکی از داده های دائمی زندگی جوامع بشری بوده است. بررسی علل آن در حد این مقاله نیست و ما امیدواریم در دفتری تحت عنوان « مکانیسم قهر » این مسئله را که مورد بررسی قرار داده و منتشر کنیم. در این مقاله فقط می گوئیم همانطور که جنگ یکی از داده های دائمی زندگی اجتماعات بشری است، به همان میزان صلح نیز یکی از خواسته های دائمی تمام انسان دوستان و مخصوصاً طبقات ضعیف بوده است. آیا می توان به جنگ خاتمه داد یا نه؟ جواب این سئوال مستلزم تعمق بسیار زیادی است که جایش این جا نیست اما این امر نیز مسلم است که تمام ایدئولوژی ها از این خواست و آرزوی انسان دوستانه حداکثر سوء استفاده را در تجهیز نیروهای اجتماعی به نفع خود به عمل آورده اند و مخصوصاً که این خواست به خوبی می تواند هدف اصلی آنها را

که سلطه جهانی است توجیه کند چرا که اگر تمام جوامع بشری تحت سلطه یک قدرت جهانی واحد قرار گیرند خود به خود مسئله جنگ لااقل از لحاظ تئوریک حل شده به نظر می رسد و از آنجا که هر ایدئولوژی اصولاً پیشنهاد به وجود آوردن یک قدرت جهانی تابع یک مرکز سیاسی واحد است به این جهت برای ساده دلان آرزوی صلح جهانی نیز با گرایش به این ایدئولوژی ها به منظور تحقق بخشیدن به آنها ارضاء می شود. بدیهی است که در عین حال هریک از پروژه های سیاسی جهانخواری که ابزار کار اصلی خود را تبلیغ ایدئولوژیک قرار می دهند (به استثنای ناسیونال سوسیالیسم که برتری نژاد آلمان را می خواست به زور جنگ برقرار کند و آشکارا برعلیه تمام ملل جهان برخاسته بود و نیز سیستم سرمایه داری که ابزار اصلی استقرار و توسعه خود را تجارت و فعالیت های اقتصادی قرار می دهد و نه تبلیغ ایدئولوژیک) ادعا دارند که این صلح وقتی برقرار خواهند شد که تمام ملل جهان تسلیم این ایدئولوژی بشوند و جنگ طلبی را صفت دشمنان خود ارائه می دهند و نه ناشی از طبیعت خود.

برای اسلام وقتی صلح جهانی برقرار خواهد شد که تمام بشریت تبدیل به امت اسلامی شوند و امپراطوری اسلام سرتاسر جهان را بپوشاند و منافقین را تماماً حذف کند.

برای کمونیسم وقتی صلح جهانی برقرار خواهد شد که تمام جوامع بشر کمونیسم را بپذیرند و مخالفین کمونیسم را که جنگ طلب هستند قلع و قمع کنند.

ج: تمام ایدئولوژی ها غیراخلاق و ضداخلاقی هستند:

وجه مشترک هفتم تمام ایدئولوژی ها غیراخلاق و ضداخلاقی بودن آنها است. برای درک این مسئله کافی است که توجه کنیم اخلاق یک اصل بیشتر ندارد. « عدم تجاوز » بدین معنی که هیچ انسانی انسان دیگر را به عنوان موجودی پست تر از خود تصور نکند و به او به عنوان ماده خامی برای اجرای نقشه هایش ننگرد، بلکه هر انسان دیگری را از لحاظ ارزش کلی با خود برابر گیرد و تمام حقوقی را که برای خود قائل است برای او نیز

قائل باشد ولو این که بداند او از لحاظ استعدادهائی از او ضعیف تر است بداند که او نسبت به خودش دارای دانش کمتر یا نیروی بدنی کمتری است. توجه به این امر تمام رذائل را در انسان می کشد و آنچه که به اسم ده فرمان حضرت موسی خوانده شده اند و یا به اسم هفت اصل آئین مهر آمده اند (هفت شهر عشق) همه از یک اصل سرچشمه می گیرند. با توجه به این اصل اخلاقی روشن است که هیچ ایدئولوژی قادر نیست بتواند با توسل به اخلاق پیشرفت و رشد کند چرا که آن ایدئولوژی به طور اساسی ابزاری در دست یک پروژه سیاسی است که اصولاً ایجاد قدرت جهانی را در نظر دارد یعنی سلطهجو و توسعه طلب و متجاوز است و برای توفیق در تحقق آن هر کسی را که مخالف باشد، نه به عنوان انسان بلکه به عنوان موجودی پست تلقی می کند که لایق هر نوع حقارت و پستی و حتی لایق کشتن است هم بدین جهت است که ایدئولوژی ها به جای اخلاق دستورات رفتاری خاصی تدوین می کنند و رفتار مریدان خود را بر اساس آن دستورات تنظیم می نمایند و هدف این دستورات نیز به درستی سازمان دادن یک نوع ارتش منضبطی در اختیار آن ایدئولوژیها و پروژه سیاسی آنهاست.

یک نفر مومن مسلمان به دیگران نه به عنوان انسان بلکه به عنوان عبدالله می نگرد، برای او اگر انسان ارزشی دارد تنها به این دلیل است که او نیز مانند خود او به احکام الهی گردن می نهد و اگر غیر از این کند مفسد فی الارض است و قتل او واجب، حال هر ارزش دیگری می خواهد داشته باشد. برای یک کمونیست نیز تنها کسی به مقام انسانیت نزدیک می شود که یک کمونیست واقعی باشد و از دستورات حزب اطاعت کند، در غیر اینصورت او خائنی است که سزاوار هرگونه لعن و نفرین و زجر و شکنجه است و بدیهی است که این ایدئولوژی کوشش دارد این دستورات رفتاری خود را به جای اخلاق قالب بزند. اصولاً باید گفت کسی که به یک ایدئولوژی متعلق باشد و به راستی به آن ایمان آورد قادر نیست معنی اخلاق را درک کند. ایدئولوژی در آدمی تحولاتی به وجود می آورد که او را

به کلی از اخلاق یعنی از انسانیت به دور می کند. به همین جهت است که در اول مقاله گفتیم که داشتن ایدئولوژی در شأن انسان نیست. حال می توانیم اضافه کنیم که گرویدن به ایدئولوژی انسان را از انسانیت بری می کند.

چ: ایدئولوژی بر ایمان کور متکی است.

وجه هشتم مشترک بین ایدئولوژی ها این است که اصولاً همه، آنها بر پایه ایمان ها نهاده شده اند و نه براساس درک عقلانی و ایمان بنا بر تعریف یعنی یقین آوردن به صحت یک رشته احکام، بدون این که شخص در چگونگی به دست آمدن این حکم ها به خود شک و تردیدی راه دهد. لزوم داشتن ایمان برای ایدئولوژی های ممکن ایجاد مشکل نکرده است لیکن مارکسیسم که عالی ترین مرحله رشد ایدئولوژی ها است از آنجا که علم را به عنوان ابزار ایجاد یقین به کمونیسم انتخاب کرده است دچار بزرگترین تضادها است، زیرا علم نه بر پایه یقین بلکه بر پایه شک بنا شده است و اگر انسان قادر است که خود را به علم مجهز کند از آنجا است که « انسان را شکش آفرید ». متیقن ترین احکام علمی که آنها را به اسم اصول می خوانند همیشه از طرف دانشمندان مورد شک قرار می گیرند. در دهه های اخیر بسیار از جوائز نوبل را به دانشمندانی داده اند که بعضی از اصول مسلم علمی گذشته را متزلزل کرده اند و این امر مخصوصاً در رشته فیزیک بیش از رشته های دیگر پیش آمده است. در ۱۹۷۵ وقتی که لی و یانگ دو دانشمند آمریکائی برای ابطال قانون ثبات پاریته به گرفتن جایزه نوبل نائل شدند یک مخبر فرانسوی خبر را تحت این عنوان نوشت « جایزه نوبل برای قتل یک قانون فیزیک » باید گفت تاکنون بسیاری از همین قوانین ثبات که کشف هرکدام از آنها خود در اثر تلاش پی گیر دانشمندانی بوده است و با هر یک از آنها بسیاری از مسائل بغرنج و غیرقابل فهم فیزیک توضیح داده می شدند ابطال شده اند. این است روش علم و روال فکر کردن علمی که حتی بزرگترین قوانین را نیز همیشه به شک می گذارد، اما کافی است که کوچکترین شکی در ایمان یک مومن به یک ایدئولوژی رسوخ

کند تا به سهولت تمام دستگاه فکری و ایمانی او در هم فرو ریزد و هم بدین جهت است که آن دستگاههای سیاسی که بر پایگاه ایدئولوژی استوارند برای این که مبادا شک و تردیدی پایه های ایمان پیروان آنــها را مــتزلزل کنــد دائماً تحت تأثیر تلقینات روزانه قرار می دهند و با تکرار بی پایان احکام و شرایع تلاش می کنند شک در پایه های ایمان آنها رسوخ نکند. هر مومــن مسلمان باید در روز پنج بار نماز بخواند. می گویند در اوائل پیدایش اسلام تعداد دفعات نماز بیش از هفده رکعت بوده و محمد بـــه آن تخفیــف داده است. در شوروی بودجه ای که برای فعالیت های ایدئولوژیک بــه مصــرف می رسد که با هزینه های ارتشــی آن کشــور برابــر اســت بــاوجود ایــن مارکسیسم و کمونیسم لحظه ای از بیان ایـــن حکــم بــه کلــی دروغ بــاز نمی ایستد که بگوید مارکسیسم بر مبنای علمی پایه ریزی شده اســت و از مارکسیسم به عنوان مارکسیسم علمی صحبت دارد. کار وقــاحت در ایــن ایدئولوژی به جائی رسیده بود که در زمان جنگ در شوروی کتابچـــه ای را تحت عنوان « علم کین » نتشار دادند. من این کتابچه را خوانده ام.

۳ ـ ساختار ایدئولوژی ها

الف ـ تذکر روش شناسی: شناخت ساخت یــک مجموعــه وقتــی دقت کافی پیدا می کند که تعداد مورد بررسی برای بدســـت آوردن وجــوه مشترک آنها زیاد باشد لیکن در بعضی موارد تعداد این نمونه ها بســـیار کم است و محقق مجبور است که به همان تعداد کم بس کنــــد و براســاس همان هائی که در دسترس دارد الگوی تئوریک آن را بسازد. از ایـــن نــوع مجموعه های کم در طبیعت نیز یافت می شود. گاهی تعداد نمونه ها بـــه یک واحد تقلیل پیدا می کند به عنوان مثــال تنــها مجموعــه ای کــه از سیارات در دسترس ستاره شناسان قرار دارد همان مجموعه شمســی اســت که زمین نیز جزئی از آن است، باوجود این ستاره شناسی از ساختن الگــوی تئوریک مجموعه سیارات براساس این تنها نمونه صرف نظر نکرده اســت. گاهی تعداد از یکی بیشتر است و قطعــاً تئــوری کــه در بــاره آن چنــان

مجموعه هائی به وجود می آید دقیقتر است. در هر حال مسئله بررسی ساخت ایدئولوژی ها از این نوع است یعنی چون تعداد آنها انگشت شمار است برای درک نقش آنها ناچاریم به همین تعداد اکتفا کرده الگوی تئوریک ساخت آنها را با در نظر گرفتن وجوه مشترک آنها بسازیم و این امر از این جهت هم مشکل تر می شود که هر یک از این نمونه ها غیر از وجوه مشترکی که با دیگران دارند دارای خصوصیاتی هستند که وجه تمایز آن خود را با دیگر نمونه ها معلوم می کند کمونیسم باوجود این که یک ایدئولوژی است و از این جهت قاعدتاً باید از کلیات ساخت ایدئولوژی ها تبعیت کند در عین حال خصوصیاتی دارد که آن را از اسلام یا از ناسیونال سوسیالیسم یا از لیبرالیسم متمایز میکند و عین این حکم در دیگر نمونه ها نیز صادق است باوجود این بررسی این وجوه خاص ممکن است تئوری ساخت کلی را غنی تر کند زیرا بعضی از وجوه در یک نمونه برجستگی بیشتری به خود می گیرند که در صورت ظاهر وجه خاص آن نمونه به نظر می رسند در حالیکه دقت در باره آن ممکن است ما را به وجوه همان وجه دیگر نمونه ها هدایت کند در حالیکه آن وجه در آن نمونه ها به صورت ضعیف تری نمایان است و در حال عادی از نظر محو می شود، به عنوان مثال الکساندر زنویف در بررسی تئوریک جامعه کمونیسم به این مسئله توجه خاصی مبذول می دارد که آنچه را که خود او سلول جامعه کمونیسم می نامید و ما آن را واحد مبنائی یک سیستم اجتماعی می نامیم و این سلول را در برابر کمون ها پیدا می کند و می گوید جامعه کمونیستی مجموعه ای است سازمان یافته از کمون ها و سپس به بررسی خصائص کمون ها می پردازد. این اصرار زنویف در جستجوی سلول جامعه کمونیستی ما را متوجه می کند که احتمالاً در سیستم های دیگر اجتماعی نیز باید دنبال سلول ها یا واحدهای پایه ای بگردیم. در این صورت مثلاً می توانیم سلول پایه ای سیستم سرمایه داری را انترپریز در نظر بگیریم در حالیکه مثلاً در جوامع طبیعی این سلول پایه را خانواده تشکیل می دهد. به این دلیل است که هم در سیستم

سرمایه داری و هم در سیستم کمونیستی[1] تلاشی دائمی ولی بسیار مشکل و بلندمدت در این است که همبستگی های خانوادگی را از میان ببرده و میان افراد انسان همبستگی های تازه ای متناسب با نیازهای این سیستم ها به وجود آورند. در هر حال برای بررسی ساخت کلی تئوریها متأسفانه باید به همین چند نمونه نادری که در تاریخ جوامع بشری به وجود آمده اند: اسلام، لیبرالیسم، ناسیونال سوسیالیسم و بالاخره کمونیسم اکتفا کنیم. در فصل بعد خواهیم دید که دستگاه های فکری دیگری که خود را به عنوان ایدئولوژی عرضه می کنند در واقع شبه ایدئولوژی هستند و ادای ایدئولوژی ها را در می آورند و به همین دلیل اشکال خالصی از این نمود نیستند که توجه به آنها بتواند ما را کمک کند. شاید در این جا لازم است که از مسیحیت نیز نام ببریم چون وقتی موضوع اسلام به پیش می آید بلافاصله می گویند پس مسیحیت چطور؟ آن نیز یک مذهب جهان شمول است لیکن این دو بسیار فرق دارند از مسیحیت می توان به درستی به اسم ایدئولوژی نام برد (صحبت از کاتولیسیسم و پروتستانتیسم نیست) در حالی که اسلام در واقع یک ایدئولوژی است که عناصر مذهبی را نیز به عاریت گرفته است. بعدها وقتی این ایدئولوژی که الزاماً جهان شمول است و در خدمت پروژه سیاسی جهان خواره اعراب قرار گرفته بود به وسیله فرهنگ جوامع مغلوب هضم و جذب شد مذاهبی با رنگ و روی اسلام به وجود آمدند که هیچ کدام ربطی به آن اسلام واقعی ندارند و از جمله، آنان همین شیعه گری است که ایرانیان درست کرده اند که نه تنها به اسم ربطی ندارد بلکه با اضافه کردن دو اصل عدالت و امامت به کلی آن را دگرگونه کرده اند که بحث جداگانه ای است و آن را

---

۱ ـ ما اصطلاح سیستم را برای سرمایه داری و کمونیسم به کار می بریم زیرا هیچیک از اینها مرحله شکل یابی الزامی در تحول اجتماعات بشری نیستند. مارکس در این زمینه دچار اشتباهی بزرگ بوده است. جوامع دچار سیستم سرمایه داری یا دچار سیستم کمونیستی می شوند به این دلیل اصطلاح جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی نیز غلط است. برای روشن شدن این مطلب به نوشته این نویسنده تحت عنوان سیستم مزدوری مراجعه شود.

در جای دیگر بررسی کرده ایم.

ب ــ خصلت ایدئولوژی ها:

۱ ــ یک شبه فرهنگ تقلبی می سازد.

۲ ــ یک راست عناصر شبه فرهنگی را به قسمی ترتیب می دهد که پروژه سیاسی مورد نظر خود را توجیه کند.

ایدئولوژی یک شبه فرهنگ است و از همین جا است که ساخت کلی خود را شکل می دهد. در تمام فرهنگ ها یعنی از آن وجه از نیروی همبستگی اجتماعی که زائیده خصلت آگاه انسان ها است چهار فصل اساسی وجود دارد که به چهار سئوال اصلی جواب میدهد:

۱ ــ جهان از کجا و چگونه آمده است؟ ــ کیهان شناسی.

۲ ــ جامعه چگونه به وجود آمده است؟ ــ جامعه شناسی که در جوامع اولیه به صورت اسطوره جلوه می کند.

۳ ــ انسان چیست؟

۴ ــ رفتار انسان در جامعه چگونه باید باشد؟

همانطور که گذشت هر جامعه به این سئوالات به شکل خاصی جواب می دهد و در این جواب گوئی دو چیز دیده می شود اول این که دانسته های متکی به واقعیت های عینی به صورتی نامعین و مبهم با فرضیاتی در باره ندانسته ها ترکیب می شوند، مذهب و جادوگری از این جا است. دوم این که سهم دانسته ها براساس واقعیات عینی با پیشرفت زمان افزایش می یابند و هم بدین جهت است که فرهنگ پویا است و بالاخره همانطور که گذشت حوادث ناشی از برخوردهای داخلی و خارجی جامعه به این مجموعه غنا می بخشد و این قوام فرهنگ است که در هر حال سعی می کند حدود و مرزهای این جامعه معین را با جوامع دیگر حفظ کند و تامیت فرهنگی چیزی جز حفظ این مرزها و هویت اجتماعی و تأمین شرائط مداومت آن نیست. روشن است که تمام این دستگاه پویا و بالنده بر اساس واقعیت عینی وجود جامعه و شرائط عینی زندگی آن که برخورد با جوامع دیگر جزء لاینجزای آن است متکی است. اما ایدئولوژی هدف دیگری دارد. در واقع

اگر فرهنگ جلوه آگاهانه حفظ جامعه است و بدین معنی غائیت او خود اوست. ایدئولوژی غایتی ندارد بلکه هدفی را تعقیب می کند و آن درهم شکستن مرزهای جامعه شناسی و ادغام جامعه ای است که از آن برخاسته جوامع دیگر در حدود و ثغور این جامعه است و عملاً ایدئولوژی ها ادعا دارند که باید تمام جوامع بشری را در داخل حدود و ثغور یک جامعه واحد ادغام کنند، هم این مرزهای فرهنگی را از میان بردارند. این جاست که نه براساس واقعیت یک جامعه معین بلکه براساس ذهنیتی از جامعه ای که در نظر دارد بوجود آورد و جهانی باشد دانسته ها و نادانسته ها و فرضیات را چنان با هم ترکیب می کنند که توجیه کننده، این هدف سیاسی باشد، یعنی سرفصل تعلیمات خود را چنان جستجو می کنند که دستورالعمل رفتار انسان ها را مطابق با نیازهای عملی آن هدف سیاسی توجیه نمایند. به همین جهت تمام ایدئولوژی ها خود را به صورت یک مجموعه کامل از دانش عرضه می دارند که سرتاسر دستگاه فکری و شناختن افراد را دگرگونه می کند و مخصوصاً این دگرگونی را چنان انجام می دهد که مرزها را از میان بردارند. چنین است که ایدئولوژی ها به تاریخ جوامع بشری یا توجه ندارند یا آن را تحریف می کنند. تحلیل هائی که به عمل می آورند براین اساس نیست که بدانند سیر حوادث چگونه بوده است و علل و عوامل آن چه بوده اند بلکه بر این اساس است که سیر حوادث چگونه می بایستی بوده باشد و علل و عوامل را خود براساس این فرضیات جعل می کنند. و به همین دلیل ناچار کلیت علل و عوامل را نادیده می گیرند و در بین آنها آنچنان انتخابی به عمل می آورند که منطق ظاهری لازم را به استدلال های آنها بدهد[1].

اگر فرهنگ در سازمان دادن عناصر استدلالی خود در هر یک از فصول چهارگانه در جستجوی بهترین توضیح و شناخت واقعیت زندگی

---

۱ ـ اسلام واقعیت ایران و تاریخ آن را قبل از هجوم اعراب نادیده میگیرد و آنرا باسم اینکه گبر بوده اند بدور می ریزد و اسلامیون تاریخ ایران را با افسانه آدم و حوا و تاریخ یهود شروع می کنند.

اجتماعی در جوانب متفاوت آن است و می خواهد ترکیب عوامل را به بهترین وجه چنان منظم کند که هویت خاص جامعه را محفوظ دارد و مداومت تامیت آن را نیز تأمین کند. ایدئولوژی این ترکیب را چنان به وجود می آورد که نیروی اجتماعی لازم را از این مجموعه تام جدا کرده آن را در خدمت هدف سیاسی خود به کار گیرد. به این جهت است که مثلاً مارکسیسم که کامل ترین نمونهء ایدئولوژی ها است (بدون این که مارکس خود بهترین ایدئولوگ ها باشد چرا که در این زمینه از محمد به مراتب ضعیف تر است) به دو کار اساسی دست می زند:

الف ــ از آن جا که تشخیص داده است که بهترین و نیرومندترین نیروی اجتماعی که قادر است (البته در این تشخیص اشتباه کرده است) در تحقق هدف سیاسی او، که به وجود آوردن یک قدرت جهانی است وارد عمل شود طبقه کارگر کشورهای صنعتی است تمام تحلیل های اجتماعی خود را به قسمی تنظیم می کند که این طبقه اجتماعی را که تنها در کشورهای صنعتی جهان آن روز وجود داشت و در دیگر جوامع وجود نداشت محور اصلی کارکرد تامیت اجتماع قرار دهد و آن را از کلیت جامعه جدا کند و برعلیه این تامیت جامعه برانگیزد (پرولتاریا جز زنجیرهای اسارت چیزی ندارد که از دست بدهد)[1] به این دلیل تحلیلی که مارکسیسم از جوامع بشری به دست می دهد تحلیلی است جزئی که خود را به عنوان تحلیل تام قلمداد می‌کند. به عنوان مثال جنگ بین اقوام و ملل را که یک داده مستمر دائمی و جدائی ناپذیر از تاریخ جوامع بشری بوده است به کلی نادیده می گیرد و خیلی چیزهای دیگر از جمله مذهب را نیز نادیده می گیرد یا آنها را تنها به دور محور تحرک و تجهیز کارگران تحلیل می کند.

ب ــ چون می خواهد مرزهای قومی و فرهنگی را نابود کند مفهوم

---

۱ ــ تجربه نشان می دهد که اگر این شعار حقیقتی دارد تنها در جوامع مارکسیستی است و اینکه در جوامع سرمایه داری کارگران دودستی به رژیم های سیاسی و اجتماعی سرمایه داری چسبیده اند و به احزاب کمونیست رای نمی دهند در حالیکه در لهستان تمام کارگران یک پارچه برعلیه حکومت طبقه کارگر قیام کرده اند.

کارگری را تجرید می کند و مفهوم پرولتاریا را می سازد و آن را عاميت می بخشد، (U) و این عامیت را در زمان و مکان به عمل می آورد. بدین معنی که اولاً در تمام جوامع بشری وجود کارگران را تأئید می کند تا قادر باشد از آنها نیروی لازم برای پروژه سیاسی خود را به وجود آورد و چون در واقع چنین نیست مشابهت های دور و نزدیک شرائط کارگری را در جوامع دیگر جستجو می کند و چنین است که دهقانان چینی، فلاح مصری و رعیت ایرانی یا سوترای هندی جزء طبقه پرولتاریا به حساب می آیند و پس از فراهم آوردن این مفهوم ذهنی شعار سیاسی خود را سر می دهد (پرولتاریای جهان متحد شوید) و منافع این پرولتاریا یا تحقق هدف سیاسی جهانی را که می خواهد به وجود آورد مظهر منافع طبقه پرولتاریا قلمداد می کند و آن را دیکتاتوری پرولتاریا می نامد. و سپس همین مفهوم را در بُعد زمانی نیز بسط می دهد و در سرف و غلام و دیگر طبقات محروم بشری نوعی پرولتاریا می بینند و از این فلسفه تاریخ می سازد و محرک آن را جنگ طبقاتی تشخیص می دهد و ندانسته از یاد می برد که واقعیت های موجود جوامع بشری هستند نه تاریخ بشری و محرک اصلی حرکات تاریخی جنگ بین اقوام و ملل بوده است که خود یکی از محرکات اصلی پیدایش آن چیزی است که اسمش را طبقات می گذارند و غیره. بدین طریق مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی که پروژه سیاسی استقرار یک حکومت جهانی را تعقیب می کند در تمام جوانب دانش و فرهنگ چنان تغییرات و تبدیلاتی بوجود می آورد که توجیه کننده این پروژه باشند و سپس گذشته را از دیدگاه آینده فرضی و تخیلی یک جهان بی طبقات مینگرد.

اگر آنچه در مورد مارکسیسم گفتیم از وجوه خاص مارکسیسم تجرید کنیم و روال کار ایدئولوژی سازی آنرا در نظر بگیریم قاعده عمومی ساختن ایدئولوژی ها را به دست می آوریم، بدون اینکه بخواهیم وارد جزئیات بشویم، میگوئیم که اسلام نیز درست چنین کرده است. در جستجوی تحمیل یک نیروی اجتماعی به منظور استقرار یک حکومت جهانی

تحلیل های خود را براساس اعتقاد به اصلی مجرد و فرضی بنا میکند که وابستگی به آن اصل بایستی جایگزین تمامی همبستگی هـای اجتمـاعی بشود و آن اصل چیزی است به اسم الله و ایمان به الله. سپس تقسیم بنـدی آدمیان در بین قبائل و جوامع را براساس وابستگی به این مفـهوم مجـرد انجام میدهد. و اتحاد معتقدین به آن را به عنوان نـیروی واحـدی تلقـی میکند که باید هسته مرکزی قدرت سیاسی او را تشکیل دهند و بـه ایـن مفهوم مجرد اسم امت اسلامی میدهد و سپس در بین تمام جوامع بشـری مسلمان میجوید تا به این امت اسلامی جامه تحقق بخشد و آنرا وسـعت دهد و هم بدین جهت تاریخ جوامع بشری را از نظرگاه پیدایش ایـن قـدرت سیاسی یعنی اسلام مورد تجدید نظر قرار میدهد. برای این ایدئولوژی نـیز مانند دیگر ایدئولوژی ها، این جوامع بشری نیستند که هر یـک هویتـی خاص و مذهبی خاص دارند که حق وجود داشته باشند. تمام ایـن جوامـع مخلوقات الله هستند و راهنمایانی از طرف او برای هدایت آنها فرستاده شده است که بنا به اراده همان الله، محمد آخرین و خاتم[1] آنها بود و اسلام نـیز حرف آخر الله است به تمام بشریت به این ترتیب اسلام نـیز مـانند دیگـر ایدئولوژی ها و قبل از همه آنها گذشته را از نظرگاه آینده ای نگریسـته و مینگرد که در آن اسلام بایستی جهانگیر شده باشد و هر حادثه ای کـه در جهت تحقق این پروژه اتفاق افتد برحق و هر حادثه دیگری که مانع آن باشد باطل است.

اگر این روش را در مورد بینش سرمایه داری یا ناسیونال سوسیالیسم نیز تطبیق کنیم الگوی کلی ساخت فوق را بدست می آوریم. یعنـی بینـش ایدئولوژیک (که نباید آن را با دانش اشتباه کرد تا چه برسد به علم). تمـام کادرهای فعال ایدئولوژی خود را به عنوان عالم جا مـیزنند علمـا، اسـلام علما، مارکسیسم، علما، علـم اقتصـاد، علمـا، نژادشناسـی. ناسـیونال

---

۱ ـ اینجا نیز تقلب بسیار شدید و عمیق است. محمد خود را نبی یا پیغمبر می نامد و خود را آخرین پیغمبر بدنبال پیغمبران یهود قلمداد می کنـد. پیغمـبران یهود افراد اخلاقی شکسته نفس و انسان دوستان بزرگی بودند که در بوجود آوردن نظـم اخلاقی سهم بزرگی دارند در حالی که پیغمبر شمشیرکشی بیش نبود.

سوسیالیسم بر اساس تصوری که برای کاندیداهای سربازان آینده خود (مؤمنین به الله، کارگران، ــ ناسیونالیستها و هوموس اکونومیکوس (انسان اقتصادی) میکنند فصل جامعه شناسی فرهنگی را بکلی بهم میریزند و در آن تجدید نظر می کنند و در این کار از همان قدم اول مرزهای فرهنگی قومی و ملی را از میان برمی دارند و بین عناصر و افرادی که آنها را سربازان اینده خود تصور کرده اند وجه مشترک و منافع مشترک مجردی فرض می کنند و بر این اساس جامعه شناسی ایدئولوژیک میسازند (اقتصاد جامعه شناسی ایدئولوژیک مکتب سرمایه داری است و نه یک علم) و سپس برای توجیه این تحلیل داده های تاریخی را تحریف کرده و یک فلسفه تاریخ از آن بوجود می آورند و بالاخره براساس اصول این فلسفه در فلسفه کیهان شناسی نیز تجدیدنظر به عمل می آورند و بدین سان ساخت ایدئولوژیک در کلیات خود خاتمه می یابد تا از آن در باره قواعد رفتاری انسانها نتیجه بگیرند و یا به عبارت دیگر دستورات رفتاری سربازان آینده را در خدمت پروژه سیاسی معلوم دارند و این است که به کلی اخلاق را به کنار میگذارند و چون هدف را معلوم کرده اند وسائل را توجیه میکنند و رشته بایدها و نبایدها را آنچنان بهم میبافند تا این ارتش عظیم را به حرکت وادارند.

باید و نبایدها در فرهنگ و ایدئولوژی ها

اولین باید و نبایدها از وقتی شروع می شوند که رفتار آزاد آدمی در طبیعت، به رفتار آزاد آدمیان دیگر در طبیعت برخورد میکند[1]. اینجاست که گفته اند آزادی هر انسان به حد آزادی های دیگر انسانها برخورد میکند. قانون اصلی تنظیم کننده رفتار آدمیان در چنین شرایطی معین به فرض نگاهداری حداکثر آزادی همه آدمیان و یا اگر بخواهیم مسئله را به زمینه حق نیز تطبیق دهیم دادن حق مساوی به همه آدمیان در استفاده از حداکثر فضای آزادی با آن چیزی تعیین و تعریف میشود که ما آنسرا تنها اصل

---

۱ ــ به مقاله مقدمه ای بر مفهوم آزادی، مجله نهضت، شماره اول، رجوع کنید.

اخلاق می نامیم و از آن یک تعریف دو رویه بدست دادیم: هر انسان همه آدمیان را از لحاظ خلقت و حقوق چون خود فرض کند و رفتار خود را با آنان باین اصل متکی کند و یا اگر همین تعریف را از طرف دیگر نگاه کنیم میگوئیم هیچکس حق ندارد به انسان دیگری تجاوز کند. حال اگر این اصل واحد را به خواص آدمی و رفتارهای اجتماعی تطبیق کنیم تنها سه قاعده عملی بدست می آید: آدم نکش، دروغ نگو، به حقوقی که اجتماع برای همه قائل شده است تجاوز نکن. در بین این سه قاعده عمومی اولی مربوط به حق حیات بیولوژیک، دومی مربوط به حق خاص آدمی در زمینه آگاهی و تفکر است و سومی تابع شرایط خاص اجتماعات بشری است که همانطور که گفتیم هریک از آنها ساخت و سازمانی خاص خود بوجود می آورند که آنها را از دیگر اجتماعات متمایز میکند . هم در اینجاست که شکل عملی حقوق متفاوت میشود و اخلاق عبارت از احترام و مراعات این حقوق است که از جامعه ای به جامعه دیگر فرق میکند و از آنجا که این حقوق در جوامع طبیعی ساخته و پرداخته فرهنگی است که هر یک از افراد جامعه از ابتدای تولد خود تا سنین بلوغ آن را فرا می گیرند و جزء طبیعت ثانوی آنها میشود برای آنها برای روشن شدن مطلب چند مثال خیلی دور از هم میآوریم.

تجاوز به حقوق مادی

بطور عادی برای بیان این مطلب می گویند دزدی نکن. اما این اصل کلی همه جا به یک شکل صادق نمی افتد به عنوان مثال تقریباً در بین تمام قبائل دام دار اولیه رسم این است که جوانان برای بروز شجاعت و زرنگی بروند از قبیله مجاور گاوی یا حیوانی را بلند کنند و حتی بروز یک چنین شجاعتی را به عنوان اعتبار برای زن دادن به جوانان تلقی می کنند. حال جوانی که به چنین کاری دست بزند در واقع به حق مادی کسی که گاو او را بلند کرده است تجاوز نکرده است زیرا عین این حق را به طور متقابل افراد قبیله مجاور دارند. در بین قبائل جنوب غربی ایران مرسوم است که

اگر رد زدند و کسی را که چنین عملی کرده است پیدا کردند او باید گـاو را پس بدهد لیکن در عوض چیزی به اسم پول کفش دریافت می کنـد و ایـن خود نشان میدهد که این عمل بین گروه های قبیله ای نوعی بـازی تلقـی میشود در حالیکه دولت ها این عمل را دزدی مینامند. در بین قبائل بـارا گاوچرانان ارتفاعات مرکزی ماداگاسکار بهترین دلیل و اعتبار برای جوانان جهت اثبات شجاعتشان در بلند کردن گاوها جواز زندانی شدن آنها توسـط دولت است. دولت ماداگاسکار با زندانی کردن این « دزدان » بهترین سـند شجاعت را در نزد قوم قبیله آنها بلستشان میدهد. می بینیم که تجاوز بـه حقوق مادی در دو سیستم اجتماعی که حتی با یکدیگر در رابطـه بسـیار نزدیک هم هستند به اشکال خیلـی متفـاوت و حتـی متضـاد قضـاوت می شود.

تجاوز در زمینه منزلت های اجتماعی. میدانیم که ویلی برانت یکی از بزرگترین شخصیت های آلمان غربی که با سیاست خاص خود احترام همه را در شرق و غرب جلب کرده است بچه طبیعی است باوجود این در جامعـه آلمانی این شخصیت توانست به عالیترین مقامات برسد لیکن در جوامـع بسیاری یک چنین موقعیتی آنچنان پست تلقی میشود که حتی تذکر به آن نیز فحش تلقی می شود. بنابراین رفتار اخلاقی تعیین عدم تجاوز به منزلت اجتماعی یکزن مثلاً در جوامع اروپای غربی این نیست کـه بـدون مراسـم ازدواج مردی با او زندگی کند برعکس این رفتار در بسیاری از موارد خیلی با احترام تلقی می شود و میدانیم که لنین و ژان پل سارتر یک چنین زندگی خصوصی داشته اند و زنان آنان نیز سخت مورد احترام جامعه شان بوده است یک چنین موقعیتی در جوامع قبیله ای آفریقا از این حد هم فراتر میرود در قبیله وهیلا کاترا که در جنوب شرقی ماداگاسکار زندگی می کنند اگر زنی در غیاب شوهر خود از مرد دیگری بچه دار شود وقتی شوهر مراجعت کند برای اینکه زن، آن بچه را به او بدهد شوهر باید گاوی قربـانی کنـد. و یـا میدانیم که در بسیاری از قبائل آفریقای سیاه دختران جوان جهیزیه خـود را از عشق بازیهای قبل از ازدواج جمع آوری میکنند و غیر اینها.

بنابراین رفتار اخلاقی یعنی عدم تجاوز به حقوق اجتماعی دیگران در چارچوب فرهنگ های مختلف اشـکال متفـاوت بـه خـود مـی گـیرد و قاعده بردار نیست و تنها قاعده و اصل این است که رفتار آدمی نسبت بـه دیگران چنان باشد که منزلت اجتماعی آنها را لکه دار نکند.

آنچه که در اینجا مهم است این است که در فرهنگ ها این قواعـد رفتاری را نه جائی نوشته اند و نه اینکه برای وادار کردن افراد به مراعـات آن به زجر و زندان و کشتار متوسل می شوند.

افراد جامعه ضمن دریافت فرهنگ جامعه از طریق تربیت از جملـه قواعد رفتار اخلاقی را چون طبیعت ثانوی فرا می گیرند همچنانکه زبان را فرا می گیرند و اگر تخلفی صورت گیرد و نیز جامعه بدون اینکه عضو خود را چون دشمن تلقی کند او را براه راست بازمیگرداند. بدیهی است آنچه کـه آمد آن وجه از مسئله است که مربوط به ساخت داخلی جوامع است لیکـن برخورد با این جوامع و مسئله جنگ نیازهائی را به جامعه تحمیل میکنـد که در عمل رفتار افراد یا لااقل رفتار تعدادی از افراد از ایـن راه منحـرف میشود این انحرافات در هر حال بد تلقی میشوند و جامعه تلاش میکند با تقویت تمایل به نیکی، زیبائی و درستی و فرار از بدی، زشتی و نادرستی با این گونه اختلافات مبارزه کند و رشد جامعه فرهنگی نیز با مـیزان قـوام چنین رفتاری سنجیده میشود. و هم در ایـن جاسـت کـه بایسـتی هـا و نبایستی ها در فرهنگ تنها براساس رعایت اصول اخلاقی تعیین میشـوند دلیل و هدفی جز تعالی انسان و افزایش میدان آزادی و تقویت روح آزادگی ندارند. اما در جوامع ایدئولوژیک قواعد رفتاری نه بر این معیارها بلکه به معیارهای معکوس آن تکیه میکند و باید و نبایدها چنان تعیین میشـوند که از افراد نه انسانی متعالی آزاد و آزاده بلکه سربازانی در خدمت هـدف سیاسی ببار آورند که قواعد آن چنین است:

اول هدف در شکل دادن به رفتار آدمیان در یک محیط ایدئولوژیک این است که افراد دستگاه ایدئولوژیک از پیش سـاخته ای را بـه عنـوان حقیقت مطلق بپذیرند و در باره آن شک و تردید به خود راه ندهند و نتیجـه

این است که درک حقیقت که در فرهنگها براساس شک گذارده میشود و از آن ازادی فکر و اندیشه و تعالی انسان پدید میآید به زنجیر بایدهای فکری کشیده میشود که موارد آنرا ذکر کردیم.

سپس در مرحله دوم هر آدمی باید رفتار خود را چنان تنظیم کند که نه فقط خود او بلکه دیگران را نیز تبدیل به سربازانی فرمانبردار در خدمت هدف سیاسی مورد نظر بار آورد. از اینجاست که احکام پدید میآیند و باید و نبایدها به زمینه های عملی زندگی روزانه راه می یابد و هر کس تبدیل به ناظری یا جاسوسی برای دیگران میشـــود. تمـــامی ایـــن رفتارهـــا توســـط سازمانهائی که بطور رسمی ناظر بر این رفتارها هستند درمی آیند و تخلف از آنها با زجر و شکنجه و آدم کشی مجازات میشوند تا جائی که ایجـــاد محیط رعب و ترس و مکر و فریب و دروغ نه فقط به عنوان ضامن رفتـــار منظم شده انسانها بلکه به عنوان ابزار هویت افراد جامعه به کار میـــافتد و بنا بر یک قاعده جامعه شناسی این سازمان هر روز بیشتر و بیشتر به رشد خود ادامه میدهد تا تمامی فضای زندگی اجتماع را اشباع کنـــد. و بـــاید گفت که هیچ جامعه ایدئولوژی زده ای از این قاعده مستثنی نیست و شاید عالیترین نمونه آن را بتوانیم در شـــوروی و دیگـــر کشـــورهای کمونیســـتی مشاهده کنیم لیکن متأسفانه باید گفت که جوانان ایدئولوژی زده ما را چنان باور آورده اند که به هیچ وجه حاضر نیستند از تخیلات زیبای خود نسبت به آنچه در این کشورها میگذرد دست بردارند و حقایق بسیار زیـــادی را کـــه اینک در باره زندگی جوامع کمونیستی برملا شده اســـت بشـــنوند و قبـــول کنند.

به طور خلاصه ساخت ایدئولوژیها از روی ساخت فرهنگ ها تقلیـــد میکند و در آن تغییرات زیر را بوجود می آورد. اگر فرهنگ بیان غـــائیت جامعه مبتنی بر ثبات و ضامن رشد آنست و فصول اساسی خود را بر ایـــن مبنا تدوین میکند ایدئولوژی، به دنبال هدف سیاسی تغییرات و تحـــولات خاصی را به جوامع تحمیل میکند کـــه تمرکـــز قـــدرت و قـــهر نتیجـــه آن می باشد.

اگر فرهنگ براساس آزادی فکر و اندیشه و تکیه بر شک بستر لازم برای رشد فکر و خلاقیت فلسفی بوجود می آورد ایدئولوژی با تکیه بر ایمان و یقین شک را می کشد و بر فکر و اندیشه زنجیر میزند.

اگر فرهنگ اصول اخلاق را معیار رفتارهای اجتماعی انسان قرار میدهد و هم از این طریق آزادگی را در بستر زندگی اجتماعی رشد میدهد ایدئولوژی قواعد رفتاری انسانها را براساس نیازهای سیاسی تنظیم میکند و بر اساس اصل هدف وسیله را توجیه میکند، انواع دروغ و فریب و دنائت را در خدمت قهر و قدرت قرار میدهد. باین ترتیب ایدئولوژی تبدیل به یک شبه فرهنگ میشود که نقش ضد فرهنگی به خود میگیرد.

پ ـ جوانان خوراک ایدئولوژی ها

اینها بودند بعضی از وجوه مشترک بین ایدئولوژیهائی که در ایران با یکدیگر در رقابت هستند تا بتوانند سرنوشت جامعه ما را در چارچوب پروژه های سیاسی قدرت های بزرگ جهانی تعیین کنند لیکن در این مختصر جای آن نیست که ساخت خاص هریک از این ایدئولوژی ها را به دست دهیم همین مقدار کافی است تا اگر کسی خود در جستجوی حقیقت باشد نسبت به خصوصیات و نقش این ایدئولوژی ها فکر کند و حقیقت را دریابد. در هر حال برخلاف آنچه که ادعا میکنند این ایدئولوژی ها چندان بغرنج نیستند بلکه هرکدام از آنها را میتوان تمام و کمال و بدون اینکه هیچ وجهی از وجوه آن از قلم بیفتد در چند صفحه نوشت و بخورد اذهان داد. همانطور که گفتیم چون این دستگاههای فکری نه براساس تجربه بلکه بر اساس یک فکر هندسی و منطقی ساخته شده اند برای اذهان خالی و آماده جوانان خوراک سهل الهضمی هستند و تشنگی آنان را برای فهمیدن رفع میکند. جوانی که با ذهن خالی به این نوع نوشته ها یا گفته ها برخورد میکند و یکباره تصور میکند تصویری روشن از تمام بغرنجی های جوامع بشری به دست آورده است درست مانند کودکی که عروسکی را میگیرد و از آن جدا نمی شود اینان نیز در دستی به این عروسک های فکری یعنی

ایدئولوژی می چسبند و دیگر حاضر نیستند راه دور و دراز دانش امروزی را که تنها راه رسیدن به درک مسائل اجتماعی است طی کنند و همانطور که گفتیم از آنجا که این ایدئولوژی ها در عین حال غریزه آنها را بر اعمال قهر و انرژی جوانی توجیه میکند و قهرمان بازی آنها را سیراب می نماید دیگر حاضر نیستند هیچ حرف و سخنی را برخلاف یاد گرفته هایشان گوش کنند و از همین جاست که به تله آن پروژه های سیاسی می افتند که دام تبلیغاتی خود را در سرتاسر جهان برای شکار آنها پهن کرده است.

و متأسفانه باید گفت تعداد بسیاری از جوانان به این دام افتاده اند. اینان باوجود اینکه کوچکترین دانش و اطلاعی از جامعه ایران و از فرهنگ ایران و از تاریخ ایران ندارند، باورشان شده است که به قله شناخت جامعه شناسی رسیده اند و با این علم و دانش عظیم قادرند جامعه ایران را از تمام بدبختیها نجات دهند غافل از اینکه بدبختی جامعه ما درست در این است که جوانان خود را بهمین طریق از دست داده است و آنها را در سنگر دشمنان خود میبیند. این جوانان، این اتمهای سرگردان که سلطه سیستم لیبرال و سرمایه داری آنها را از جامعه ایران جدا کرده است و جذبه ایدئولوژی های کمونیسم و اسلامی آنها را به سوی خود میکشد بزرگترین نیروی اجتماعی هستند که پروژه های سیاسی دشمن آزادی و آبادی ایران از جامعه ما دزدیده است. اینان فرزندان جامعه ای هستند که اگر بتوان آنها را از این دام فریب نجات داد قادرند در نبرد بی برگشتی که بین ملت ما و جهانخوارگان درگرفته است و منجر به کسب استقلال کامل ما از بیگانگان خواهد شد شرکت جویند. لیکن نباید تصور کرد که پیروزی در این نبرد و به دست آوردن استقلال جامعه ما شرط اولش این است که این جوانان جدا افتاده از ملت به آغوش او بازگردند. این امری است که خواه ناخواه صورت خواهد گرفت و تمام آزادگان و استقلال طلبان نیز باید در این زمینه با احتیاط رفتار کنند و خشونت در مورد این فرزندان سرگردان ملت به کار نبرند. هرقدر مبارزه پیش تر برود و هرقدر نیروهای ملی بیشتر از صورت بالقوه بصورت بالفعل درایند در مبارزات سیاسی که در پیش خواهد آمد

خود بخود تعداد زیادی از این جوانان از جاذبه کاذبی که اینک آنها را بدور قطب های ایدئولوژیک جذب کرده است جدا خواهند شد. کسانی که حادثه سی تیر را بیاد دارند می دانند که چطور تعداد بسیار کثیری از افراد حزب توده در اول صبح سی تیر علیرغم دستورات قاطع رهبری کـه مصدق را عامل امپریالیسم معرفی می کرد و تمام تلاش خود را به کار می برد تـا نهضت ملی را شکست دهد و از این طریق ضمن باقی ماندن شرکت نفـت جنوب در دست انگلیس ها برای شوروی در شمال امتیاز نفت دست و پا کند به صفوف مقاومت مردم پیوستند و در بوجـود آوردن حماسه ای شـرکت جستند که نه فقط در تاریخ کشور ما بلکه در تاریخ مبارزات تمـام ملـل تحت سلطه کانئنات استعمارزده یکی از اوراق زرین تاریخ را نوشـته اسـت. هیچ فرد ملی نمی تواند و حق ندارد نسبت به این جوانان رفتاری خشـن و دشمنانه داشته باشد. هر یک از ما در بین خویشان بسیار نزدیک و دورمان جوانانی داریم که بدین دام افتاده اند، چطور ممکن است ما بتوانیـم ایـن جگرگوشگان خود را دشمن داریم؟ باید تلاش و صبر و تدبیر سیاسی به کار بریم و جنبش ملی را در این مرحله حساس قوت دهیم تا اولاً از این طریـق جاذبه حقیقی مبارزات سیاسی را در مرکز ثقل واقعیت هـای اجتمـاعی و فرهنگی ایران پدید آوریم تا این خود قسمتی از جوانان ما را نجات دهـد. ثانیاً محیطی را فراهم آوریم که در آن منطـق و عقـل و خـرد و اندیشـه جانشین شعار و ژ۳ و چماق شود. در آن صورت بطور مسلم بـاقی مـانده فرزندانمان به آغوشمان باز خواهند گشت و این بزرگترین شکستی است کـه ما خواهیم توانست به تمام ایدئولوژی ها و پروژه های سیاسی مهاجمی کـه وطن ما را مطمح حرص و آز خود قرار داده اند بیاوریم و بـرای ایـن کـار همانطور که در بالا چند بار اشاره رفت، نهضت ملی نباید تصور کنـد کـه بایستی در مقابل این ایدئولوژی های بیگانه یک ایدئولوژی جدید و خـودی ارائه دهد. هیچ نهضت ملی و استقلال طلبانه نمی تواند به یک ایدئولـوژی متکی شود و این بدعتی است که روسها در میدان سیاسـی و فکـری وارد کرده اند، آنها تمام مبارزات رهائی بخش جهان را که برای خلاصی از سلطه

سرمایه داری شکل گرفته اند نوعی نیروی کمکی برای خود تلقی می کننـد و هم بدین جهت است که سعی دارند تمام این جنبش ها را به زهر ایدئولوژی خود آلوده سازند و شاهدیم که هر کجا آنها موفق شده اند این سیاسـت را پیاده کنند جنبش ملی آن قوم اولاً از صورت مردمی و توده ای بدر آمده و تبدیل به یک دستگاه تروریست بین المللی شده است، ثانیاً به مجرد پیروزی به دامن دولت شوروی افتاده است.

فصل سوم
فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

۱ ــ کلیات

گفتیم فرهنگ مجموعه فرآورده های فکری یک جامعه است کـه در طی زندگی اجتماعی در ساخت و سازمان جامعه ادغام شده و در عین حال به ان ساخت و سازمان شکل می دهد و هم بدین جهت مرزهای اجتماعی آن جامعه را با جوامع دیگر معلوم می کند و نیز گفتیم کـه فرهنـگ یـک جامعه در ضمن برخوردهای داخلی و نیز برخوردهای این جامعه با جوامـع دیگر غنی و غنی تر می شود زیرا حاصل تجارب همه نسلها را یکی بعد از دیگری در خود جذب و ادغام می کند بدین سان می توان به یقین گفت هر قدر قدمت تاریخی یک جامعه بیشتر باشد فرهنگ آن جامعه غنـی تـر و استوارتر است. با توضیحاتی که در باره ایدئولوژی ها و واحدهای سیاسـی که بر پایه آنها بوجود آمده اند دادیم بخوبی روشـن اسـت کـه ایـن نـوع واحدهای سیاسی (امپراطوریها) نمی توانند دارای فرهنگ باشند. صحبـت از فرهنگ اسلامی یا فرهنگ کمونیستی حرفی است سخت بی پایـه زیـرا دیدیم که ایدئولوژی بنا بر طبیعت خود ضد فرهنگ اسـت بنـابراین قـادر نیست فرهنگی به وجود آورد. آنجا که از فرهنگ اسلامی یـا کمونیسـتی صحبت در میان است. این اولاً یک اشـتباه اسـت، ثانیـاً گویـا منظـور

سرمایه داری شکل گرفته اند نوعی نیروی کمکی برای خود تلقی می کننـد و هم بدین جهت است که سعی دارند تمام این جنبش ها را به زهر ایدئولوژی خود آلوده سازند و شاهدیم که هر کجا آنها موفق شده اند این سیاســت را پیاده کنند جنبش ملی آن قوم اولاً از صورت مردمی و توده ای بدر آمده و تبدیل به یک دستگاه تروریست بین المللی شده است، ثانیاً به مجرد پیروزی به دامن دولت شوروی افتاده است.

فصل سوم
فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

۱ ــ کلیات

گفتیم فرهنگ مجموعه فرآورده های فکری یک جامعه است کـه در طی زندگی اجتماعی در ساخت و سازمان جامعه ادغام شده و در عین حال به ان ساخت و سازمان شکل می دهد و هم بدین جهت مرزهای اجتماعی آن جامعه را با جوامع دیگر معلوم می کند و نیز گفتیم کـــه فرهنـــگ یـــک جامعه در ضمن برخوردهای داخلی و نیز برخوردهای این جامعه با جوامـــع دیگر غنی و غنی تر می شود زیرا حاصل تجارب همه نسلها را یکی بعد از دیگری در خود جذب و ادغام می کند بدین سان می توان به یقین گفت هر قدر قدمت تاریخی یک جامعه بیشتر باشد فرهنگ آن جامعه غنـــی تـــر و استوارتر است. با توضیحاتی که در باره ایدئولوژی ها و واحدهای سیاســـی که بر پایه آنها بوجود آمده اند دادیم بخوبی روشـــن اســـت کـــه ایـــن نـــوع واحدهای سیاسی (امپراطوریها) نمی توانند دارای فرهنگ باشند. صحبـــت از فرهنگ اسلامی یا فرهنگ کمونیستی حرفی است سخت بی پایـــه زیـــرا دیدیم که ایدئولوژی بنا بر طبیعت خود ضد فرهنگ اســـت بنـــابراین قـــادر نیست فرهنگی به وجود آورد. آنجا که از فرهنگ اسلامی یـــا کمونیســـتی صحبت در میان است. این اولاً یک اشـــتباه اســـت، ثانیـــاً گویـــا منظـــور

گویندگان این اصطلاح عبارت از فرهنگی است که در کشورهای اسلام زده یا کمونیست زده به وجود آمده است و از آن جا که هیچ جامعه ای امکان ندارد که برای ابد به سلطه یک سیستم ناشی از یک ایدئولوژی تن در دهد در واقع فرهنگ کشورهای اسلام زده و از جمله ایران در قسمت بسیار مهمی مبارزاتی را که ملت ما برعلیه سلطه اعراب و اسلام انجام داده است در بردارد. تمام عرفان ایرانی که اصولاً براساس آئین مهر قوام گرفته است و قسمت بسیار غنی و پرمعنائی از فرهنگ ما را تشکیل می دهد ضد اسلامی است. ادبیاتی که قرمطیان، اخوان الصفا، سرخ جامگان، سربداران... به وجود آورده اند و تمام بزرگان شعر و ادب ما در قسمت اعظم مبارزه با اسلام را هدف اساسی خود قرار داده اند.

و نیز گفتیم که اگر ایدئولوژی برخاسته از یک پروژه سیاسی است حال اگر این پروژه سیاسی بیگانه است نیروی حامی کسانی که در داخل جامعه خودی حامی آن ایدئولوژی هستند نمی تواند خودی باشد. یک جامعه نمی تواند از نیروهائی حمایت کند که بطور اساسی در خدمت بیگانه اند. تنها خودفروختگان یا فریب خوردگان می توانند چنین کنند. اگر بگویند که پس چه شد که تمام ملت ایران از خمینی رهبر یک ایدئولوژی در خدمت بیگانه دفاع کرد جواب این است که این یک خطای باصره بسیار عظیم بود و هم بدین دلیل به سرعت این پشتیبانی از او برگرفته شد. در مورد این مسئله در دفتر دیگری بنام نبرد پروژه های سیاسی در ایران به تفصیل بحث کرده ایم و بزودی منتشر می شود. در هر حال اگر نیروهای متکی بر بیگانه به اسلحه ایدئولوژیک ساخت بیگانه مجهز اند نیروهای خودی و ملی به فرهنگ خود مجهز اند. اگر هر ایدئولوژی به یک دستگاه فکری مجهز است که در اثر مبارزه و مقاومت مردم تحت سلطه نابود می شود و به گورستان تاریخ سپرده می شود (و این سرنوشت تمام ایدئولوژی ها است و از جمله اسلام که به صد تکه شده و هر تکه اش در فرهنگ قومی جذب و هضم گردید و بکلی تغییر شکل داد) فرهنگ تمام جوامع بشری نه فقط مجزا نیستند بلکه همیشه زاینده و رشد یابنده اند و

هم بدین لحاظ فرهنگ ها و از جمله فرهنگ ایرانی نه فقط خصوصیاتی را که برای ایدئولوژی ها برشمردیم ندارند بلکه در بسیاری موارد خصائصی ضد آنها دارند لیکن این بدان دلیل نیست که اگر فرهنگ ها ضد ایدئولوژی ها هستند خود یک ایدئولوژی یا یک ایدئولوژی معکوس باشد.

۲ ـ خصائص فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

اگر پشت سر هر ایدئولوژی یک پروژه سیاسی مهاجم نهفته است فرهنگ ضامن و ابزاری است در خدمت غائیت هر جامعه که چیزی جز مداوت مستقل و تعالی آن جامعه نیست و هم در تلاش برای مداومت و استقلال خود یک جامعه الزاماً با ده ها پروژه سیاسی مهاجم که از اطراف بر او تحمیل میشود مقابله و مبارزه می کند. در این معنی یک فرهنگ می تواند ذخیره پایان‌ناپذیری باشد که در مراحل مختلف تاریخی برنامه کار مبارزین راه استقلال و آزادی جامعه را تغذیه نماید. یکی از اعجاب آورترین نمونه های این نمود را ما در مبارزات نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق دیده ایم. روزی که دسائس انگلستان با کمک ضمنی شوروی موفق شد با بر مسند نشاندن قوام السلطنه، مصدق این مظهر مبارزات ایران را موقتاً از راس مملکت دور کند تنها و تنها چیزی که توانست این توطئه را با شکست مواجه کند قیام قهرمانانه مردم ایران در روز سی تیر بود که از بازار و محلات جنوب و غرب شهر به میدان بهارستان سرازیر شدند و با تن و گوشت و خون خود تانکها و تفنگ ها را به خاموشی مجبور کردند، یک شعار بیشتر نداشتند: یا مرگ یا مصدق. در این شور و هیجان کوچکترین اثری از تلقینات یک ایدئولوژی وجود نداشت. مردم می دانستند که مصدق مظهر اراده آنهاست و با کنار رفتن او دشمن استقلال و آزادی از نو سنگر سیاسی مملکت را اشغال می کند. آنها برای خاطر مصدق به عنوان یک شخص برنخاسته بودند بلکه با از نو برگردانیدن مصدق، پروژه های سیاسی حزب توده و انگلستان را خنثی می کردند. در اینجا ملتی در برابر ایدئولوژی ها قیام کرده بود و آنچه که این مردم را

متحد می ساخت تعلق و همبستگی آنها با فرهنگ ایرانی یعنی با هویت و ماهیت وجودی خودشان بود. مردم در مصدق از زندگی و شرافت خود دفاع می کردند و نه از یک ایدئولوژی.

ب ــ فرهنگ برای توجیه خود به یک فلسفه پناه نمی برد بلکه فرهنگ خود زاینده، همه چیز و از جمله فلسفه است. تنها یک فلسفه نیست که توجیه کننده یک فرهنگ است تمام فلسفه هائیکه یک جامعه در خود می پرورد به این فرهنگ تعلق دارند. اگر برای گرویدن به یک ایدئولوژی کافی است که آدمی یک فلسفه را یاد بگیرد، برای درک یک فرهنگ آدمی بایستی نه فقط تمامی فلسفه های پرورده شده در آن فرهنگ را فراگیرد بلکه باید فلسفیدن را نیز فراگیرد. و فلسفیدن درست به معنی اندیشیدن است، به معنی به شک گذاشتن است چرا که اندیشه و آن هم اندیشه فلسفی جز بر پایه، شک بنا نمی شود و از اینجا است که سومین تضاد بین فرهنگ و ایدئولوژی ظاهر می شود.

پ ــ اگر یک ایدئولوژی تحقق پروژه سیاسی را که عامل آن است موکول به یک توجیه فلسفی می کند بطوریکه اگر آن کلیت غلط از آب درآید دیگر آن پروژه سیاسی قابل توجیه نیست، فرهنگ هیچ نیازی به توجیه فلسفی ندارد. فرهنگ واقعیتی است ذهنی که ناشی از آگاهی ما به زندگی تاریخی یک جامعه در تمام وجوه آن حاصل می شود. این یک واقعیت تاریخی است که جامعه ایران به شکل کاملاً معین در اثر مهاجرت اقوام ایرانی به سرزمین هائی که بعدها ایران ــ شهر نام گرفته به وجود آمده است و این اقوام در اتحاد بین خود یک قدرت سیاسی به وجود آورده اند که در مقابل دولتهای توسعه طلب بابل و آشور و لیدی و غیره ایستاده اند و پیشرفت آنها را به مشرق زمین متوقف کرده اند و...

این یک واقعیت است که وحدت فکری و جهان بینی این اقوام ابتدا در گاتها و سپس در زند و اوستا شکل گرفته است و سپس مذاهب ایرانی آن را تکامل داده اند. این یک واقعیت تاریخی است که این واقعیتهای اجتماعی مورد هجوم اقوام مجاور و غیرمجاور قرار گرفته است و در هر

مرحله از تاریخ خود این هجوم را به شکلی از سر گذرانیده است و هــم در طی این مبارزات خود دچار تحولات بیشماری شده است و آثار هنری، ادبی، علمی، سیاسی و اجتماعی متنوع و فراوان به وجود آورده است و بالاخره این نیز یک واقعیت فعلی است که این واقعیت اجتماعی معین اقوام ایرانــی در کلیت خود اینک تحت سلطه این و آن قدرت بزرگ جهانی به سر می بــرد و یکبار دیگر در تلاش این است که خود را از این سلطه ها رها سازد.

مسئله این نیست که ما برای جلب نیروهای اجتماعی چیزی را ثابت کنیم تا مردم را به همکاری در مبارزات ملی بخوانیــم، ایــن دینامیســم طبیعی جامعه است که برای خلاصی خود از سلطه بیگانگان تلاش می کند و اشکال عملی مبارزه را منطبق با شرایط روز فراهم کند بنابراین جنبــش ملی برای توجیه خود نیاز ندارد که مثلاً ثابت کند که مارکس درست گفتــه است یا غلط یا محمد سفیر خدا بوده است یا نه یا اصلاً موجودی به اســم الله وجود داشته یا نه و غیر اینها. اگر پرولتاریای جهان متحد نشــوند کــه نشده اند و نخواهند شد تمام بنای عظیم نظری و فرضی کمونیسم به عنــوان ایدئولوژی فرومی ریزد کمااینکه هنوز چند ده سال از پیدایش اولین قــدرت کمونیستی جهان نگذشته است، اینک این قدرت ایدئولوژیک به ده ها تکــه تقسیم شده است و بسیاری از کمونیست ها تمــام اصــول آن را بــه بوتــه فراموشی سپرده اند. هنوز محمد نمرده بود که پــیروان او بــر ســر قــدرت یکدیگر را پاره می کردند و اگر عمر نبود که با زور شمشــیر امپراطــوری اسلام را تحمیل کند و یا اگر قدرت های ایرانی و رومی خود دچــار فســاد نشده بودند آن پروژه سیاسی که محمد بنا نموده بود در نطفه خفه می شد.

اما واقعیت های سیاسی و فرهنگی ایران بر اساس فرضیه یا احکـام ذهنی به وجود نیامده بود که دچار تجزیه شــود هــر بــار کــه دشــمنان و مجاورین ما با توسل به قهر و زور قسمتی از سرزمینهای ایرانــی را از آن جدا کرده اند آن دینامیسم وحدت فرهنگی و قومی موفق شده است از نــو وحدت سیاسی این واقعیت اجتماعی را تجدید کند و حالا نیز چنین اســت. نیروی وحدت قویم و فرهنگی اقوام ایرانی نه فقط تضعیف نشده است بلکــه

همانطور که گذشت به دلیل قدمت بسیار زیاد خود بقدری غنی و قوی است که امپراطوری های تازه تاسیس شده را نیز به گور تاریخ خواهد سپرد و از نو با درخشندگی بیشتری تمدن ایرانی را ادامه خواهد داد.

مداوت زندگی فرهنگی یک قوم و ملت چیزی نیست که بخواهیم آن را با استدلال و منطق ثابت کنیم. غائیت وجود آن در همان وجود آن نهفته و مستتر است. نیروی لازم برای ادامه خود را از درون خود می گیرد و بس. نهضت ملی ایران برای مبارزات خود و برای تحقق بخشیدن به هدف تاریخی امروز خود که نجات مملکت از سلطه پروژه های سیاسی مهاجم روسی و آمریکائی و انگلیسی است نیازی به استدلال ندارد بلکه تنها به واقعیت وجودی خود و تاریخ گذشته خود و همبستگی نیرومند بین افراد و اقوام خود تکیه می کند.

ت ـ اگر هر ایدئولوژی خود را به عنوان تنها راه نجات بشریت معرفی می کند و تمام ایدئولوژی های دیگر را نفی بنماید، هیچ فرهنگی چنین ادعائی نمی تواند داشته باشد که به عنوان تنها واقعیت زندگی بشری وجود دارد.

اگر ایدئولوژی انحصارطلب است هیچ فرهنگی نمی تواند انحصارطلب باشد، به تعداد تمام جوامع بشری فرهنگ وجود دارد و این فرهنگ ها با یکدیگر در رابطه و داد و ستد هستند و از این داد و ستد بهره می گیرند و غنی می شوند.

داد و ستد (و نه یکی شدن) بین فرهنگ های ایرانی و هندی و چینی یکی از منابع تعالی و غنای تمام این فرهنگ ها بوده است.

نهضت ملی برای پیروزی در این مرحله از زندگی تاریخی ملت ایران نیازی ندارد که فرهنگ ایرانی را به عنوان تنها فرهنگ عالی و متعالی بداند و معرفی کند. درست برعکس نهضت ملی می داند که برنامه ها و پروژه های سلطه جو و مهاجم با انحصارطلبی خود نه فقط جوامع و فرهنگ های کشورهای تحت سلطه را پامال کرده و به سوی نابودی سوق می دهند، بلکه فرهنگ جوامعی را که خود از آن برخاسته اند نیز

دستخوش مطامع جهانخوارگی خود قرار می دهند. در هر جامعه ای که ایدئولوژی حاکم شود و بخواهد از نیروی آن جامعه برای جهانخوارگی استفاده کند، در مرحله اول فرهنگ آن جامعه را مورد دستبرد قرار می دهد و همانطور که در تعریف ایدئولوژی گفتیم تنها یکی از وجوه زندگی آن جامعه را به عنوان محور اصلی سازماندهی برمی گزینند و تامیت و هماهنگی جامعه خود را نیز دستخوش اختلال می کند. در آلمان هیتلری تلاش بر این بود که از همه آلمان یک ارتش مهاجم بسازند. در کشورهای سرمایه زده، تجارت و پول تمام ارزشهای زندگی انسانی را تحت سلطه گرفته است. در کشورهای کمونیست شده، مارکسیسم به صورت تهوع آوری هر نوع امکان فکر و اندیشه و خلاقیت را نابود کرده است. ایدئولوژی به مثابه زنجیری است که به دست و پای فرهنگ خودی و غیرخودی بسته می شود و اولین قربانی ایدئولوژی آزادی در کشور خودی و در دیگر کشورها است. و این ناچار از انحصارطلبی ایدئولوژی برمی خیزد. هر ایدئولوژی یک کتاب بیشتر ندارد. کتابی که خود را ناسخ تمام کتابها می داند، کتابی که می خواهد جای علم و دانش و معرفت تمام بشریت را در تمام ادوار بگیرد اما فرهنگ ها هر یک نه فقط یک کتاب ندارند بلکه هر یک چشمه زاینده ای هستند که از آنها تولید فلسفه ها، کتاب ها، کتابخانه ها، هنرها و آرمان های عالی زندگی و آزادگی جاری بوده است و جاری است و جاری خواهد بود.

ایدئولوژی چهارچوب فکری تک کتابخواندگان را معلوم می کنند و فکر و اندیشه را در همان چهارچوب زندانی می کند. صاحبان فرهنگ را چهارچوبی برای اندیشه نیست. فرهنگ اندیشه را آزاد می کند.

ث ــ اگر ایدئولوژی بنا بر تعریف، دشمن هر نوع تنوع فرهنگی و ملی است و می خواهد مرزهای ملی و قومی را براندازد تا تنها الگویی را ادعا دارد نجات تمام بشریت در آن است به تمام جوامع بشری تحمیل کند، روشن است که فرهنگ ها الزاماً روح جوامع بشری هستند خود را در مقابل آن و ضد آن می بینند و با تمام قوا کوشش می کنند که پروژه های سیاسی

را که جهان شمول هستند از میان بردارند تا خود را از خطر نابودی نجات دهند. بین این دو یعنی ایدئولوژی و استقلال ملل آشتی ممکن نیست. فلسفه وجودی هر ایدئولوژی نفی استقلال تمام جوامع و ملل است بنابراین کسانیکه تلاش می کنند بین این دو آشتی دهند از دو مقوله بیش نیستند، یا کسانی هستند که نمی دانند و نمی فهمند یا صاحبان ایدئولوژی هستند که دروغ گویند و می خواهند فریب دهند. تضاد آشتی ناپذیر بین ایدئولوژی و استقلال ملل بقدری آشکار است که تنها کسانی که گوش دارند و نمی خواهند بشنوند و کسانیکه چشم دارند و نمی خواهند ببینند و کسانیکه مغز دارند ولی نمی خواهند فکر کنند می توانند آن را باور کنند. نهضت ملی برای رسیدن به هدف استقلال ایران نه فقط نیازی به ایدئولوژی ندارد بلکه اولین کاری که باید انجام دهد رسوا کردن ماهیت این ایدئولوژی ها، باز کردن چشم و گوش و هوش فریب خوردگان ایدئولوژی است که بدین طریق از نو به آغوش ملت و فرهنگ خود باز گردند و با رها کردن دست و پای فکر خود از زنجیرهای ایدئولوژیک منزلت انسانی خود را بازیابند. شاید در اینجا پاسخ دادن به یک سئوال که در رابطه با این مسئله قرار می گیرد مفید باشد. اگر سئوال کنند مگر لازم است که انسان خود را به یک جامعه معین وابسته کند و تنها از ثمرات یک فرهنگ بهره برد چرا نتوان از تمام فرهنگ ها در عین حال بهره گرفت؟ جواب این است که اولاً بحث مربوط به جوامع بشری و جامعه ایران است بنا بر تعریف فرهنگ وجوه خاص زندگی اجتماعی یک جامعه معین را بیان می کند و هیچ جامعه ای جز اینکه خودش باشد و در نتیجه ساختار خود را براساس فرهنگ خود تعیین کند چیز دیگری نمی تواند باشد. یک جعبه به طور عادی از شش سطح تشکیل می شود، چیزی به اسم جعبه مجرد وجود ندارد بلکه جعبه ها وجود دارند و هر جعبه دارای سطوح معین و خاص خود است و در عین حال نمی تواند تمام سطوح جعبه های موجود را دارا باشد و این بیان مخصوصاً در مورد موجودات زنده نیز صادق است، چیزی به اسم خرگوش مجرد یا اسب مجرد وجود ندارد. خرگوش ها و اسب ها وجود دارند

و هر خرگوش یا هر اسب دارای خلق و خوی و ساخت و خصوصیات فردی خودش است. چیزی به اسم جامعه بشری وجود ندارد، بلکه جوامع بشری معین: هند، ایران، فرانسه... وجود دارند و هریک از اینها ساختار فرهنگ، شکل رفتاری خاص، مذهب، هنر... خود را دارند و بین این جلوه های زندگی اجتماعی همانطور که در مثال گفتیم هم آهنگی است و بهم زدن این هم آهنگی از طریق پیوندهای مصنوعی بین جلوه ها اختلال و مرگ جوامع را پیش می آورد. و اما انسان در رابطه با جوامع چنین ساخته شده است که اصولاً هیچ انسانی خارج از یک جامعه معین نمی تواند موجود باشد. چیزی به عنوان انسان مجرد موجود نیست شاید این انسان مجرد همان چیزی است که به او خدا می گویند و وقتی منصور می گفت « ان الحق » همین انسان مجرد را اراده می کرد لیکن همین انسان مجرد وقتی بخواهد عینیت و واقعیت یابد در گوشت و پوست و خون آدمیان یک سر و دو گوشی مثل من و شما تظاهر می کند و هر انسان نیز خصلت ها، سجایای اخلاقی و گفتار خود را دارد و بس. بی شک این انسان از زمانی که متولد شده است اگر در محیط دیگری بار می آمد، یحتمل خصلت ها و سجایا و رفتارهای دیگری به خود می گرفت اما از آنجا که الزاماً هر انسان در دامن یک جامعه معین به وجود می آید و شکل می گیرد این شکل یابی او متأثر از فرهنگ خاص آن جامعه است. شاید بهترین نمونه این شکل گیری را در یاد گرفتن زبان بتوانیم بیان کنیم. طفل آدمی این استعداد را دارد که تمام زبانهای موجود یا ناموجود جهان را یاد بگیرد لیکن این استعداد را تنها تا دو سالگی یا حداکثر چند سال اول زندگی اش داراست، بعد از آن این استعداد کند می شود تا جائی که دیگر یاد گرفتن یک زبان در سالهای بعد تبدیل به نوعی اعمال شاقه می شود و همین طفل شیرخوار لابد در دامن مادری رشد و نمو می کند که آن مادر زبان خودش را به او منتقل می کند و وقتی طفل به سن رشد رسید یک زبان دارد و یا دو زبان و بعضی دیگر زبان هائی را که می توانست یاد نگرفته است و می دانیم که زبان پایه و اساس فرهنگ است و چنین است که هر آدمی تنها از یک فرهنگ

می تواند برخوردار شود. آدمیانی که از فرهنگ خودی برخوردار نیستند، آدمیانی که ایدئولوژی، آنها را از فرهنگشان بریده است در واقع نوعی با آدمیت قطع رابطه کرده اند. ایدئولوژی زدگان را انسان به حساب آوردن کار آسانی نیست. ایدئولوژی چون ویروسی روح آدمی را چنان مریض می کند که علاج آن بس دشوار است. نویسنده این سطور خود نیز به این مرض دچار بوده است و می داند که چه تلاش عظیمی باید، و چه اراده ای تا آدمی از چنین مرضی رها شود. در هر حال سخن از این بود که آدمی ولو این که استعداد دارد از تمامی فرهنگ ها برخوردار باشد لیکن از آنجا که موجودی است عینی و در جائی از این کره، خاکی در دامن مادری به دنیا می آید و در بطن جامعه معینی زندگی می کند و تربیت می شود، این استعداد تنها می تواند در دامن فرهنگی معین شکل بگیرد و آدمی خصائص انسانی خود را نمی یابد مگر این که از تمامی آنچه که این فرهنگ معین در اختیار او قرار می دهد بهره گیرد و خود را از سراب جهان وطنی که حرفی هیچ و پوچ است رها کند چرا که جامعه جهانی وجود خارجی ندارد.

ج ــ اگر کار اساسی ایدئولوژی برای جلب افراد، عوام فریبی و خدعه است و در شعار تساوی طلبی و صلح جوئی که در تخیلات مجرد و دور از واقع ابزارهای استقرار قدرت مطلقه و سلسله مراتب شداد و غلاظی است که تنها به کار سازمان دادن جنگهای جهانگیرانه می آید، فرهنگ مجموعه ذخائر یافته های عینی جامعه براساس تجارب نسلهای گذشته است که در آن مبارزه برای تعالی انسانها و بدست آوردن درجات بیش از پیش گسترش یافته، آزادی و آزادگی یکی از فصول مهم آن و مبارزه کلی جامعه برای رها شدن از قهر و غلبه جنگ ها و خونریزی های فصل دیگر آن است... شرط اول این که آدمیان برای آزادی خود تلاش کنند و در داخل فضای اجتماعی خود راه و روال زندگی را براساس آنچه خود تصمیم می گیرند سازمان دهند این است که تصمیم گیری در سرنوشت مردم این جامعه نه در مراکز قدرت جهانی و براساس الگوی خاصی که ایدئولوژی ها عرضه می کنند بلکه در

داخل خود جامعه و براساس ارزش های تجربه شده و سنتی این جامعه تعیین شود و هم به این دلیل تمام کسانی که در آرزوی این به سر می برند که روزی امتیازات طبقاتی از میان برخیزد و تعدادی معدود از افراد جامعه اکثریت مطلق آن را به عنوان ماده خامی برای دستکاری ننگرند بلکه تمامی آدمیان یکدیگر را به چشم انسانهای برابر بنگرند و هر کس آزادی دیگران را احترام بگذارد تا قدرت خلاقه انسانی در یک چنین محیطی رشد و پرورش یابد قبل از هر چیز لازم است کانونهای قدرت های جهانی که به خود رسالت این را می دهند که الگوی رفتاری تمام افراد بشری را تعیین کنند از میان برخیزند. تساوی انسانها به عنوان خلقت واحد و دارای حق انسانی برابر درست در نقطه مقابل ادعای ایدئولوژی های جهانشمول قرار می گیرد که ادعا دارند می خواهند با استقرار برابری و تحمیل جلوه های ظاهری آن به تمام بشریت جهان را پرعدل و داد کنند از میان رفتن جنگ و ستیز بین جوامع بشری نه از طریق تحمیل سلطه قومی بر تمام اقوام دیگر بلکه از طریق از میان رفتن این ادعا از تمام اقوام بشری ممکن می شود.
اولین بیان نامه نهضت مقاومت ملی که در آن اصول فکری این نهضت ارائه شده است این مسئله را به خوبی روشن می سازد که شرط آزادی مردم یک جامعه قبل از هر چیز استقلال آنان در مقابل قدرت های جهان خوراه و ایدئولوژی های جهان شمول است و تا این استقلال بدست نیامده است و یک مرکز تصمیم گیری در داخل جامعه و مستقل از تمام ایدئولوژی ها که بنا بر تعریف بیگانه و سلطه جو هستند سرنوشت سیاسی مملکت را بدست نگرفته اند استفاده از آزادی به منظور جستجوی برنامه یک جامعه متشکل از افراد آزاد امکان پذیر نیست. هر نوع فکر و برنامه ای که غیر از این بگوید و استقلال مملکت را که تنها و تنها می تواند خواست ملیون غیرایدئولوژیک باشد تابع یکی از ایدئولوژی ها بکند و مثلاً بحث تساوی طلبی یا صلح جوئی را به میان بکشد عوام فریبی است و تقلب آشکار است.

۲ ـ شبه ایدئولوژی ها

یک ایدئولوژی آش شله قلم کاری از آرمانها و موضع گیری ها نیست. دیدیم که ایدئولوژی ها پروژه های سیاسی خاصی را پشت سر نهفته دارند یا به عبارت دیگر یک ایدئولوژی اصیل یک سیستم فکری نیست که با جفت و جور کردن چند اصل اجتماعی یا اخلاقی بتواند دستورالعمل سیاسی یک گروه قرار گیرد. مراکز تصمیم گیری سیاسی متکی به یک قدرت اجتماعی خاص قادرند که پروژه های سیاسی داشته باشند و برای پیشبرد آن به ساختن یک ایدئولوژی دست بزنند. نقش ایدئولوگ ها در این میان است که تحت هدایت آن مرکز تصمیم گیری سیاسی یا تحت تأثیر مکانیسم و دینامیسم آن قدرت اجتماعی که به وجود آورنده، آن مرکز تصمیم گیری پروژه سیاسی است ایده ها را به قسمی جفت و جور کنند که به نیازهای آن پروژه سیاسی از لحاظ پیشرفت افکار و جلب نیروها کمک کند. به این ترتیب بین تمام ایدئولوژی هائی که عرض می شوند می توان دو نوع اصلی را تمییز داد: ایدئولوژی های اصیل آنهائی هستند که در خدمت یک پروژه سیاسی ناشی از یک دینامیسم اجتماعی یا سیاسی باشند و شبه ایدئولوژی ها که محصول فکر و کار افراد سرگردانی هستند که تصور کرده اند با ارائه یک ایدئولوژی من درآوردی خواهند توانست نیروئی فراهم کرده و یک برنامه سیاسی را به موقع اجرا بگذارند بدون این که این برنامه ناشی از یک دینامیسم اجتماعی خاص یا یک مرکز قدرت سیاسی باشد.

همانطور که قبلاً گفتیم در صحنه سیاسی ایران سه ایدئولوژی اصیل وجود دارد که هریک از آنها در خدمت یک پروژه سیاسی بیگانه و متکی به یکی از قدرت های جهانی دشمن استقلال ایران قرار دارد که عبارتند از:

۱ ـ کمونیسم، آنچنان که حزب توده آن را معرفی می کند و در خدمت شوروی است.

۲ ـ اسلام گرائی، آنچنان که خمینی و فدائیان اسلام معرفی می کنند، در خدمت امپراطوری انگلستان.

۳ ـ لیبرالیسم اقتصادی آنچنان که رژیم آریامهری عمل می کرد و

تکنوکرات ها هنوز در نظر دارند، در خدمت امپریالیسم آمریکا.

غیر از این سه ایدئولوژی اصیل با شبه ایدئولوژی هائی سر و کار داریم که از اینجا و از آنجا شعارهائی چند را فراهم کرده متناسب با آن مجموعه به اصطلاح فلسفه ای نیز تراشیده اند و گروه ها یا گروهک هائی را نیز به دور آن جمع کرده اند تصور می کنند که به هیچ کجا بستگی ندارند و در واقع نیز ممکن است بستگی نداشته باشند لیکن از آنجا که خود نه مظهر دینامیسم ملی و استقلال طلبی ایران می باشند تا از این طریق از طرف جامعه تغذیه و تقویت شوند و نه این که به طور مستقیم با یکی از صاحبان پروژه سیاسی فوق در رابطه اند تنها به صورت نیروهای ضربتی و غیرضربتی لیکن ترمز کننده ای تظاهر می کنند که دو اثر اساسی دارند:

۱ ــ از جذب شدن نیروهای اجتماعی به جنبش ملی جلوگیری می کنند.

۲ ــ به طور دانسته یا ندانسته به آن ایدئولوژی اصلی کمک می کنند که از همه به آن نزدیکترند.

در عمل نیز این گروه ها یا گروهک ها در محاسبات ستادهای عملیاتی شوروی و انگلستان و آمریکا به حساب می آیند و مجریان آن برنامه ها به اشکال مختلف آنان را در حرکتشان چنان هدایت می کنند که مورد استفاده خود آنها قرار گیرند. به عنوان مثال مکتبی که مرحوم شریعتی به وجود آورده بود که آش شله قلمکاری بود که الهام اصلی خود را از اسلام می گرفت لیکن با تمایلات آزادیخواهانه و نیز با نوعی چاشنی سوسیالیستی آمیخته بود و هم بدین طریق توانست جوانان متمایل به چپ را به خود جلب کند و اسلام را برایشان قابل هضم نماید و یا جوانان مسلمان را نیز جلب کند و به آنها بقبولاند که سوسیالیسم هم با اسلام مغایرتی ندارد. این مجموعه فکری که شریعتی آن را ساخته بود التقاطی بود از شعارها و بعضی فلسفه بافی های اسلامی سوسیالیسم و سوسیولوژی مدرن (تا چه اندازه شریعتی سوسیولوژی را فهمیده بود بماند) و چاشنی

کم مزه ای نیز از احساسات شبه ملی به آن اضافه می شد هر چند این مجموعه فکری برای جوانان بدلائلی که قبلاً گفتیم جالب بود و آنهائی را که آماده مبارزه قهرآمیز برعلیه رژیم بودند به خود جذب می کرد لیکن نه یک پایگاه خارجی داشت یعنی هیچ یک از پروژه های سیاسی مهاجم و دشمن استقلال ایران آن را به عنوان پایگاه ایدئولوژیک خود به حساب نمی آورد و نه از محرکات و نیازهای مبارزات ملی متأثر بود. این مجموعه یک شبه ایدئولوژی بود که مانند دیگر شبه ایدئولوژی ها مذهبی از آن نوع که طالقانی ارائه می داد یا نهضت آزادی بازرگان یا حزب مردم ایران که بعدها به امت و جاما تبدیل شدند تنها قادر بود قسمتی از جوانان فعال را به مبارزات قهرآمیز بکشاند لیکن این نیروی اجتماعی که بدین ترتیب شکل می گرفت از خود نتوانست ابتکار سیاسی یا برنامه اجتماعی داشته باشد و در جستجوی این ابتکار سیاسی سرگردان بود درست در این است که پروژه های سیاسی و صاحبان ایدئولوژی های اصیل که نزدیکتر به این مجموعه فکری شبه ایدئولوژیک بودند می توانستند از این نیروها به عنوان مهره های شطرنج در بازی های سیاسی خود استفاده و یا بهتر بگوئیم سوء استفاده کنند. چطور؟

استراتژی شوروی در دهه های اخیر این بوده است که در تمام کشورهای تحت نظارت غرب نوعی عدم ثبات به وجود آورد و این امر را چه از طریق کمک به شکل یابی هر نوع سازمان قهرآمیزی به طور مستقیم یا غیرمستقیم و چه به صورت مادی و چه به صورت تربیتِ افراد در اردوگاههای تروریستی که خود آن را از اردوگاه های مبارزات انقلابی می نامند و چه به صورت دادن اسلحه انجام می داد و برای این کار بودجه بسیار هنگفتی را در اختیار سازمانهای جاسوسی و به اصطلاح انقلابی خود گذارده بود. شوروی به هیچ وجه اصراری نداشت که تمام انقلابیون و کسانی که در ایجاد عدم ثبات شرکت می کنند کمونیست از نوع شوروی یا حزب توده باشند او هر جریانی را که با رژیم های حاکم به مبارزه برخیزد کمک می کرد زیرا به خوبی می دانست که این گروه ها یا گروهک ها قادر

نیستند ابتکار عملیات سیاسی خود را بدست گیرند، باوجود این تمام اینها برای اجرای استراتژی شوروی سخت مفید بودند بدین ترتیب گروه هائی که به دامن شبه ایدئولوژی های چپ و اسلامی می افتادند عملاً قسمتی در جهت اجرای سیاست شوروی فعالیت می کردند چاشنی شبه ملی که آنها به ایـــن تمایلات خود می زدند برای شوروی ناراحت کننده نبود زیرا این امر سـبب می شد که قسمتی از نیروهای ملی نیز ندانسته وارد این دام شوند و تبدیل به آلت دست سیاست او بشوند.

در اینجا ذکر دو نکته نیز لازم است:

اول اینکه تمام گروه های شبه ایدئولوژیک به یک میزان از شعارها و فلسفه بافیهای مختلف را به هم مخلوط نمی کردند هرکدام کمی بیشـتر از این و کمی کمتر از آن را به هم می بافتند به این ترتیب مرتباً گـــروه هـا تشکیل می شد و بر حسب حوادث و اختلافاتی که بین آنها می افتاد برای توجیه اختلافات خود میزان امتزاج را از این یا آن شعار یا توجیه سیاســی کم و زیاد می گردید و لابد هر یک خود را به عنوان اصیل تریـن نمـاینده ایدئولوژی اصلی اسلامی یا کمونیسم می دانستند و دیگران را نسبت به آن اصول که معلوم نیست از کجا آمـده انـد خـائن یـا منحـرف از اسـلام می دانستند. فائده بسیار بزرگ این اختلافات برای صاحبـان ایدئولـوژی و پروژه سیاسی اصلی این بود که با شیوع این گروه ها و گروهک ها تقریبـاً قسمت اعظم نیروهای جوان و فعال مخالف رژیم را در این جریان جلب کرده آنها را از توجه به نهضت اصیل ملی منحرف نمایند.

دیگر این که صاحب پروژه سیاسی که اسلام را یا اسلام گـــری را از طریق سازمان دادن فدائیان اسلام رهبری می کرد یعنی انگلستان نیز درست به همین شکل به صحنه نگاه می کـرد. مسـئله رقـابت بیـن شـوروی و انگلستان در این زمینه بسیار مهم و جالب اسـت و مـا آن را در مقالـه دیگری تحت عنوان رقابت پروژه های سیاسی در ایران تحلیل کرده ایم که در اینجا از آن صرف نظر می کنیم. خلاصه اگر یک ایدئولوژی اصیل خود یک شبه فرهنگ وارونه است که تبدیل به ضد فرهنگ می شود لیکن به طـــور

مستقیم مورد استفاده پروژه های سیاسی مهاجم قـــرار مـــی گـــیرد شـــبه ایدئولوژی ها کاریکاتوری از ایدئولوژی ها هستند و دو بـــار از واقعیـــات زندگی اجتماعی دور شده اند اگر در ایدئولوژی ها احکام جامعـــه شناســـی فلسفی، علمی، اخلاقی تحریف می شوند در شبه ایدئولوژی ها این احکـــام تبدیل به یک مشت شعار به کلی توخالی و مسخره می گردند. اگر صاحبان ایدئولوژی های اصیل به جائی به قدرتی به مرکز تصمیم گیری سیاسی بنـــد هستند صاحبان شبه ایدئولوژی ها موجودات سرگردانی هستند که پـــس از بریدن با جامعه و فرهنگ خود در جســـتجوی یـــک صـــاحبند و از لحـــاظ سرنوشت سیاسی اگر صاحبان ایدئولوژی ها می تواننـــد نقـــش مســـتقیم و مهمی در سیاست بازی کنند و در صورت پیروزی صاحب پروژه هـــا جـــا و مکان و منزلتی در جامعه تحـــت ســـلطه داشـــته باشـــند صاحبـــان شـــبه ایدئولوژی ها تنها این نقش را دارند که ضمن کمک به صاحبان ایدئولـــوژی اصلی (و در عین مخالفت با آنها) در بدست گرفتن قدرت پس از پـــیروزی پروژه سیاسی مانند دستمال چرک به دور انداخته شوند و از صحنـــه وجـــود حذف شوند اگر فرهنگ ها در معیار تـــاریخ بشـــری عمـــری ابـــدی دارنـــد ایدئولوژی ها در مقایسه با آنان حشره ای را مانند که فصلی بیش زندگـــی نمی کنند و شبه ایدئولوژی ها پشه کوره هائی را مانند که روزی را به شب نمی آورند.

پیرامون ملت و ملیت

در تعریف ملت

خوانندگانی که رشته مقالات در باره‌ی ملت و ملیت را در سهند تعقیب کرده اند و نیز با سایر رشته مقالات سهند آشنا هستند، میدانند که نویسنده ی این سطور برای رسیدن به تعریف ملت، سه کار را به موازات یکدیگر تعقیب کرده است.

۱ ـ ارائه و بسط تئوری واحدهای تام اجتماعی

۲ ـ نقادی مارکسیسم

۳ ـ ارائه و نقد نظریاتی که در دیگر دستگاههای فکری در باره‌ی ملت آمده اند.

حال موقع آن رسیده است که با ترکیب نتایج حاصل از این سه کار به تعریف مفهوم ملت دست یابیم و سخن را به پایان بریم. ما این کار ترکیب را در سه سطح و به شرح آتی انجام خواهیم داد.

بخش اول: نتیجه گیری از تجریداتی که در تئوری واحدهای تام کرده ایم.

بخش دوم: به دست دادن یک تعریف ترکیبی.

بخش سوم: بررسی آنچه از این تعریف برمی‌آید و مقایسه‌ی آن با آنچه مؤلفین دیگر در این زمینه ارائه داده اند.

بخش اول
نتیجه گیری از تجریدات

از ابتدا یادآور شویم، آن مفهوم تجریدی که بعنوان مرکز ثقل دریافت ما از مسائل اساسی اجتماعی و توضیح دهنده ی آنها شکل گرفته و بسط یافته، همان مفهوم واحدهای تام اجتماعی است که خود از کوشش در جواب دادن به دو رشته سؤالات پدید آمد و آن دو رشته سوالات اینها بودند:

رشته ی اول سؤالات: چه تفاوتهایی بین مفاهیمی چون کشور، مملکت، ناسیون، ملت، دولت، قدرت سیاسی، خلافت، روایوم[1]، سیته و یکی دو مفهوم دیگر همردیف مفاهیم فوق وجود دارد.

نمودهایی که مشاهده ی آنها محرک سؤالی بوده اند:

اینک می بینیم در طول تاریخ بشریت هرکدام از این واقعیت ها، یا بصورت دائم یا بصورت موقت، حاکمیت بر مردم ساکن سرزمین های متفاوتی را دارا هستند و در اغلب آنها یک نوع دینامیسم توسعه طلبی وجود دارد و در نتیجه ی برخورد بین این دینامیسم ها سرحدات سیاسی جهان در اثر جنگها دائماً در تغییر و تبدیل بوده اند و این نمود هنوز ادامه دارد. یا به عبارت دیگر می توانیم بگوییم سوال اصلی را که محرک این سری اندیشه بوده

---

۱ ـ Royaume را به پادشاهی ترجمه کرده اند. این ترجمه نابجا است چنانکه ترجمه ی ملت به ناسیون و دولت به اِتا و مالکیت به پروپریته و امثال آنها نابجا است. در مورد اختلاف بین ناسیون و ملت به تفصیل بحث خواهد شد و در مورد روایوم و پادشاهی، باید دانست که نهاد پادشاهی در ایران با شکل یابی دولت ماد و رشد و تحول آن به شاهنشاهی هخامنشی همراه است که نظیر آنرا در تاریخ شکل یابی های بین النهرین عهد کهن یونان و رم عهد قدیم، یا دیگر شکل یابی های سیاسی مانند خلافت یا رژیم های قرون وسطای اروپا نداریم. عدم شباهت بین این دو نوع نهاد را وقتی درمی یابیم که رابطه ی بین رئیس و پائین ترین فرد جامعه را در این اشکال مختلف بررسی کنیم، و نیز ساختار داخلی کلی جامعه را در نظر آوریم، که خود بحث مفصلی است که فقط وقتی مفهوم واحدهای تام را به درستی شناختیم، می توانیم در طبقه بندی آنها این اختلافات را بررسی کنیم.

است می‌توان به شکل زیر فرموله کرد.

چه معیارهایی را می‌توان در نظر گرفت تا مرزهای شکل یابی های سیاسی با واقعیت های اجتماعی انطباق حاصل کند.

آنچه که این سوال یا رشته سؤالات را امروزی‌تر می‌کند این است که می‌بینیم از یک طرف با رشد تکنولوژی مخصوصاً در زمینه‌ی تولید اسلحه، امکان عملی جنگ بین قدرتهای قائم به ذات[1] از بین رفته است و از طرف دیگر تمام مرزهای موجود جهان تقریباً بدون استثنا حاصل جنگهای گذشته است و پرواضح است که این تضاد باید راه حلی برای خود پیدا کند و این راه حل از جواب دادن به این سؤال ممکن است ظاهر شود:

اگر جنگ تعیین کننده‌ی مرزهای سیاسی نباشد چه چیز دیگر می‌تواند بعنوان معیار تعیین کننده‌ی مرزهای سیاسی باشد؟

---

۱ ـ حوادث اخیر کشورهای اروپای شرقی یا درست تر اقمار سابق شوروی بخوبی تفاوت بین یک دولت به ظاهر مستقل را با دولتها یا قدرتهایی که ما آنها را قائم به ذات نامیده ایم روشن می کند. اگر برای تمیز بین این دو نوع قدرت سیاسی، استقلال تصمیم گیری برای جنگ را بعنوان معیار در نظر بگیریم، کاملا روشن است که هیچ یک از این دولتهای بظاهر مستقل در واقع قائم به ذات نبوده اند. دیدیم که کافی بود تا در شوروی، که یک قدرت قائم به ذات بود یک تغییر اساسی بوجود آید تا تمام سیستم های پوشالی این کشورها فروریزد. در زمینه جنگ نیز قائم به ذات آن قدرتی است که هم می تواند برای جنگ یا صلح خود تصمیم بگیرد (فارغ از نتایج آن) و هم می‌تواند وسائل آنرا خود تدارک کند. هیچ یک از قدرتهای سیاسی که قادر به تأمین نیازهای جنگی خود نیستند نمی توانند ادعای قائم به ذات بودن بکنند گو اینکه بصورت ظاهر مستقل اند و نمایندگانی در مجمع سازمان ملل دارند. توجه به این امر دلیل بر این نیست که ما وضع موجود جهان را قبول داریم یا تثبیت شده تلقی می کنیم، درست به عکس، در تمام طول این نوشته از این نظر دفاع خواهیم کرد که رشد جوامع بشری بسوئی هدایت می شود که تمام ملل قائم به ذات شوند و نیز مرزهای سیاسی با مرزهای جامعه شناسی و فرهنگی ملتها انطباق یابند و تنها در اینصورت است که رشد سیاسی و فرهنگی جوامع انسانی با رشد تکنولوژی بشریت انطباق حاصل خواهد کرد و دورانی که تاریخ انسانیت با جنگ ها همراه بوده است پایان خواهد یافت.

سری دوم سوالهای سازنده ی این مفاهیم تجریدی از اینجا پیدا شدند که نویسنده در جریان تحقیقات خود متوجه شد که تاکنون در ادبیات جامعه شناسی موجود (که عملاً برخاسته از غرب می باشد) هیچ کجا یک جامعه را تعریف نکرده اند، یا بعبارت دیگر جامعه شناسی به عنوان یک علم، این سوال اساسی را که "یک جامعه چیست؟" نه طرح کرده است و در نتیجه نه جوابی به آن دارد. البته رسیدن باین سوال خود از مراحل چندی گذشته بود و مستقیماً ظاهر نشد. توضیح این که وقتی نویسنده خواست بـه یک تحقیق مقایسه ای بین جامعه ی روستایی هند دست بزند با شناختی که از دِه ایرانی داشت می دانست که یک دِه ایرانی را می توان بعنوان یک واحد عملکرد اقتصادی تلقی نمود که در عین حال یک واحد اجتماعی خودکفا است، و وقتی به مطالعه ی عملی در دهات هند پرداخت و خواست عوامل وحدت دهنده ای را که در دهات ایران به خوبی با آنها آشنایی داشت در دهات هندی پیدا کند، متوجه شد که قسمت عمده ی این عوامل در این دهات ناموجودند، و از اینجا این سوال اساسی پیش آمد که چرا یک دِه ایرانی را می توان یک واحدِ اقتصادی ـ اجتماعی تلقی کرد ولی دهات هندی این خصلت را نشان نمی دهند. برای اینکه خوانندگان به درجه ی شگفتی نویسنده در مقابله با این مقایسه آگاه کردند تنها یکی از وجوه اختلاف را در اینجا بیان می کند.

می دانیم که دِه ایرانی براساس نسق سازمان یافته است بدین معنی که جمعیت یک دِه معمولی اولاً به دو قسمت اساسی تقسیم می شود یک افرادی که در امر تولید کشاورزی شرکت دارند و در یک سازمان کاملاً اسطقس یافته به اسم نسق شرکت می کنند اینان را صاحب نسق می گویند. گروه دیگر که در فعالیتهای کشاورزی شرکت مستقیم ندارند خوش نشین می گویند. این چنین دهی خود بعنوان یک دستگاه واحد تولید کننده تلقی می شود که تحت نظارت ارباب یا مباشر فعالیت می کند که در اینجا بیان جزئیات آن ضروری نیست. اما توجه به این امر مهم است که بدانیم، کل نسق دِه به چند واحد عملیاتی بـه

اسم بُنه تقسیم می شود که اعضای آنها با یکدیگر نه فقط واردِ روابط اقتصادی می شوند بلکه در عین حالِ روابط اجتماعی ده نیز از روی سازمان تولیدی الگو می گیرد، مثلاً هر سربنه (رئیس بنه) سعی می کند بین اعضای بنه ی خود روابط خویشاوندی برقرار کند ازدواج ها در درجه ی اول در داخل بنه ها و در درجه ی دوم در داخل نسق و در درجه ی سوم در داخل دِه انجام می گیرد. باین ترتیب دِه ایرانی نه فقط برای تولید و قسمت عمده ی مصرف خود بعنوان یک واحد عمل می کند بلکه به لحاظ روابط اجتماعی نیز همین خصلت را نشان می دهد یعنی لااقل برای تولیدش نیاز به خارج ندارد.

حال دِه هندی را در نظر می گیریم: می دانیم که جامعه ی هندو براساس روابط بین کاستها سازمان یافته است. بموجب قوانین کاست ازدواج افراد متعلق به یک ده با هم ممنوع است در نتیجه هر دختر فقط می تواند با مردهایی ازدواج کند که اولاً متعلق به کاست خود او بوده ثانیاً در دهی به غیر از دِه پدر و مادر او ساکن باشند.

نتیجه این است که همه ی زنان یک دِه از خارج آن دِه آمده اند و همه ی دختران دِه با مردهای خارج از دِه ازدواج کرده به دهات اطراف می روند و اگر در نظر بگیریم که مراسم عروسی در هند بسیار مفصل و مستلزم مبادلات مالی و تشریفات بسیار زیاد بین دهات است می توانیم تصور کنیم که یک ده نه فقط به لحاظ اجتماعی خودکفا نیست بلکه به لحاظ اقتصادی نیز در شبکه ی بسیار بغرنجی از مناسبات قرار می گیرد.

به این ترتیب وقتی نویسنده خواست بین دِه ایرانی و دِه هندی مقایسه بعمل آورد، فاصله ی ساختاری این دو نوع دِه بقدری زیاد بود که الزاماً او را واداشت تا سطح تجرید را بقدری بالا بگیرد که امکان مقایسه بدست آید. یعنی مفهومی را تصور کند که دِه ایرانی و دِه هندی، در سطوح تطبیقی، یا بین مصداق های یک چنین مفهومی قرار بگیرند یا درست تر در داخل مصداق های آن بگنجد. و این مفهوم همان چیزی است که آنرا واحد اجتماعی

تام نام نهادیم. در این معنی دِه ایرانی یک واحد اجتماعی تـام پایـه ای است. اما وقتی می خواهیم واحد تام اجتماعـی پایـه ای هنـدی را جسـتجو کنیـم آن دیگر دِه نیست بلکه آنچنان مجموعه ای از دهات و شهرهای هندی است که بـه لحاظ عملکرد اجتماعی و اقتصـادی، ماننـد یـک ده ایـرانی خودکفـا باشـد و جالب این است که این مجموعه نسبت به منزلت کاست ها متفاوت است و اگر کاست بالا را در نظر بگیریم، بطوریکه تمام سلسله مراتب اجتماعـی را شـامل شـود، یـک چنـین مجموعـه ای منطبـق بـا آن چیزی است که در هنـد آنـرا "راجپوتانا" یا "راجستان"(در معنی عام کلمه) می گویند.

باین ترتیب جریان یک تحقـق عیـنی نویسـنده را بـه مفهـوم واحـد تـام اجتماعی هدایت کرد. و بسیاری سوالات در ذیـل آن مطـرح شـد کـه بایسـتی بدانها جواب پیدا می کردم، و از جمله ی آنها اینکه:

چه نوع مجموعه هایی تشکیل یک واحد تام می دهند؟ مجموعـه هـای غیرتام چه تفاوتهائی با مجموعه های تـام دارنـد؟ خصایـص کلـی واحـد بـودن مجموعه ها چیست؟ برخورد بین واحدهای تام به چه شـکل انجـام مـی شـود و غیراینها، که بررسی آنها طبعاً خارج از موضوع این مقال است. باوجـود ایـن چون ملت یکی از اشکال عالی واحدهای تام اجتماعی است در زیـر کلـی تـرین ایده هایی را که راهنمای نویسنده به تدوین تعریف ملت بوده اند می‌آورم.

در تعریف واحدهای تام بعنوان
ایده ی راهنمای تعریف مفهوم ملت

موضوع بحث در این فهرست بـیان خصوصـیات مشـترک و کلـی تـمام واحدهای تام با توجه به گروه بندی آنهاست که واحد تام اجتماعی، عـالی تـرین مرحله ی شکل گیری آنها و ملت عالی ترین شکل گیری واحدهای تام اجتماعی است. خصائص کلی واحدهای تام را می توانیم بشرح زیر خلاصه کنیم:

۱ ـ واقعی بودن واحدهای تام

واحدهای تام واقعی هستند یعنی یا بصورت مستقیم یا به صورت غیرمستقیم به احساس آدمی درمی‌آیند.

مثال واحدهای تام که مستقیماً احساس می شود: یک سگ، یک آدم، یک خرگوش، یک حشره، یک گیاه.

مثال واحدهای تام که غیرمستقیم احساس می شوند:

اینان بر دو نوع اند:

الف ـ به دلیل کوچکی به احساس درنمی‌آیند و آدمی بایستی به وسیله ی ابزارها، اعم از مادی یا ذهنی (فرضیات یا محاسبات ریاضی و غیر اینها) بوجود آنها پی ببرد، مانند ذرات اولیه، اتم ها، ملکولها.

ب ـ بدلیل بزرگی در احساس مستقیم نمی گنجد که آنها را نیز بایستی از طریق وسائل مادی و یا ذهنی درک و فهم کنیم. مانند یک خورشید، یک حفره ی سیاه، یک گالاکسی یا متاگالاکسی.

توضیح: توجه به ابعاد واقعیتهای فوق این مسئله را روشن میکند که چرا ما واقعی بودن آنرا بعنوان یک واحد، تنها به صورت مستقیم درمی یابیم.

می گوییم یک کهکشان از تعداد بسیار زیادی اجرام سماوی تشکیل شده است، با وجود این ما این مجموعه را بعنوان یک واقعیت درک می کنیم زیرا بین عناصر تشکیل دهنده آن که همان اجرام سماوی هستند، نیروی همبستگی را تصور می کنیم که مظاهر آنرا در حرکات این اجرام نسبت به یکدیگر و نیز نسبت به دیگر کهکشانها مشاهده می کنیم.

عین این حکم، در مورد ملکولها و اتمها نیز صادق است با این توضیح که تعلق مفردات و عناصر این نوع واحدهای تام را به آنها، تنها از طریق تجارب و تنظیم نتایج آنها به صورت احکام علمی درک کرده ایم، در حالیکه در مورد موجودات زنده یک گیاه یا یک حیوان غیرمیکروسکوپی این درک بصورت مستقیم صورت می گیرد و باید گفت که در این درک عامل

تفاهم به تعبیر ماکس وبِر نیز دخالت دارد بدین معنی که ما خود بعنوان یک موجود زنده در خود وحدتی را احساس می کنیم که دست و یا جوارح ما همه به همان تعلق دارند و ما این احساس را ابزاری برای فهم وحدتِ یک حیوان یا حتی یک گیاه بکار می بریم.

ج ـ واقعیت های اجتماعی نیز وجود دارند که وحدت آنها را از طریق تفاهم درک می کنیم که اولین نمونه آن، خانواده، قوم و قبیله و جامعه ای است که خود بدان تعلق داریم. این تعلق و احساس وحدت، این واقعیت را در وحله اول بصورت تفاهمی آنچنانکه ماکس وبر گفته است درمی یابیم و سپس با توجه به روابطی که بین هریک از ما و اعضای خانواده ها و جوامع دیگر بتدریج این درک تفاهمی جای خود را ممکن است به درک علمی بدهد، و از آنجاست که مثلاً جامعه شناسی بوجود می‌آید، بغیر از واقعیت های اجتماعی انسانی عین این قضاوت ودرک را در مورد اجتماعات حیوانی نیز می توانیم داشته باشیم مانند یک کندوی عسل یا یک لانه مورچه یا موریانه و البته با اِشکال بیشتری و با تجسس زیادتری می توانیم این قضاوت را در باره اجتماعات حیوانات دیگر مانند گرگها، ماکیانها، میمونها و غیر اینها بدست آوریم.

آنچه از همه این قضاوتها بدست می‌آید اینستکه این مجموعه ها نه بعنوان مجموعه ای از مفردات خودشان بلکه بعنوان روابطی که بین این مفردات وجود دارند، تشکیل واقعیتهایی متفاوت از چنان مفردات می دهند. می گوییم یک جامعه واقعیتی است بغیر از واقعیت انسانهایی که آنرا تشکیل می دهند.

تودرتو بودن واحدهای تام

هر واقعیت تام یا واحد تام خود از واحدهای تام دیگری تشکیل شده است. این امر را صرفاً از طریق مشاهده و تجارب و استنتاجات

علمی درمی یابیم. می دانیم که یک اتم از ذرات اولیه تشکیل شده است و یک مولکول از اتم ها و نیز یک خورشید از ذرات اولیه، اتم ها ونیز مولکول ها تشکیل شده است[1] و بالاخره یک گالاکسی از تعداد زیادی خورشیدها، اجرام سماوی و بالاخره اتم های گاز بین ستارگان تشکیل شده است.

و نیز در رده واحدهای زنده شاهدیم که یک گیاه یا یک حیوان از سلول ها تشکیل می شود و یک جامعه حیوانی از حیوانات بوجود می‌آید و یک نوع حیوان از جوامع آن نوع حیوان تشکیل می شود.

تبصره ـ برای سهولت بیان وقتی در باره یک واحد تام معین یک سطح معین را در نظر داریم واحدهای تام تشکیل دهنده آنرا مفردات یا مفردات تشکیل دهنده خواهیم نامید. می گوییم ذرات اولیه مفردات اتم ها، و اتم ها مفردات مولکولها و یا سلول ها مفردات حیوانات یا گیاهان عالی هستند. و هم به این دلیل همه را در یک ردیف طبقه بندی کرده است در صورتی که توجه به تفاوتهای هستی شناسی ما را به این هدایت می کند که در تقسیم بندی تمام موجودات با معیار بزرگی لااقل سه مقوله را جداگانه درجه بندی کنیم. اجسام، موجودات زنده، اجتماعات و به این طریق جدول تقسیم بندی سه بعد به خود می گیرد و نه دو بعد.

تقسیم بندی واحدها

باین ترتیب اولین تقسیم بندی را که از واحدهای تام می توانیم به

---

۱ ـ توجه به تفاوت بسیار بزرگی که بین ردیف آخر واحدهای تام کوچک (مولکولها) و ردیف اول واحدهای تام بزرگ (خورشیدها) وجود دارد و در بین این دو حد بزرگی یکدفعه واحد تام نوع جدیدی مانند موجودات زنده بوجود می‌آیند، بسیار جالب و در جای خود سخت قابل تأمل است. تایار دوشاردن در تنظیم جدولی که جای انسان را در کیهان تعیین کرده است به این امر توجه نکرده است که بین واحدهای فیزیکی و زنده تمامیت هستی شناسی وجود دارد.

لحاظ هستی شناسی به دست دهیم، عبارتند از: واحدهای فیزیکی واحدهای زنده و واحدهای اجتماعی، که طبعاً منظور از واحدهای اجتماعی، تمام اجتماعات حیوانی و انسانی است.

حال اگر قبل از بعد هستی شناسی فوق، بُعد بزرگی واحدهای تام را نیز در نظر بگیریم ماتریسی بدست خواهد آمد که می تواند مبنای تقسیم بندی واحدها قرار گرفته، رابطه هریک از انواع واحدها را که در این ماتریس قرار دارند با دیگر واحدها بدست دهد. ما در اینجا از بسط مقال در باره این ماتریس صرف نظر کرده تنها به ذکر نکاتی از نتایج آن می پردازیم که در تدوین تعریف ملت و بحث در باره آن اهمیت پیدا می کنند. در این زمینه می توان از جمله یادآور شد که در شکل یابی واحدهای زنده در رابطه با خصلت دوم واحدها به غیر از واحدهای زنده تمام عنصری، مواد دیگر غیرزنده نیز شرکت می کنند مثال: می دانیم که در بدن حیوانات عالی بغیر از سلولها که زنده هستند (واحدهای تام عنصری) مواد دیگری مانند پلاسما، آب، اکسیژن، گازها، مواد معدنی، مواد ذخیره ای غیرزنده و غیر اینها نیز وجود دارند اینها را در اصطلاح " محیط های داخلی" می گویند و یا در شکل یابی جامعه انسانی بغیر از انسانها اشیاء دیگری مانند خانه، اسباب ها، وسائل سمبولیک، توزیع جغرافیایی مسکن و غیر اینها نیز شرکت می کنند.

ناهمگن بودن فضای داخلی

فضای داخلی یک واحد تام همیشه ناهمگن است بدین معنی که مفردات و عناصر تشکیل دهنده آن هرچند خود واحدهای تام کوچکتری هستند ولی همه مشابه هم نبوده قابل گروه بندی به لحاظ شکل، ساختار و کارکرد می باشند. این ناهمگنی، در واحدهای تام فیزیکی براساس

خواص مادی و نیز فاصله مکانی مفردات و در موجودات زنده به لحاظ تفاوت خواص مادی و شکل گردهمایی آنها و بالاخره در واحدهای اجتماعی از طریق متفاوت سازی منزلت افراد نسبت به یکدیگر بوجود آمده است.

آنچه از اصل فوق نتیجه می شود و بسیار مهم است اینکه از جمع آمدن تعداد کم یا زیاد واحدهای تام مشابه هیچگاه یک واحد تام جدید بوجود نمی‌آید، مثلاً از مجموعه گندمها یا دانه ها یک توده یا خرمن بوجود می‌آید که خود تشکیل واحد تام جدیدی نمی دهد و یا از اجتماع کفش دوزکها به زیر بوته ها در زمستان جامعه کفش دوزک بوجود نمی‌آید. در حالیکه با گردآمدن تعدادی مرغ و خروس در یک جا بلافاصله شاهد پیدا شدن یک سلسله مراتب بین افراد نیز می شویم که شروع شکل یابی اجتماعی است. و مثالها در این زمینه بسیار فراوانند که نشان می دهند شکل یابی هر نوع واحد تام از متفاوت سازی واحدهای تام عنصری آن و در رابطه قرار گرفتن آنها با یکدیگر درست به دلیل این متفاوت بودن امکان پذیر می گردد.

تامیت واحدهای تام

تامیت یک واحد به درستی ناشی از ناهمگن بودن فضای داخلی آن است بطوریکه هر گروه از مفردات مشابه در ترکیب خود با گروههای مشابه دیگر، دستگاهها و یا تعبیه هایی بوجود می‌آورند که در کارکرد کلی واحد تام دارای نقش کاملاً معینی هستند و از طرف دیگر، نقش این دستگاهها در رابطه با یکدیگر نسبت به حفظ کلیت واحد مکمل یکدیگر می باشند بطوریکه وقتی یکی از دستگاهها دچار اختلال شود کارکرد کلی واحد دچار بحران می گردد اما از طرف دیگر کلیت واحد قادر است آن عضو یا دستگاه مختل شده را تحت کنترل گرفته و اختلال را از میان بردارد. از اینجاست که صفت تام بودن را به مجموعه های خاص می دهیم که دارای چنین خصلتی هستند.

در مقابل این واحدهای تام مجموعه هایی نیز وجود دارند که هرچند کارکرد دستگاههای مختلف آنها نسبت به یکدیگر مکمل هستند ولی نتیجه این مکمل بودن حفظ خود مجموعه نیست بلکه انجام دادن نقشی است که از قبل و از خارج به آن داده شده است. اسم این نوع مجموعه ها را سیستم گذاشته ایم. در اصطلاح سیبرنتیک اینها را سیستم های هدف داده شده (Système finalisé) می گویند، مانند ماشینها و یا تمام دستگاه های مصنوعی که انسان ساخته است.

خواهیم دید که بسیاری از واحدهای سیاسی مورد بحث ما درست همین خاصیت سیستم ها را دارند و بنا بر مکانیسم سیستمهای دینامیک همیشه عمر ناپایدار و کوتاهی دارند مانند خلافتها، امپراطوریها، قدرت های سیاسی ایدئولوژیک و غیر اینها. در حالیکه قبیله، ملت و ناسیون اشکال مختلف واحدهای تام اجتماعی هستند بطوریکه غائیت وجود آنها خود آنها است و نه اعمال یک قدرت سیاسی یا اجرای یک پروژه سیاسی. بهمین جهت عمر و قدرت مقاومت اقوام، ملتها و ناسیونها در مقایسه با سیستم های اجتماعی بسیار بلندمدت تر و نیرومندتر است و ما به جای خود به این مسئله اساسی باز خواهیم گشت.

تضادهای داخلی واحدهای تام

تضادهای داخلی یک واحد تام ناشی از جاذبه ها و دافعه هایی که مفردات تشکیل دهنده روی یکدیگر اعمال می کنند از یک طرف و ضرورت تناسب و هماهنگی کارکرد دستگاههای داخلی آن از طرف دیگر است که همیشه و در همه حال میسر نمی شود و پیدایش عدم تناسب یا عدم هماهنگی در زمان، بین این کارکردها سبب اختلاف جدی در کارکرد کلی واحد می گردد.

بدون جاذبه ها و در عین حال دافعه های بین مفردات، امکان

شکل‌یابی یا سازمان‌یابی درونی موجود نیست زیرا:

۱ ـ اگر این مفردات هیچ جاذبه‌ای روی یکدیگر اعمال نکنند، نیروی همبستگی بین آنها بوجود نمی‌آید و در اینصورت هیچ تفاوتی بین این مفردات و دیگر واقعیتهای خارجی وجود نخواهد داشت یا به عبارت دیگر داخل و خارجی وجود نخواهد داشت تا اصولاً واحدی تشکیل گردد. و برعکس اگر مفردات روی یکدیگر دافعه ایجاد نکنند مجموعه آنها تبدیل به یک توده به هم چسبیده گشته و شکل‌یابی آنها در دستگاهها غیرممکن می گردد. بدینسان کاملاً روشن است که امکان شکل‌یابی و نیز کارکرد یک واحد تام مستلزم دافعه‌ها و جاذبه‌ها و تضادهای درونی بین مفردات یک گروه مفردات آن است.

همبستگی داخلی

در مقابل تضادها که در عین حال شرط و علتهای کارکرد دستگاههای داخلی می‌باشند هر نوع واحد تام از یک همبستگی داخلی خاص برخوردار است بطوریکه تمام مفردات آن علی‌رغم تضادهایی که ممکن است با یکدیگر داشته باشند نسبت بهم و نسبت به کلیت واحد توسط جاذبه‌ای وابستگی پیدا می کنند. در واقع می توان گفت امکان وجودی هر واحد تام بسته به وجود همبستگی داخلی بین مفردات آنست.

نوع همبستگی داخلی واحدها تابع درجه بغرنجی و نیز بزرگ و کوچکی آنها است. در واقع اگر این دو معیار را به عنوان مختصات یک ماتریس به حساب آوریم، هر واحد تام در این ماتریس جای خاصی را اشغال خواهد کرد. این نقطه هندسی در عین حال تعیین کننده نوع نیروی همبستگی داخلی واحد است.

در اینجا بدون اینکه وارد بسط مقال شویم اشاره به چند مثال، مطلب را روشن می کنند.

الف ـ در واحدهای فیزیکی

اسم واحد تام	نوع همبستگی داخلی	مرتبه بزرگی
ذرات اولیه		
هسته ای	انتراکسیون قوی و خفیف	۱
اتم	جاذبه الکتریکی	۲
ملکول ها	جاذبه شیمیایی	۳
خورشیدها	جاذبه ثقلی	٤
گالاکسی ها	جاذبه ثقلی + جاذبه مغناطیسی	٥

ب ـ در واحدهای زنده

اسم واحد	نوع همبستگی داخلی	مرتبه بزرگی
تک یاخته ای ها	؟	۱
چند یاخته ای ها	وحدت کرموزومی و ژنتیک	۲
اجتماعات حشرات	جاذبه ژنتیک[۱]	۳
اجتماعات بعضی از پستانداران میمونها	(ترس و امید)[۲]	٤

ج ـ اجتماعات انسانی. مجموعه همبستگی های جوامع حیوانی باضافه جاذبه فرهنگی در اجتماعات انسانی برحسب شرایط محلی پیدایش یک جامعه، ابعاد مختلف فرهنگ سبب همبستگی بین افراد می گردد. و نیز

۱ ـ امکان شکل یابی جوامع حشرات بر دو اصل متکی است:
۱) تمام مفردات جامعه یا افراد فرزندان مستقیم یک ملکه مادرند.
۲) قسمت بسیار بزرگی از ارتباطات بین افراد براساس مبادلات شیمیایی است.
۲ ـ عامل اعمال ترس خشونت است که بعنوان اصلی ترین ابزار تشکیل یابی (تأسیس و منزلت و سلسله مراتب بین افراد) اجتماعی در این نوع حیوانات است.

ابعاد دیگر فرهنگ بعنوان عامل متفاوت سازی ایجاد فاصله، منزلت و سلسله مراتب اجتماعی عمل می کنند معهذا می توان گفت که در اجتماعات اولیه نقش روابط خانوادگی و جاذبه های ژنتیک نسبت به دیگر عوامل زیاد است در صورتیکه در جوامع بزرگتر، ناسیونها و ملتها نقش ارزشهای فرهنگی به معنی خاص کلمه بیشتر است.

این نیز دانستنی است که انسان تنها حیوانی است که اجتماعاتی با افراد زیاد تشکیل داده است بدون اینکه نوع این همبستگی بین این افراد و این اجتماعات از جنس ژنتیک باشد. و هم چنین است که با افزایش سطح فرهنگ و غنی شدن آن امکان شکل یابی اجتماعات انسانی بزرگ و بزرگتر فراهم می شود.

در سطح بسیار کلی شاهد این امر هستیم که همیشه درجه همبستگی داخلی در واحدهای بزرگتر کمتر از درجه همبستگی داخلی در واحدهای تشکیل دهنده است بطوریکه اگر یک واحد بزرگ از سلسله مراتب واحدهای تودرتو تشکیل شده باشد با از هم پاشیده شدن واحد بزرگ واحدهای سطح کوچک همبستگی خود را حفظ می کنند.

تبعیت از مفردات

خصائص کلی یک واقعیت تام تابع دو متغیر اساسی است:

الف ـ نوع همبستگی داخلی که در بالا تا اندازه ای در باره آن صحبت کردیم.

ب ـ خصائص کلی مفردات. می گوییم امکان تشکیل شدن اتم به این دلیل است، که از یکطرف الکترونها دارای بار الکتریکی منفی هستند و از طرف دیگر پروتونها که در داخل هسته مرکزی هستند و از طریق نیروی همبستگی انتراکسیون قوی و ضعیف با نوترون ها جمع شده اند در عین حال دارای بار الکتریکی مثبت می باشند و هم این خواص هستند که امکان جمع

شدن این مجموعه را در یک واحد تام که اتم است بوجود آورده اند. از بسط مقال در زمینه های دیگر بگذریم و به اجتماعات حیوانی توجه کنیم. امکان جمع شدن افراد متعلق به یک نوع حیوان در یک جامعه تابع خصلتهای کلی افراد این انواع است. تمامی انواع حیوانات تشکیل اجتماع نمی دهند بعنوان مثال حیواناتی وجود دارند که تحمل حضور هم نوع خود را جز در فصل تولید مثل آنهم با جنس مخالف ندارند مانند سرخ گلو. می گویند این نوع حیوانات دارای حس اجتماع یابی (Sociabilité) نیستند و نیز مشاهده نشان می دهد که درجه اجتماع یابی در انواع حیوانات بسیار متفاوت است مثلاً نوعی سوسک یکدیگر را بوسیله بو جستجو کرده و در یک مکان جمع می شوند ولی از این گذشته دیگر کوچکترین رابطه ای بین آنها برقرار نمی شود. و یا به درجه بالاتر بعضی از ماهی ها بصورت گله تشکیل یک تخته (banc) می دهند به این ترتیب که اولاً همه آنها در یک جهت می ایستند ثانیاً، هرکدام آنها با دیگری در یک فاصله کاملاً معین (که بسته به نوع ماهی فرق می کند) قرار می گیرند بطوریکه اگر یکی از آنها تغییر جهت یا تغییر مکان بدهد همه افراد آن بلافاصله از او تبعیت می کنند، باوجود این بین افراد یک تخته ماهی هیچ رابطه اجتماعی دیگری وجود ندارد. می توان انواع حیواناتی را مثال آورد که درجه جامعه یابی بین افراد آنها به تدریج افزایش می یابد. در بین پرندگان، یک نوع زاغچه (choucas) وجود دارد که دارای عالی ترین درجه جامعه یابی بین تمام حیوانات است. بدین لحاظ جامعه زاغچه ها حتی از جوامعی که پستانداران عالی (میمونها) تشکیل می دهند نیز بغرنج تر و عالی تر است بطوریکه اولاً تعداد افراد این اجتماعات به ۳۰۰ نفر می رسد (در عالی ترین انواع پستانداران هیچگاه از چند ده فرد تجاوز نمی کنند) ثانیاً، باوجود روابط سلسله مراتبی، می توان در آن مظاهر عدالت اجتماعی را مشاهده کرد. بدین ترتیب که هرگاه بین دو زاغچه از ردیف پایین اجتماع دعوا دربگیرد که معمولاً بر سر لانه است، آنکه خود را مظلوم احساس

می کند به کناری کشیده و با صدای مخصوص جیغ سر می دهد. فرض کنیم که می گوید (به دادم برسید، به دادم برسید...) چندی بعد فردی از طبقات بالا به کنار او آمده همان صدا را درمی‌آورد. کم کم افراد دیگری به این دو می پیوندند تا جائیکه بعد از مدتی همه افراد دور آنها جمع شده و همه همان صدا را تکرار می کنند و تنها فردی که باقی می ماند آنست که زور گفته است. پس از مدت کوتاهی او نیز به این جمع می پیوندد و همه با هم همان آواز را تکرار می کنند تا بالاخره فرد مظلوم تغییر آواز می دهد و مثلاً می گوید (متشکرم، متشکرم...) آنوقت یکباره همگی سکوت می کنند و فرد ظالم تسلیم می شود.

در باره شکل یابی جوامع حیوانی آنچه که می دانیم، مخصوصاً پس از کارهای تحقیقاتی ادوارد ویلسون، سوسیوبیولوژیست بزرگ آمریکایی روشن شده است که تحول اجتماعی و پیدایش اجتماعات بیش از پیش بغرنج در انواع حیوانات از جمله در رابطه مستقیم با طرز پرورش نوزادان است و از طرف دیگر به موجب نظریه همین دانشمند افزایش جمعیت اجتماعات حیوانی به این مانع برمی خورد که حس اجتماعی بعنوان قبول حضور افراد دیگر در هیچ یک از انواع حیوانات به جز چند استثنا (که زاغچه های مورد بحث نیز از آنها هستند) نمی تواند از حد خانوادگی درگذرد، و اگر می بینیم که در زنبوران، زنبور عسل، مورچگان و موریانه ها تعداد افراد یک کندو یا لانه از صدها درمی گذرد (و در مورد موریانه ها گاهی به میلیون نیز می رسد) باید توجه کنیم که تمام افراد یک لانه، نوزادان تنها یک ملکه می باشند یعنی در مجموعه نوعی خانواده است. به همین دلیل است که گفتیم تعداد افراد اجتماعات حیوانات عالی از چند ده فرد تجاوز نمی کنند که در اغلب موارد، یک نر و چند ماده و نوزادان آنها هستند. حال اگر در نظر آوریم که از یک طرف رفتار حیوانات بطور اساسی و جز در موارد استثنایی بعضی از انواع حیوانات عالی تماماً از طریق مکانیسم های غریزی هدایت میشوند یعنی

یادگیری در آنها دخالت ندارد و اگر در نظر آوریم که تنها در نوع انسان است که به دلیل طول مدت زیاد زمان طفولیت امکان یادگیری و انطباق با شرایط بسیار متفاوت بوجود آمده است. و از طرف دیگر میزان بزرگی شکل متفاوت سازی افراد و بوجود آمدن سلسله مراتب اجتماعی و بالاخره نوع رابطه بین افراد تماماً تابع این خصلتهای کلی افراد است که زمینه بیولوژیک آنها را فراهم کرده است، آنوقت روشن می شود که در اجتماعات حیوانی نیز خواص کلی هر واحد تام از جمله تابع خواص کلی افراد تشکیل دهنده آنست و این قاعده عام می باشد.

ثبات

مفهوم واحدهای تام و اندیشه در باره آنها و تفاوتهایشان با دیگر مجموعه های موجود در طبیعت می توانند ما را به یک تغییر بنیادی در نگاهی که به جهان و موجودات داریم هدایت کند. از داروین به این طرف بتدریج تحول و تغییر بعنوان اصل جانشین ثبات و سکون شده است. شناخت واحدهای تام و تمیزشان با سیستم ها می تواند یکبار دیگر ما را اگر نه به سکون لااقل به ثبات بعنوان اصل هستی هدایت کند و اگر این اصل را در اندیشه نسبت به جوامع انسانی بکار بریم نتایج سیاسی و اجتماعی که از آن حاصل می شوند بسیار دگرگون کننده خواهند بود تا رسیدن به این نتایج. اینک بطور سریع نظری به واحدهای تام از این نظرگاه می اندازیم و برای این کار مقدمتاً باید در باره دو مقوله صحبت کنیم.

۱ ـ ثابت ها در طبیعت

۲ ـ اشکال تغییر و تحول

۱ ـ ثابت ها در طبیعت: کسانی که با علوم فیزیک سر و کار دارند می دانند امکان شناخت در این علوم از جمله براساس قبول ثابتهایی است که عمومی می باشند. این ثابتها خود چیزی نیستند، جرم و انرژی ندارند، ولی

در تمام محاسباتی که برای شناخت واقعیتهای مادی اعم از کوچکترین ذرات تا بزرگترین ساختارها مثلاً توده های گالاکسی صورت می گیرند، این ثابتها نقش اساسی دارند.

جدول زیر نقل شده از سالنامه علوم شماره دوم تألیف روژه کاراتی نی عمده ترین این ثابت ها را بدست می دهد:

جدول ثابتهای عمومی

نام	سمبول	مربوط به
سرعت نور	۳×۱۰^{۸} m/s C	سرعت انتشار نور در خلا
ثابت ثقل	$۶/۲۷۶ \times ۱۰^{-۱۱}$ G	ثابتی که در قانون نیوتون وارد می شود
ثابت پلانک*	$۶/۶۲۷ \times ۱۰^{-۳٤}$ $_{JS}$ h	
ثابت بولتزمن	$۱/۳۸۱ \times ۱۰^{-۲۳}$ $_{JK}$ K	
عدد آوکادرو	$۶/۰۲۲ \times ۱۰^{۲۳}$ NA	تعداد اتم‌های موجود در یک گرم
بار الکتریکی	$۱/۶۰۲ \times ۱۰^{-۱۹}$ E	ارزش مطلق بار الکتریکی یک الکترون
ادلیت	$۸/۸۵٤ \times ۱۰^{-۱۲}$ EO	ثابتی که در قانون کولمب وارد می شود

* ثابت کوچک شده پلانک $h = h/2\pi$

معنی این ثابتها این است که اگر هرکدام از آنها به کوچکترین مقدار تغییر می کردند جهان ما چیز دیگری غیر از اینکه هست می بود. این کیهان که گفته می شود ۱۵ میلیارد سال از شروع آن می گذرد همیشه تحت نظارت این ثابتها بوده است و خواهد بود. و ابداً معلوم نیست که اگر یکی از این ثابتها تغییر می کرد امکان این نظم جهانی باقی می ماند؟

برای اینکه خوانندگان ناوارد بتوانند تصوری از این امر را به ذهن

درآورند مثالی دیگر در این زمینه می زنیم که محسوس تر است. می دانیم که همیشه یخ روی آبها می ایستد و امکان زندگی در اعماق اقیانوسهای شمالی و جنوبی و نیز تعادل سطح آبها ناشی از این امر است اما این امر در تمام طبیعت یک استثنا است بدین معنی که در بین تمام ملکوتها تنها مولکول آب است که وزن مخصوص آن در درجه انجماد کمتر از حالت مایع است و به این دلیل است که یخ روی آب می ایستد. حال فرض کنیم آب که مایه حیات است از قاعده عمومی انجماد اشیاء پیروی می کرد، کمی تصور کافی است که روشن کند در آنصورت امکان پیدایش زیست در سطح کره زمین بوجود نمی‌آمد و یا آنکه تخیل را آزادتر کنیم و تصور نماییم که آب گاهی پائین صفر درجه و گاهی بالای صفر درجه مثلاً در چهار درجه یخ می بست. بنظر آوردن اغتشاشی که در نتیجه همین یک استثنا از نظم ثابت بوجود می‌آید، مشکل نیست. آنچه مسلم است در این صورت امکان پیدایش و مداومت زندگی به کلی از میان می رفت.

ثبات و نظم

در واقع نظم و ثبات مفاهیم پیوسته ای هستند. نظم، هنگامی وجود دارد، که در جریان تغییرات چیزهایی ثابت می مانند. کشف آن چیزها همان است که ما اسم آنرا قانون تغییرات می نامیم مثلاً: زمین به دور خورشید می چرخد جای خود را نسبت به سطح خورشید دائماً تغییر می دهد. اما این تغییر دائمی از نظمی پیروی می کند و آن اینکه همیشه در طول مدت کاملاً معینی (۳٦۵ روز و خورده ای) در همان موقعیت مرحله قبل نسبت به سطح خورشید قرار می گیرد. می گوییم گردش زمین بدور خورشید منظم است. عین این وضع را در چرخیدن زمین به دور محور خود مشاهده می کنیم. همیشه در هر ۲٤ ساعت زمین یک دور کامل نه کمتر و نه بیشتر به دور خود می چرخد و از این ثبات در مدت چرخش کامل زمین به دور خود است که

نظم شب و روز پدید می شود. بدیهی است آنچه گفتیم تقریبی است چرا که نظم شبانه روزی در نظم گردش زمین بدور خورشید ادغام می گردد تا نظم فصول پدید آید. مثالها بسیار و به شمار پدیده ها است و شاید هم بیشتر چرا که عملاً ما در هر پدیده شاهد نظم های بسیاری هستیم. همینجا مناسب و شاید هم ضروری است یادآور شویم که نظم خود چیزی نیست، جرم و پهنه (طول، عرض و ضخامت) ندارد مانند ثابتها است که قبلاً دیده ایم. برای اینکه نظمی ظاهر شود یعنی ما احساس کنیم که نظمی وجود دارد.

باید یک چیزی که ثابت است یا در زمان یا در مکان تکرار شود. اگر این سخن درست باشد حاوی معنای بغرنج تری است. درست است که در زمان چیزها تغییر می کنند اما خود این تغییرات حاصل یک چیز ثابت هستند. می گوییم ثبات در جریان تغییرات خود را نشان می دهد. نظم در جریان تحولاتی که اشیاء بعنوان بستر این نظم یا محمل این نظم بخود می بینند ظاهر می شود. حال با یک تجربه ذهنی می توانیم حالتی را تصور کنیم که در آن هیچ چیز تکرار نمی شود یعنی هیچ نظمی موجود نیست. آیا در اینصورت ما می توانیم بگوییم که با یک چیز روبرو هستیم؟ چیزی که دارای هویتی است و ما می توانیم اسمی به آن بگذاریم؟ جواب منفی است مگر اینکه اسمی روی همین بی نظمی بگذاریم مثلاً بگوییم شلوغی یا آنطور که فرنگیان می گویند، بگوییم کائو (chaos)[1] آنچه که با اندکی اندیشه از این مسائل برمی‌آید این حکم عجیب است که اصولاً "هیچ چیزی جز نظم موجود نیست". اگر حکم دوم این سلسله را بیاد بیاوریم که گفتیم واحدهای تام تو در تو هستند حال هر واقعیت فیزیکی را در نظر بگیریم خواهیم دید نظمی است که خود از نظم های کوچکتر زاده شده است و آیا ماده ای، جرمی، چیزی وجود

---

۱ ـ اخیراً معلوم شده است که همین کائو (بی نظمی) خود نظمی دارد و می دانیم که بسیاری از دانشمندان فصول مختلف علم کائو را هرکدام در رشته خود تنظیم می کنند. بعنوان مثال به کتاب ژان گلیک به اسم "تئوری کائو" نگاه کنید.

دارد یا نه چندان معلوم نیست. بگذریم که بحث جالب و مفصلی است که بجای خود خواهم آورد، در اینجا همین بس که اگر چیزی وجود دارد و این وجود مداومت دارد بطوریکه ما می‌توانیم از آن سخن بگوییم آن چیز، جز نظم یا به عبارت دیگر مداوت ثابتهای معینی در زمان، چیز دیگری نیست و اگر ما نسبت به این چیزها می‌توانیم آگاهی داشته باشیم درست آگاهی به این ثابتها است و اگر این چیز متحول و یا متغیر است، تحول و تغییر در واقع جز بستر ظهور این ثابتها چیز دیگری نیست. می بینیم که حکم مسلم تحول را می‌توان به کلی دگرگونه کرد و به شکل دیگری از حقیقت دست یافت. در هر حال غائیت (finalité) یک چیز حفظ خود آن چیز است و اگر متغیر است نگاهداری ثابتهای این تحول و تغییر است که غائیت آنرا تشکیل می‌دهد، نه خود این تغییرات. و این حکم در مورد جوامع انسانی نیز صادق است، اگر چیزی به اسم جامعه ایران وجود دارد یا جامعه فرانسه یا هر جامعه دیگری، شناخت ما به آنها وقتی است که توانسته باشیم ثابتهای آنها را بشناسیم و بفهمیم که اگر این جوامع تغییر و تحول پیدا می‌کنند، برای حفظ مداومت چه چیزهایی است.

اشکال تغییر

در واقع اصل مطلب را گفته‌ایم، باوجود این توجه به نوع تغییرات می‌تواند ما را در فهم بهتر آن کمک کند. گفتیم توجه به تغییر و تحول و مهم بودن آن در درک مسائل مختلف با داروین شروع شد، ولی این مارکس بود که از مفهوم تغییر و تحول یک میت پرستش ساخت. می دانیم که مارکس از داروین خواسته بود که تصدیق کند آنچه را که او در مورد تنوع حیوانات کشف کرده است، مارکس در مورد جوامع بشری بدست آورده، ولی داروین به این تقاضای مارکس بکلی بی‌اعتنایی کرد و آنرا درخور این ندانست که نسبت به آن اظهار نظر کند. اما این مانع نشد که مارکس و مارکسیست

از میت تغییر و تحول یک موضوع پرستش شبه دینی بسازند و در جستجوی منشأ آن، دموکریت یونانی را از قعر ناشناسی بیرون کشیده بعنوان یک نابغه انقلابی به دنیا بازشناسانند و احکام او را که چندان زیاد هم نبود بعنوان مبنایی فلسفه ای معرفی کنند که "توطئه ایدآلیست ها مانع رشد و نمو آن شد" و از بین احکام او این حکم را بسیار برجسته کنند که دو بار نمی توان در یک رودخانه شنا کرد زیرا آبی که در آن جاری است هر لحظه آب دیگری است. حال ما این میتولوژی را زیر سوال می بریم، و می پرسیم آیا تغییر و تحول اصالت دارد یا ثبات و دوام؟

برای جواب دادن به این سوال مسئله را بشکلی طرح خواهیم کرد که تاکنون طرح نشده است، از این طریق که می پرسیم، آیا تغییرات (و نه حرکت) تنوع یا درجات دارد یا نه؟ سوالی که برای اولین بار لااقل ما به این شکل طرح می کنیم. در جستجوی جواب بدون اینکه به تفصیل بپردازیم به سراغ ساده ترین پدیده های تعییر و تحول می رویم و تصادف اینکه تمیز بین درجات یا انواع تغییر و تحول را نه در دنیای فیزیکی که ساده است بلکه در دنیای زنده که بغرنج است می یابیم. در اینجا به همین بس می کنیم تا تفصیل را به جای خود بیاوریم.

انواع تغیر و تحول در موجودات زنده

یک حیوان را در نظر می گیریم. از موقعی که زاده می شود حتی قبل از آن، تا وقتی که می میرد، حتی بعد از آن دائماً در معرض تغییر و تحولات بسیاری است که می توان آنها را به مقولات زیر تقسیم کرد:

۱ ـ تغییرات کارکردی (Les changements fonctionnels) این حیوان باید غذا بخورد. چطور این غذا را بدست می‌آورد، فعلاً به کنار. اما قبل از خوردن غذا که گرسنه است و بعد از خوردن غذا که سیر می شود یک تغییری در او بوجود آمده است. چیزهایی که خارج از بدن و ارگانیسم او هستند، وارد بدن او

شده اند به وزنش اضافه شده، سنگین و تنبل شده دیگر میل به غذا ندارد و غیر اینها. حال اگر تغییرات فیوزیولوژیک او را نیز در نظر بگیریم، مشاهده خواهیم کرد که این موجود به لحاظ فعل و انفعالات داخلی، آن موجود قبلی نیست. شتر قادر است بعد از پیمودن فرسنگها در بیابان وقتی به آب می رسد ۲۷٪ وزن خود را در یک وهله آب بیاشامد. بی شک اگر بدن این حیوان را قبل و بعد از آشامیدن آب مقایسه کنیم تفاوتهای عظیم پیدا خواهیم کرد. از خوردن یا آشامیدن که بگذریم بدن حیوان دائماً در حال تغییرات فیزیولوژیک است و در جریان هضم، اشیاء خارجی را که در معده و احشاء خود جای داده مرتباً تبدیل به مواد قابل جذب برای سلولهای زنده خود می کند و در مقابل، مواد مرده سلولها را به اشکال مختلف دفع می نماید. آیا این تغییرات داخلی همه جانبه بدن حیوان دال بر این است که این حیوان هر لحظه همان حیوان نیست؟ هیچکس به این سوال جواب مثبت نخواهد داد، زیرا اصل زندگی به لحاظ بیولوژیک همراه با تغذیه و دفع است. بنابراین این حیوان قبل و بعد از غذا خوردن و نیز در جریان هضم غذا همیشه و هر لحظه همان حیوان است بطوریکه اگر این تغییرات متوقف شوند این حیوان مرده است و دیگر حیوان نیست. می گوییم تغییرات کارکردی، جزئی از هویت حیوان یا هر موجودی است. می توانیم این حکم را به ماشینها نیز تعمیم دهیم.

حال سری به جناب دموکریت بزنیم که گفته است: دو بار نمی توان در رودخانه شنا کرد. می پرسیم رودخانه چیست؟ جواب: رودخانه بستری است در یک زمین که آب جاری از آن می گذرد. گذشتن آب از بستر رودخانه یک تغییر کارکردی است که رودخانه را بوحود می‌آورد. حال آیا من نمی توانم در یک رودخانه دو بار شنا کنم؟ جواب: با در نظر گرفتن تعریف فوق این است که می توانم دو بار که نه هزار بار در همان رودخانه شنا کنم. اما اگر شکل سوال را برگردانیم و بپرسیم که آیا می توان دو بار در آب یک رودخانه شنا کرد؟ جواب قطعاً منفی است. بنابراین این رودخانه نیست که تغییر می کند بلکه

آب رودخانه است که عوض می شود. بگذریم و نتیجه بگیریم.

"تغییرات کارکردی نه فقط موجب تغییر ماهیت نیست که شرط وجودی و دوام و ثبات ماهیت وجودی است". می بینیم که در اینجا اصل در ثبات و دوام است و نوعی از تغییرات (تغییرات کارکردی) در خدمت آن.

۲ ـ تغییرات ناشی از رشد. زندگی حیوانات مراحل مختلفی دارد که در طی هر مرحله مکانیسم های فیزیولوژیک دچار تغییرات اساسی می شوند. حیوان از مرحله بچگی به مرحله بلوغ می رسد، در مرحله بلوغ فعالیتهایی دارد که در مرحله بچگی نمی توانسته است داشته باشد. صورت ظاهر این است که این حیوان بالغ همان بچه چند ماه پیش نیست ولی واقعیت این است که این حیوان بالغ همان حیوان چند ماه پیش است که دچار تحولات ناشی از رشد خود شده است. می گوییم در آن حیوان بچه این حیوان بالغ بصورت بالقوه وجود داشته است و در این حیوان بالغ آن حیوان بچه به صورت تاریخی موجود است. در اینجا نیز تحولاتی مشاهده می کنیم ولی این تحولات نیز در خدمت ثبات و دوام همان حیوان واحد است. عین استدلالی را که در مورد تغییرات کارکردی بیان کردیم در این جا نیز صادق می یابیم.

۳ ـ تغییرات بنیادی یا ساختاری. در بعضی از حیوانات گذار از یک مرحله زندگی به مرحله دیگر ساختار آنها چه به لحاظ مورفولوژی و چه به لحاظ فیزیولوژی، تغییر اساسی می کند مانند تمام حیواناتی که دارای دگردیسی هستند. کرم ابریشم که از مرحله شفیره می گذرد و بال درمی‌آورد، بصورت ظاهر هیچ رابطه ای بین یک لارو (کرم) و یک پروانه نیست، باوجود این، این همان حیوان است که دچار دگردیسی شده است، زیرا برای ادامه نسل می تواند در مرحله پروانه جفت گیری و تولید مثل کند. به این ترتیب ثبات و دوام نسل (که در اینجا خود حیوان مطرح نیست) مستلزم تغییرات و تحولات شدیدتری است که ما آنرا در این تغییر شکل اساسی مشاهده می کنیم. در اینجا نیز "تحول و تغییر در خدمت ثباتِ چیزی است".

٤ ـ تغییرات ناشی از انطباق، هر حیوان و یا هر جامعه حیوانی محملی است از ظرفیتها بدین معنی که اگر در شرایط محیطی عادی خود قرار گیرد بطور طبیعی سیر تحولات خاصی را در خود دارا است اما اگر این شرایط محیطی تغییر کنند او قادر است تا اندازه ای خود را با این شرایط متغیر انطباق دهد. به این طریق سیری که یک تحول طی کرده است تنها سیر ممکن در بطن وجود او نبوده است. این سیر بیانگر استعداد آن موجود در شرایط عینی گذشته است چه بسا اگر شرایط غیر از این می بود آن موجود مسیر تحولی دیگری را می پیمود. می دانیم این قدرت انطباق با شرایط متفاوت برای تمام موجودات یکسان نیست، از اینجا است که وقتی سلسله نسب انواع را ملاحظه می کنیم سیر تحولی بعضی از آنها قطع شده است مثلاً در رده چهارپایان تیرانوزوروس یا تراشودن، یا استرگوسور که همه اینها دنباله های حیوانی به اسم "تریودنت" بوده اند که در طی انطباق با شرایط متغیر محیط میلیونها سال ادامه داده اند ولی سیر تحولی آنها که به اشکال مختلف درآمده همه متوقف شده است در حالیکه تمام انواعی که اینک در روی زمین هستند و رو به خاموشی نمی روند در سلسله انساب وقتی اجداد آنها را پیدا می کنیم می توانیم بگوییم که در آن نوع قدرت انطباق وجود داشته است که ثبات او را در طی میلیونها سال تحول، حفظ کرذه است. حال اگر سوال کنیم که این چه چیز است که حفظ شده و ثبات داشته است ناچار باید به زبان زیست شناسان جواب دهیم: (ترکیب خاصی از ژنها) که در مقابل ترکیب خاص دیگری از همین ژنها قرار دارد، نتوانسته اند یا ظرفیت اینرا نداشته اند که در مقابل تغییرات محیط خود را تطبیق دهند. (بدیهی است که ترکیب جمله عیناً آنچه باید نیست) بگذریم مراد این است که به سیر حوادث در جهان از دو نظرگاه می توان نگریست یکی اصالت ثبات و دوام، دیگری اصالت تغییر و تحول. و هرکدام از این نظرگاه ها وجهی از واقعیت وجود را روشنتر می کند و اگر از این نظرگاه به جامعه نگاه کنیم

یعنی بر این باشیم که هر جامعه در تحولاتی که می بیند در جستجوی ثبات و دوام خود می باشد، بسیاری مسائل را درک می کنیم که در فرض اصالت تحول بدانها دست نمی یابیم.

اینها بودند مفاهیمی در تجریدی ترین سطح که نویسنده تصور کرد برای جواب دادن به دو رشته سوالاتی که در جستجوی تعریف ملت مطرح می شوند باید در نظر گرفت.

و حالا در بخش دوم، کوشش می کنیم با در نظر گرفتن این مفاهیم و انطباق آنها با آنچه از جوامع انسانی و تاریخ آنها می دانیم، تعریف ملت را که تنها یکی از شکل یابی های جوامع انسانی است و هر چند بغرنج ترین و عالی ترین آنها است بدست دهیم.

زمستان ۱۳۷۱ ـ فوریه ۱۹۹۳

تعریف ملت

پیش گفتار

با در نظر گرفتن خصائص عام و کل واحدهای تام از یک طرف، خصائص انسان (ماده ی ۸ از فهرست خصائص واحد تام) و آنچه که از تاریخ تحولات اجتماعی می دانیم ترکیب زیر را از تعریف ملت به دست می دهیم. اما این تعریف از جمله متکی بر این خصلت انسانی است که موجودی است متفکر و خلاق، و هم در اثر این خصلت است که در شکل یابی ملت بعنوان یکی از اشکال اجتماعات انسانی آن عاملی شرکت می کند که در دیگر واحدها و از جمله اجتماعات حیوانی دخالت ندارد، و آن فرهنگ است و چون نقش فرهنگ در شکل یابی ملتها و عملکرد آنها بسیار مهم است تعریف آنرا جداگانه آورده ایم، زیرا در واقع فرهنگ در رابطه با جدول خصائص کلی

یعنی بر این باشیم که هر جامعه در تحولاتی که می بیند در جستجوی ثبات و دوام خود می باشد، بسیاری مسائل را درک می کنیم که در فرض اصالت تحول بدانها دست نمی یابیم.

اینها بودند مفاهیمی در تجریدی ترین سطح که نویسنده تصور کرد برای جواب دادن به دو رشته سوالاتی که در جستجوی تعریف ملت مطرح می شوند باید در نظر گرفت.

و حالا در بخش دوم، کوشش می کنیم با در نظر گرفتن این مفاهیم و انطباق آنها با آنچه از جوامع انسانی و تاریخ آنها می دانیم، تعریف ملت را که تنها یکی از شکل یابی های جوامع انسانی است و هر چند بغرنج ترین و عالی ترین آنها است بدست دهیم.

زمستان ۱۳۷۱ ـ فوریه ۱۹۹۳

تعریف ملت

پیش گفتار

با در نظر گرفتن خصائص عام و کل واحدهای تام از یک طرف، خصائص انسان (ماده ی ۸ از فهرست خصائص واحد تام) و آنچه که از تاریخ تحولات اجتماعی می دانیم ترکیب زیر را از تعریف ملت به دست می دهیم. اما این تعریف از جمله متکی بر این خصلت انسانی است که موجودی است متفکر و خلاق، و هم در اثر این خصلت است که در شکل یابی ملت بعنوان یکی از اشکال اجتماعات انسانی آن عاملی شرکت می کند که در دیگر واحدها و از جمله اجتماعات حیوانی دخالت ندارد، و آن فرهنگ است و چون نقش فرهنگ در شکل یابی ملتها و عملکرد آنها بسیار مهم است تعریف آنرا جداگانه آورده ایم، زیرا در واقع فرهنگ در رابطه با جدول خصائص کلی

واحدهای تام همان نیروی همبستگی داخلی است که مفردات ملت یعنی انسانها را با یکدیگر پیوند می‌دهد. در مقایسه با ارگانیسم حیوانات عالی فرهنگ به مثابه‌ی محیط داخلی است که امکان زیست سلولها را فراهم می‌آورد (کلود برنارد). بنابراین بدون در دست داشتن تعریف فرهنگ امکان تعریف ملت وجود ندارد. به همین جهت ابتدا تعریف فرهنگ را بدست می‌دهیم تا بر مبنای آن بتوانیم ملت را تعریف کنیم.

فرهنگ چیست

بدون داشتن حداقل آشنایی علمی به مفهوم فرهنگ بحثهای سیاسی و اجتماعی مغشوش، مبهم و پادرهوا می مانند. در حال حاضر هر بچه مدرسه ای اعم از نوجوان و یا ریش دار که سخن از مسائل اجتماعی می گوید یا در این باب قلم می‌زند دانسته یا ندانسته، بی جا یا باجا، غلط یا درست لغت فرهنگ را بکار می برد بطوریکه این لغت اینک تبدیل به خط ربطی شده است که جاهای خالی سخن را پر می‌کند. بدتر اینکه آنرا در مواردی بکار می‌برند که اصولاً معنی واقعی و علمی آنرا برهم می‌زند: فرهنگ جهانی یا فرهنگ اسلامی یا فرهنگ صنعتی و غیر اینها که در واقع در اینجا کلمه‌ی فرهنگ به جای مجموعه لغات یا مجموعه‌ی مباحثات بکار رفته است. در نتیجه از این استعمال نابجا و غلط نتایجی غلط‌تر و مغشوش‌تر می گیرند.

مسائل مطرح شده در این مجموعه بدرستی قابل فهم نخواهد بود مگر اینکه خواننده هر بار که به این لغت برخورد می کند معنای آنرا بدرستی در نظر آورد. فشرده ترین تعریفی که می توانیم از آن بدست دهیم، چنین است: فرهنگ محصول تلاشهای فکری انسانهای متعلق به یک جامعه است که منظور آن یافتن راه حل مشکلات و نیز تصادهای زندگی اجتماعی در زمینه هایی است که مکانیسم های بیولوژیک و غرایز حیوانی راه حلهای از قبل تعیین شده ای را برای انسان بدست نداده اند.

بعبارت دیگر، رفتار انسانها تنها قسمتی تحت تأثیر محرکات بیولوژیک بوده و قسمت عمده ی آن تحت تأثیر فرهنگ جامعه ایست که انسان بدان تعلق دارد. در این معنی فرهنگ در مقابل طبیعت قرار می گیرد. در اینجا مراد از طبیعت همان غرایز و محرکات رفتارهای از پیش تعیین شده از طریق بیولوژیک است که رفتار حیوانات و از جمله بعضی از رفتارهای انسان را در موقعیتهای خاص در ارتباط با عوامل محیطی و نیز با دیگر انسانها تعیین و هدایت می کنند.

۱ ـ امکان فرهنگ

علل اساسی اینکه در جوامع انسانی امکان پیدایش فرهنگ فراهم آمده است ناشی از سه خصلت اساسی انسان است که او را از حیوانات متمایز می کنند:

۱ ـ انسان می تواند فکر کند و خلاقیت دارد.

۲ ـ انسان قابلیت تطابق زیادی با محیطهای بسیار متفاوت دارد.

۳ ـ انسان تنها حیوانی است که قسمت عمده ی رفتارهای خود را یاد می گیرد یا بعبارت دیگر روال رفتارهای انسان عمدتاً سرمنشاء بیولوژیک ندارد.

شاید بتوان گفت قوت احساسها و غرایز انسان از حیوانات ضعیف تر است ولی آنچه او را نسبت به حیوان امتیاز می دهد همین است که به دلیل قابلیتهای سه گانه ی فوق این ضعف تبدیل به قوت شده است.

توجه به یک امر زیست شناسی بسیار مهم این مسئله را روشن می کند: طول مدت طفولیت انسان نسبت به تمام حیوانات بسیار زیادتر است و هم در طول مدت این طفولیت است که نوزاد انسان یاد می گیرد و چیزهایی را "می‌آموزد" که نه در طبیعت حیوانی او بلکه در بطن جامعه ای که او در آن بدنیا آمده است، تدارک شده اند و بدینسان است که دستاوردهای تلاشها و

ابداعات نسلهای بسیار دور گذشته ی جامعه ای که او بدان تعلق دارد به او منتقل می شوند و این امر را تربیت می گویند: یعنی بارآوردن نوزاد انسان بقسمی که رفتارهای او در موقعیتهای معین از اصولی پیروی کنند که در فرهنگ جامعه ی او پدید شده اند.

۲ـ متفاوت شدن فرهنگ ها

دیدیم که انسان قابلیت انطباق زیادی با محیط های بسیار متفاوتی دارد. وجود این خصلت در انسان سبب می شود که جوامع انسانی که در شرایط بسیار متفاوت شکل گرفته اند بتوانند با خلق کردن فرهنگهای بسیار متفاوت، خود را با این شرایط متفاوت تطبیق داده و با ابداعات از هر نوع زندگی اجتماعی خود را به تعالی سوق دهند و شرایط مادی رفع نیازهای خود را بهتر کنند، یا بعبارت دیگر امکان بوجود آمدن فرهنگهای متفاوت. از اینجا است که محرک و هدایت کننده ی رفتارهای انسان تماماً بوسیله ی مکانیسم های بیولوژیک از قبل تعیین شده نیست بلکه همانطور که قبلاً گفتیم در قسمت عمده تابع ابداعات فکری او است.

عامل دیگری که در متفاوت کردن فرهنگ ما موثر است این است که انسان در جستجوی راه حل برای مشکلات، وقتی به ابداع متوسل می شود در مقابل شرایط و مسائل کلاً مشابه می تواند راه حل های متفاوت بدست آورد.

بتدریج که فرهنگ رشد می کند و روال رفتاری آدمیان از دستورات خاص زندگی اجتماعی معینی پیروی می کند، این فرهنگ تبدیل به محیط اصلی زندگی فرد می شود بطوریکه اگر او را از این محیط خارج کنند و در محیط فرهنگی جدیدی بگذارند او نمی تواند رفتارهای خود را به آسانی با محیط جدید تطبیق دهد. برای یک چنین فردی تلاش بسیار زیاد لازم است تا بتواند از نو خود را با این جامعه تطبیق داده و در محیط فرهنگی جدید زیست کند. کافی است مسئله ی زبان یا مذهب یا مناسک اجتماعی را در

نظر بگیریم تا بخوبی این امر روشن شود.

پرواضح است که یک فرد انسانی قادر نیست فرهنـگ خود را انتخاب کند. او بصورت نوزادی از مادر زاده می شود و شاید بتوان گفت حتی قبل از تولد تحت تأثیر فرهنگ جامعه ای که در آن بدنیا آمده "بار" می‌آید و فـردی متعلق به این جامعه می شود و متقابلاً این جامعه به او تعلق پیدا مـی کنـد و بدین قسم است که هر جامعه اعضایی را که در اثر مـرگ از دست مـی دهـد، جانشین می کند و حتی آنها را افزایش می دهد.

۳ـ محتوای فرهنگ

پیش از این در تعریف مفهوم فرهنگ اشاره کـرده ایـم کـه عبارتسـت از ساخته های ذهنی و اندیشه ی یک جامعه به منظور گشودن مشـکل هـای خـود که از تضادهای زندگانی اجتماعی پدید مـیاید و مکانیسـم هـای بیولوژیـک و غریزه های حیوانی انسان برای حل آن مشکل ها راه پیـش سـاخته ای را بدسـت نداده است.

اینک برای یافتن "محتوای فرهنگی" یک جامعـه مـی گوئیم: هـرگاه نیازهای کارکـردی (fonctionnels) جامعـه را در پیونـد بـا تعـریف اشـاره شـده بسنجیم، محتوای مورد نظر بدست خواهد آمد.

مهمترین نیاز یک جامعه ی انسانی برخورداری از یک نظم پایدار اسـت که در سایه آن بتواند در فضایی ایمن بزندگانـی خـود ادامـه بدهـد، جامعـه ی حیوانی برآمـده از غـرایز است کـه نخسـتین و مهمـترین مرحله ی آن تبدیـل خشونت (violence) به رقابت و سپس به همکاری است. و همین همکاری اسـت که در چنان جامعه ها نظم اجتماعی را پدید می‌آورد و به همین دلیل است کـه جانوران بی نصیب از چنین غریزه ای توانایی تشکیل یک جامعه را ندارند.

در شکل یابی جامعه های حیوانی نکته ی مهم اینسـت کـه شـکل گـیری برای همه گروه هـای آن یکسـان است. در حالیکـه در مـورد تشـکل جامعـه ی

انسانی چنین نیست و مشاهدات نشان می دهد که سامان اجتماعی در جامعه های متفاوت متمایز از یکدیگرند و نظم اجتماعی تابعی از جهان نگری و در نتیجه ساخت فرهنگی هریک از جامعه های انسانی که بطور منطقی آن جامعه را مجبور می کند تا خود به یافتن راه حل مشکلات خویش دست یابد و اصول و قواعد آنرا یافته و در عمل بکار گیرد.

از سوی دیگر عناصر پدیدآور شکل های جامعه انسانی در محتوای زیستی او و ابزار موثر انسان برای پاسخگویی به چنان مشکل ها اندیشیدن به محتوای زیستن و شناختن مشکلات زیستی است. و چنین است که اندیشه های انسانی به طرح پرسش ها و کوشش در یافتن پاسخ به آن پرسش ها را به عهده می گیرد.

نخستین کوشش حیوانات، بنا بر نیروی غریزه و به هنگام رها شدن در محیطی بیگانه آنست که به جستجوی نیازهای بیولوژیک خود بپردازند. در نتیجه حیوان تنها به چیزها و عواملی می پردازد که بطور مستقیم یا نامستقیم با زیست و پایداری زیستی او مرتبط است. در حالیکه آدمی به تمامی عناصر احاطه کننده ی خود می اندیشد: نه تنها به زمین و فضای زیست، بلکه به فضا و آسمان و پیش‌آمدهای جوی سودمند یا ناسودمند بجای خویش نیز نظاره دارد و آنها را در تیره روزی یا نیکبختی خود موثر می انگارد. و به همین دلیل است که آدمیزاد در جستجوی خود به منظور تنظیم و ساخت زندگانی اجتماعیش تمامی عوامل یاد شده را در دیده دارد و می کوشد به پرسش هایی ازین دست پاسخ بگوید: جهان از کجا آمده؟ و بدینسان در پاسخ به چنین پرسش ها چیزی را می سازد که امروز آنرا استوره می خوانند، استوره هایی که هیچ جامعه ی انسانی (حتی بدوی ترین آنها) فاقد آن نیست. و در این استوره ها جامعه ای از جوامع انسانی را نمی بینیم که تأثیر نظم کیهانی را در سرنوشت خویش باور نداشته باشد که بارزترین نمونه های آنرا در جامعه های اولیه ازتک های آمریکای جنوبی و انکاها مشاهده می کنیم که

خورشید را می پرستیدند و می پنداشتند که کردار آدمی در برقراری نظم کیهانی موثر است و هم برای پایداری خورشید در نظام روزانه و سالیانه اش در پرستشگاههای خود آدمیانی را طی مراسمی مذهبی قربانی می کردند.

اما امکان پرداختن یک نظریه در باره ی کیهان و مرتبط ساختن آن با نظم و نیکبختی جامعه برداشتهایی در مقولات ذیل را بدنبال می‌آورد:

- زمان.
- مکان.
- جای انسان در مجموعه کیهانی.
- هدفی که انسان دنبال می کند (نیکبختی).
- و سرانجام نظم محدوده جامعه ای که آن نظم در محیط آن برقرار می گردد.

برداشت های پنجگانه بالا بصورت ناخودآگاه و در اکثریت نزدیک باتفاق جماعات انسانی، حضور دارد و چنین می پندارند که آن برداشت ها صورت عام دارد و تمامی آدمیان و جامعه های انسانی در این مقولات اعتقادی مشترک و یکسان دارند و این انگاره چنان نیرومند است که تا این اواخر ادامه داشته و هنوز هم معدود کسانی را می توان یافت که به تفاوت این برداشت ها پی برده اند. برای نمونه نخستین باری که من با این نظریه ی " تفاوت برداشت های جامعه ها" مواجه شدم و پس از آنکه خود بدان رسیده بودم، در دو کتاب بود که اولی پیرامون اختلاف برداشت های جامعه از مفهوم " مکان" زیر عنوان " بُعد نامکشوف" و دیگری در باره ی " زمان" با عنوان " زمان فرهنگی" نوشته شده بود و هر دوی این کتابها اثر مردم‌شناس آمریکایی، ادوارد تی. هال (E.T. Hall) بود.

نکته ی مهمی که در بسط مسئله ی محتوای فرهنگی مطرح است پیدایش وسیله ی ارتباطی میان افراد جامعه است که مهمترین جلوه های آن زبان است و بنظر می‌آید که همزمان با برداشت های یاد شده پدیدار گردیده و

با رشد مقداری جامعه ها و پراکندگی آنان در نقـاط مختلف زمـین، مـیراث زبان اصلی را نیز بالاخـره به سرزمین هـای تـازه حمـل کـرده است و اگـر در مقولات دیگر فـرهنگی کـه بعدهـا و بدلایـل مـختلف پیـدا شـده، بینـش هـای جامعه بصورت ناآگاهانه محفوظ مانـده است و هـرگاه بدلایـل مختلف و بـه تأثیر شرایط ویژه ای این اجتماعات پراکنده در یکدیگر ادغـام شده اند، ایـن ادغام بدون اعمال فشار صورت پذیرفتـه و جامعـه ی گسترده واحدی را پدید آورده است و در صورت نامتجانس بودن برداشت ها، اگر هم تـرکیبی از چنـین جامعه ها و تحت فشـار پدیـد آمـده باشـد، آن ترکیـب هـا هـرگز بـرخوردار از پایداری نبوده است. باید افزود که قلمروی زبـان یـک جامعـه و در پیونـد بـا برداشت های آن از عـناصر احاطه کننـده اش، نقـش اصلـی را دارا اسـت "بـار معنایی" و "محتوای مفاهیـم" زبـان انـد و نـه آواشناسـی (Phonétique) آن و گونه گونی آوایی واژگان و گفتار.

اما در تطبیق نظم کیهانی با نظام اجتماعی و سیاسی و بمنظـور تعیـین رفتارهای جامعه، مذهب از نخستین پی‌آمدهایی است که سـاختار و مـحتـوای فرهنگی جامعه را تشکیل می دهـد و بدینسـان یـک "جامعـه ی تـام" همـواره مذهب ویژه ی خود را دارا است. چرا که استوره ها و کیهان شناسی جامعـه هـا بعنوان پایه ی بنیادی ساختار مذهبی، در هر جامعه با جامعه ی دیگر متفاوت است. باید یـادآور شـد کـه در ایـن رهگـذر یکـی از جلوه هـای مذهـب گونـه، ایدئولوژیهایی است که با رنگ و لباس مذهـب و بصـورت جهـان شمـول پدیـد آمده اند که دقیقاً بدلیل اصـل ضـرورت حمایت مذهـب از جامعـه ی خـودی، محتوای واقعی مذهبی را ندارند.

حاصل آنکه مقوله ی برآمده از هسته ی مـرکزی فرهنـگ بـه ترتیـب از ژرفترین تا سطحی ترین آنها بدینقرار قابل طبقه بندی کردن می باشند:

۱ ـ در نخستین مرتبه استوره هـا و هـم‌چنـین زبـان (و دیگـر وسـایل ارتباطـی مـانند نوشـته هـا، موسیقی، رقص و...) مقـولات فلسفی مذهـب،

مبانی نظم اجتماعـی و تقسیم طبقاتـی جامعـه، اخلاق و رفـتار، جشـن هـا و مراسمی که با این گونه مقررات در ارتباط اند، کنترل های اجتماعی و قوانـین قضائی و جزا محتوای فرهنگی یک جامعه را تشکیل می دهند.

۲ ـ در مرتبـه ی دوم مقـولات مـربوط بـه تــداوم بیولوژیــک جامعــه (جانشینی نوزادان با رفتگان) سازنده ی محتوای فرهنگی هسـتند کـه در ایـن زمینه می‌توان به ساختار تولید و مصرف و تمامی آنچه بزندگانی روزمـره ی جامعه مربوط است مانند مقررات تولید و توزیـع، خانـه سـازی، تهیـه لـباس، تأمین های مربوط به برگزاری ازدواج و مراسم تولد و مرگ اشاره نمود.

۳ ـ در سومین مرتبه، بـرخورد جامعـه بـا همسـایگان و دیگـر جوامـع غیرخودی پدیدآور محتـوای فـرهنگی است کـه مقولاتـی از ایـن دست را در بـردارد: نهادهـای مـربوط بـه جنـگ و دفـاع، بینــش جامعــه در تسـلط بـر جامعه های دیگر، آثاری که حاکی از برتری جامعه ی خود به جامعه های دیگر دارد و حاکـی از برتـری و ایسـتادگی در برابـر غـیر است. نهادهـای دولـتی و اداری بویژه در زمینه ی رابطه ی دستگاه سیاسی (دولت) و جامعه ی مدنی.

٤ ـ در چهارمـین مرتبـه، محتـوای فــرهنگی در پیونــد بــا ادامــه ی زندگانی جامعه است که با میراث و حافظه ی تاریخی جامعه ملازم است و از این راه به خودآگاهی و شناخت هویت خودی دست می یابد و عملکـرد جامعـه درین باب شکل برخورد آنــرا بـا تاریخـی از راه ثبـت وقایـع یـا نقـش آنهـا بـه آیندگان میرساند و در قالب جشن ها و مراسم یادبودهای مـربوط بـه حـوادث مهم تاریخی و بویژه در برخورد با جوامع دیگر عمل می شود.

۵ ـ در پنجمین و سطحی ترین مرتبه دسـت‌آمدهـای اندیشـه ی انسانی است که محتوای فرهنگ جامعــه را مـی سـازد کـه مهمـترینش علم و سـپس دست‌آمد علم یعنی فن یا تکنولوژی است کـه پـی‌آمدهـای آن دگردیسـی هـای برخاسته از این دو مقوله در توسعه و پیشرفت جامعه است.

بطوریکه اشاره شد محتـوای فـرهنگی یـک جامعـه همگـی در یـک

سطح نیستند و از مقررات برشمرده شده آنچه وابسته ی هسته ی اصلی فرهنگ است، ژرفترین و پایدارترین مراتب فرهنگی جامعه می باشند که در ساخت هویت آن جامعه نقش اساسی را ایفا می کند. و از میان بخش های دیگری که دست در کار ساخت این هویت اند، بویژه آنچه مربوط به برخورد جامعه با جامعه های دیگرست (بند۳)، موثر می باشد و اینگونه عوامل اند که میان جامعه های انسانی هرگز مبادله شدنی نیستند. زیرا هرگاه این داد و سند صورت پذیر می بود، آنگاه جامعه ی پذیرنده در جامعه ی انتقال دهنده ذوب و ادغام می شد و دیگر از آن اثری باقی نمی ماند و همین معنا است که حوادث تاریخی به ادغام یا تجزیه ی جوامع انسانی کشیده می شود و در تحلیل تاریخی اینگونه پیش‌آمدهای یاری دهنده ی پژوهندگان است.

٤ـ برخورد فرهنگ ها

از جمله داده های مستمر تاریخ اجتماعات بشری جنگ بین آنها و نتایجی است که این جنگها پدید آورده اند. یک جامعه اعم از قبیله ای یا ملتها یا ناسیونها دائماً با همسایگان و غیرهمسایگان خود در یکی از حالات جنگ، صلح، آشتی، رقابت یا دشمنی بسر می برد. ما در این مختصر از بررسی علل و محرکات این جنگها بحث نمی کنیم ولی نتایجی که از آنها بدست می‌آیند برای درک روابط فرهنگی بین جوامع و اثرات آنها در تحولات داخلی این جوامع بسیار مهم هستند. در اینجا از بین تمامی حالات ممکن در برخورد بین جوامع تنها به دو حالت انتهایی اکتفا می کنیم.

۱ ـ برخورد بین دو جامعه ای که از یک فرهنگ برخوردارند.

این حالت وقتی بوجود می‌آید که به دلائل مختلف مهاجرت، تنگی معاش، افزایش جمعیت و غیر اینها یک جامعه ی واحد تقسیم به دو جامعه می شود. در این صورت جامعه ای که از بطن جامعه ی مادر زاییده شده است

(مثلاً در اثر مهاجرت) دارای همان فرهنگ جامعه مادر می باشد. می گوییم این دو جامعه خویشاوندی فرهنگی دارند. نتیجه اینکه ساختار اجتماعی، آداب و رسوم، اسطوره ها و اعتقادات این دو جامعه بسیار شبیه به یکدیگر ست. حال اگر در اثر تصادفاتی بین این دو جامعه درگیری یا جنگ اتفاق بیفتد و یکی از آنها مغلوب دیگر بشود این سلطه سبب ادغام مجدد آن دو جامعه در یکدیگر خواهد شد و این ادغام یا اصلاً مشکلی فراهم نمی کند و یا خیلی زود به مشکلات پیش آمده فائق می‌آید. این نوع برخوردها در قبائل اولیه مهاجر بسیار زیاد پیش آمده اند و هم اکنون نیز در جوامع اولیه ی آفریقایی بخوبی قابل مشاهده اند.

یکی دیگر از مواردی که سبب ادغام مجدد در جامعه ای که دارای خویشاوندی فرهنگی هستند، می شود این است که هر دوی این جوامع با دشمن مشترکی که دارای فرهنگ متفاوتی از آنها باشد روبرو شوند. این موقعیت دو جامعه را با یکدیگر نزدیک کرده و منجر به ادغام آنها در یک جامعه ی واحد می شود حالتی که در ایران قدیم بین اقوام آریایی در مقابله با اقوام مهاجم بین النهرین (بابل، آشور) که دارای فرهنگ سامی بودند، پدید آمد و منجر به ادغام اقوام ایرانی شد که در طول مدت لااقل ۸ قرن سرتاسر فلات ایران را اشغال کرده و دولت ماد را پدید آورده بودند.

۲ ـ برخورد جوامعی که دارای فرهنگهای متفاوت اند:

این حالت شمول زیاد دارد. نمونه ی بارز آنرا در سیاست های استعماری کشورهای اروپایی مخصوصاً فرانسه و انگلستان و نیز روسیه ی تزاری مشاهده می کنیم. بررسی شکل این برخورد و تحولاتی که در نتیجه ی آن در شکل گیری واحدهای سیاسی (کشورهای مستعمراتی) و نیز در ساختار داخلی هرکدام از جوامع مذکور پیش می‌آیند برای پایه گذاری مکتب ملی بسیار مهم است ولی در این مختصر تنها به یادآوری این نکته بسنده می کنیم که در این حالت سلطه ی جامعه ی قوی بر جامعه ی ضعیف سبب ادغام این دو

جامعه نمی شود که برعکس جامعه ی مغلوب پس از شکست نظامی و استثمار شدن اقتصادی مقاومت فرهنگی خود را سازمان می دهد و دیر یا زود خود را از زیر سلطه ی جامعه ی مسلط بیرون می‌آورد. بهمین دلیل می گوییم عمر تمام امپراطوریها بنا بر مکانیسم داخلی آنها همیشه محدود است و دیر یا زود محکوم به نابودی هستند.

حالات دیگری نیز وجود دارند که بنا بر موقعیت جوامع متخاصم و نتایجی که از جنگها بدست می‌آیند مقاومت فرهنگی به اشکال مختلف سازمان می یابد یکی از مهمترین نمونه های این مقاومت فرهنگی را در تاریخ قوم یهود مشاهده می کنیم. این قوم که در سال ۷۲ قبل از میلاد دولت و سرزمین خود را از دست داد و در نتیجه ی همین مقاومت فرهنگی توانست بعد از تقریباً دو هزار سال از نو هم سرزمین و هم دولت خود را تشکیل دهد. هرچند این قوم با اعراب دارای ریشه ی فرهنگی یگانه ایست باوجود این همین شکست و مقاومت سبب شد که تفاوتهائی جزئی بین فرهنگ عرب و اسرائیل به حد اعلا رشد کند بطوریکه شاهدیم امکان هر نوع ادغام مجدد آنها در یکدیگر از میان برود.

نتایجی که از این بررسی کوتاه بدست میایند:

۱ ـ فرهنگ مجموعه ی هماهنگ ساخته های فکری افراد یک جامعه است که قبولیت عام یافته و نظم خاص اجتماعی آن جامعه را به لحاظ ذهنی بوجود می‌آورد و زندگی اجتماعی افراد را در فضای خود امکان پذیر می کند.

۲ ـ فرهنگ هر جامعه خاص خود اوست. ساختار اجتماعی و نهادهای آن و مخصوصاً نهاد قدرت سیاسی برآمده از همین فرهنگ خاص است.

۳ ـ فرهنگ یک جامعه مجموعه ای است پویا و زنده که دائماً در حال رشد است اما این رشد در تمام زمینه ها یکسان و به یک سرعت نیست. سطحی ترین قشرهای فرهنگ که مربوط به علم و تکنولوژی است با سرعت خیلی زیادی متحول می شوند، در حالیکه عمیق ترین قشرهای آن که مربوط به

ارزش ها و نهادهای اجتماعی است تقریباً ثابت می مانند، به همین دلیل تبادل فرهنگی بین جوامع تنها در قشرهای سطحی آن ممکن می شود. در این زمینه، آنچه که "ژرژ گورویچ" "مراتب عمقی جامعه شناسی" Les paliers en profondeur می نامد می تواند کمک بزرگی به فهم مسئله بکند.

٤ - تبادل فرهنگی نه در اصول بلکه در فروع آن بین جوامع امکان پذیر است و در صورتیکه شرایط سیاسی و ارتباطی آنرا تعیین کند صورت می گیرد.

۵ - برخورد دو جامعه قبل از هر چیز برخورد فرهنگی است.

٦ - جوامعی که دارای خویشاوندی فرهنگی هستند در شرایط معین قابل ادغام در یکدیگرند و در صورتیکه این خویشاوندی وجود نداشته باشد ادغام آنها غیرممکن است.

۷ - سلطه ی یک جامعه بر جامعه ی دیگر در عالی ترین و موثرترین شکل خود سلطه ی فرهنگی است و در عین حال آخرین و موثرترین شکل مقاومت یک جامعه در مقابل سلطه ی جوامع دیگر مقاومت فرهنگی است که ممکن است قرنها بطول انجامد.

با اتکاء به این تعریف اینک می توانیم به تعریف ملت بعنوان یکی از انواع شکل یابی های اجتماعات بشری بپردازیم.

در تعریف ملت

ملت یکی از انواع معدود شکل یابی جوامع انسانی[1] بصورت واحدهای

---

۱ - دو نوع دیگر شکل یابی جوامع انسانی که دارای خصایص واحدهای تام هستند عبارتند از جوامع قومی که بصورت قابل ظاهر شده اند و سیته ها که تامیت آنها ناقص بوده و در حد فاصل بین واحدهای تام و سیستم های اجتماعی قرار داشته و در بین النهرین، یونان و روم ظاهر شده و بسرعت تبدیل به سیستم های امپراطوری شده اند.

تام است که در عین حال عالی ترین و کاملترین آنها است. و هر ملت در شرایط حاضر عبارت از نسل امروزین انسانهایی است که در بدو پیدایش اجتماعات انسانی در مرحله‌ی خروج از شرایط زندگی حیوانی با ظهور فرهنگ، نظم زندگی اجتماعی خاصی را به خود گرفته است و در طول تاریخ نسل اندر نسل در جریان تحولات فرهنگی خود ضمن افزایش همبستگی داخلی متکی بر همین فرهنگ خاص که گفتیم فزاینده و رشدیابنده است، از یکطرف و در جریان مقابله با دیگر اجتماعات انسانی از مرحله زندگی قبیله‌ای و قومی در گذشته به مرحله نوینی که زندگی ملی است رسیده است.

توضیح اینکه در تعریف فوق مخصوصاً تکیه بر مفاهیم: واحدهای تام، فرهنگ و نظم براساس تعاریفی است که قبلاً بدست داده ایم.

این مجموعه همبسته و تام در جریان گذار از زندگی قبیله ای به زندگی ملی تحت تأثیر دینامیسم رشد اجتماعی (که در عین حال شامل رشد اقتصادی است) از یکطرف و مقابله دائمی با اقوام و ملل و سیستم‌های اجتماعی دیگر از طرف دیگر، سه تغییر اساسی در فرهنگ و ساختار اجتماعی و سیاسی خود دیده است.

۱ ـ سطح بزرگی جامعه به لحاظ جمعیتی افزایش یافته و چند یا چندین قوم و قبیله را که دارای خویشاوندی فرهنگی بوده‌اند در برگرفته است. در این زمینه توجه به دو نکته مهم ضروری است.

الف ـ گذار از همبستگی قومی به همبستگی ملی به مثابه گذار از همبستگی حیوانی (ژنتیک ـ غریزی ـ خویشاوندی) به همبستگی خاص انسانی یعنی فرهنگی و فکری است. قبلاً دیده‌ایم که در بین پستانداران تعداد افراد یک جامعه به دلائل زیست شناسی نمی‌تواند از حد محدودی تجاوز کند و اینکه جوامع انسانی توانسته‌اند به این محدودیت طبیعی فائق آیند صرفاً مرهون پیدایش همبستگی آنها است.

ب ـ شکل‌یابی یک ملت از طریق ادغام قبائل و جوامعی که دارای

خویشاوندی قومی هستند به این دلیل ممکن شده است که مبانی فرهنگی یا آنچه قبلاً آنرا قشرهای عمیق فرهنگی نامیدیم در طول زمان تغییر نمی کند و یا درست تر تغییرات آن بسیار کند است. بهمین دلیل است که شکل یابی یک ملت از طریق ادغام قبایل و جوامع در صورتی ممکن می شود که این قبایل به دلائل طبیعی از یک منبع منشعب شده باشند و یا اینکه در یافتن راه حل های فرهنگی در مقابل مشکلات تصادفاً به راه حل های مشابه رسیده بوده اند و حکم مخالف این حکم این است که امکان ادغام و در نتیجه بوجود آمدن یک ملت از قبائل و جوامعی دارای مبانی فرهنگی مختلف هستند امکان پذیر نیست[1].

۲ ـ جامعه روال زندگی متحرک را ترک گفته در سرزمین معینی جا گرفته و عناصر این سرزمین را در فرهنگ و نیز در ساختار اجتماعی خود ادغام کرده است. و بدینسان است که کشور بوجود آمده است.

۳ ـ دستگاه سیاسی جامعه از صورت پدرسالاری و ریاست قوم و قبیله ای در آمده و با ابداع (در مورد ایران قدیم) یا تقلید تکنیک های کشورداری تبدیل به دولت شده است (گفتیم که دولت به غیر از "اِتا" است) و هم در جریان این تحول، تکنیک و نیز راه حل حفظ و ثبات نظم اجتماعی را در چارچوب ملی در زمینه انتقال قدرت بدست آورده است.

در جریان این تحولات چه تبدیل شدن جامعه به ملت و چه بعد از آن

---

۱ ـ اینک مشاهده می کنیم در ناسیونهای اروپایی افراد متعلق به فرهنگهای بیگانه را به "تبعیت" می پذیرند به این امید که بتوانند آنها را در ناسیون خود ادغام کنند. از اینجاست که همانطور که خواهیم دید شکل یابی ناسیونها عکس روندی را طی کرده است که شکل یابی ملتها به این معنی که اگر در ملت ها دولت منبعث از ملت است در سرزمینهای اروپایی اغلب ابتدا اقتدارات حکومتی شکل گرفته اند و سپس از طریق سلطه و ادغام قبایل در داخل محدوده جغرافیای سیاسی ناسیونها را بوجود آورده اند. یا بعبارت دیگر این حکومت ها در ابتدای امر منبعث از ملتی نبوده اند، بلکه مراکز قدرتی بوده اند که در جستجوی تعداد هرچه بیشتر "تبعه" اقدام کرده اند و حالا نیز همین کار را ادامه می دهند.

این جامعه با جوامع همسایه و غیرهمسایه در روابط جنگ و صلح، آشتی یا دشمنی بمنظور حفظ یا کسب مجدد حاکمیت خود بسر برده است اثرات ناشی از این برخوردها و ارتباطات بین المللی در فرهنگ و ساختار اجتماعی و تکنیک مملکت داری تأثیرات عمیقی گذارده اند.

بالاخره برخورد با جوامع دیگر و اثرات آنها و نیز حوادثی که ناشی از تغییرات ضروری به دنبال رشد اجتماعی پیش آمده اند و رفرم‌هایی که جهت انطباق دادن عدالت اجتماعی با این تغییرات پیش آمده اند در حافظه تاریخی جامعه ثبت شده و جزء جدایی ناپذیری از فرهنگ جامعه گشته و آنرا غنا بخشیده اند.

یادآوری نکته فوق از این جهت ضروری است که در طی تمامی این تحولات همه تجارب گذشته و حتی تجاربی که انسان از دوران زندگی حیوانی خود داشته است، از طریق اسطوره ها و آثار هنری در ضمیر ناخودآگاه جامعه ثبت شده و بعنوان ذخائر فرهنگی در حافظه تاریخی ادامه یافته است و بهمین دلیل در شکل یابی روانشناسی فرد فرد انسانها حاضر است.

توجه به دینامیسم فرهنگ آنچنانکه تاریخ ثبت کرده و براساس تعریفی که از آن بدست داده ایم نشان می دهد که در طی تحولات اجتماعی دائماً، سهم یافتن و بکار بردن راه حل های عقلایی (Rationnel) در تنظیم روابط اجتماعی و نیز در تشخیص موقعیت انسان به طبیعت افزایش می یابد، این افزایش رشد نام دارد.

و نیز توجه به آنچه در باره حافظه تاریخی جامعه و حضور تجارب گذشته در ضمیر روانشناسی افراد گفتیم، نشان می دهد که همبستگی فرهنگی که محتوی انسانی همبستگی ملی است نیرومندترین همبستگی های اجتماعی بوده و قادر است در مقابل خشن ترین سیاستها مقاومت کند تا روزی بعنوان تنها معیار شکل یابی جوامع بشری تعمیم یابد.

ملت و ناسیون

آنچه در تعریف ملت گفتیم بیان حالاتی است که بطور طبیعی در جریان تحولات اجتماعی در نزد ملل رخ داده است. ولی در مواردی خاصه در منطقه اروپایی شکل یابی قدرت سیاسی ناشی از تحولات طبیعی نبوده است بلکه به تقلید از قدرتهای سیاسی که قبلاً بوجود آمده اند مراکز قدرت سیاسی مستقل از متنِ اجتماعی بوجود آمده است و آگاهانه و یا تحت تأثیر ضرورتهای سیاسی توانسته اند اقوام و قبائل مختلفی را که به لحاظ فرهنگی همگن نبوده اند از مرحله قومی و قبیله ای به شکل یابی ملی هدایت کنند این مجموعه های انسانی خود را ناسیون نامیده اند. اگر با این معیار به جوامع اروپایی نگاه کنیم، انگلستان، فرانسه، ایتالیا و غیر اینها را باید جزء ناسیونها رقم بزنیم در حالیکه آلمان، نروژ، سوئد و دیگران جزء ملتها هستند.

در آسیا، مللی بسیار قدیمی وجود دارند و عبارتند از: ژاپن، کره، چین، هند، ایران، که مغولها و ترکها (به استثنای ترکیه) از مرحله قبیله ای نگذشته اند.

در خاورمیانه که مسکن اقوام سامی است تحولات اجتماعی هنوز به مرحله شکل یابی ملتها نرسیده است. قوم یهود اگر خود را از قید مذهب یهود آزاد کند می تواند تبدیل به یک ملت بشود.

این بود تعریفی که براساس مفاهیم مستخرجه از تئوری واحدهای تام و انطباق آن با واقعیت زندگی اجتماعات انسانی و تاریخ بعمل آوردیم. در بخش سوم ابتدا موارد انطباقی مفاهیم استخراجی از واحدهای تام را به ملت و نتایجی که از این مجموعه بدست می‌آید مورد بحث قرار می دهیم و سپس نتایجی را که از آن در تحلیل وقایع مهم سیاسی ـ اجتماعی بدست می‌آیند بیان می کنیم.

ضمیمه

در اینجاست که می توانیم لااقل عناصری از جواب به سوالی را که در مطلع این بحث طرح کرده ایم، منظم کنیم. سوال این بود: چه تفاوتهایی بین کشور، مملکت، ناسیون، ملت، دولت، قدرت سیاسی، خلافت، روایم، سیته و امپراطوری وجود دارد. حال می فهمیم که: ملت همبسته ترین، استوارترین، نیرومندترین و عالی ترین صورت در تحول اشکال صورتبندی های اجتماعی است. و این واقعیت اجتماعی همیشه با دو واقعیت دیگر همراه است.

۱ ـ دولتی که از فرهنگ خودِ این واقعیت، منبعث شده است و نقش اساسی آن نظارت در نظم اجتماعی جامعه و حفاظت این واقعیت در برابر خطرات خارجی است.

۲ ـ ملت همیشه با سرزمینی که به هر شکل در آن اسکان یافته و آنرا آمایش داده و در طول تاریخ از آن دفاع کرده است، همبستگی جدایی ناپذیر دارد. حال می توانیم وجوهی از مسئله را که به سرزمین مربوط است توصیف کنیم.

کشور: مجموعه ایست که این سه مقوله در آن وحدت می یابند، ملت، دولتِ منبعث از ملت و سرزمین متعلق به ملت، در مورد خاص ایران، لغت دیگری به اسم مملکت نیز بکار می رود که در اصل بیانگر سرزمینهای قومی بوده است و مجموعه آنها ممالک محروسه یا کشور ایران را تشکیل می دادند.

روایم (Royaume): در سنتِ ایرانی این لغت معنایی ندارد. ولی در کشورهای اروپایی که گفتیم، اقتدارهای سیاسی بصورت شاه نشین یا شاهزاده نشین (که خود این لغت ها نیز در ترجمه فارسی تغییر ماهیت می دهند زیرا "Roi" شاه نیست و روایم هم شاه نشین نمی باشد). لغت روایم معنی ندارد و آن محدوده ای است که هر یک رئیس سیاسی (Roi) بر ساکنین آن حکمفرمایی می کند.

دولت: یا درست تر گفته باشیم اِتا (Etat) در واقـع محـدوده جغـرافی و ساکنین اینِ محدوده است که تحت یک اقتدار حکومـتی درآمـده است بـدون اینکه الزاماً این اقتدار حکومتی، منبعث از فرهنـگ سـاکنین ایـن محـدوده باشد و در بسیاری از موارد جوامع بسیار مختلـف و متضادی را در برگرفتـه است.

پی ای (Pays): که ما آنرا به غلط یا به مسامحه به مملکت یـا کشـور ترجمه می کنیم، بدرستی محدوده ایست که ساکنین آن دارای وحدت فـرهنگی هستند و در اروپا وسعت این واقعیت ها بسیار محدود بوده اسـت ولی دانسـته یا ندانسته آنرا به محدوده های تحت قلمرو یـک قـدرت سیاسـی تعمیـم داده و معادل آن چیزی که ما کشور می گوییم، گرفته اند.

خلافت: سـرزمینهای تسـخیری اعـراب را پـس از اسـلام و شـکل یابـی قدرت سیاسی اسلام را خلافت گفته اند که اگـر وجـه ایدئولوژیـک آنـرا تجـرید کنیم در واقع نوعی امپراطوری است.

امپراطوری: وقتی یک قوم یا یک ملت اقـوام و ملـل دیگـر را تحـت سلطه خود می‌آورد، یک امپراطوری تشکیل می دهد، و سرزمینهای الحاقـی را در این سیستم پرونس (Province) می گویند که ما با مسـامحه و یا به غلط آنرا ایالت یا استان ترجمه کرده ایم.

آخرین طرفه تاریخ اینکه از فروپاشی امپـراطوری روسیه کـه در اوایـل قرن بیستم و همزمان با فروپاشی دو امپراطوری رقیب یعنی عثمانی و اطریش هنگری رخ داد اعجوبه ای سیاسی ـ حکومتی به وجود آمد، که همبستگی بین اجزاء خود را نه بر وحدت فرهنگی و ملـی یـا حـتی زور و جبـر امپـراطوریها بلکه بر تخیل همبسـتگی بین المللی و وحدت منافع طبقه پـرولتاریا قـرار داد، و اسم خود را نه همردیف کشورها و نه همردیف اقوام بلکه تـرکیبی مصنوعـی به اسم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و یا کشور سویتها انتخاب کرد. و فرض را بر این گذاشت که مـی تـوان مـرز ملـت هـای بسـیار متفـاوت و حـتی

متضادی را که در درون این محدوده قرار دارد از میان بردارد، و یک نوع همبستگی مدرن و عالی و علمی را جانشین آن کند.

شاهدیم که اگر برادر تاریخی این اعجوبه به اسم دنیای اسلامی و خلافت توانست دویست سال در مقابل ضربه های مقاومت ملت ها ایستادگی کند، این نوزاد عجیب الخلقه بیش از هفتاد سال دوام نکرد و نیروی انفجاری که در داخل خود داشت، علیرغم قدرت نظامی بی حد و حصری که فراهم کرده بود بسرعت از هم پاشید و اینک ملتهای اسیر این سیستم و نیز بریده شده از ملتهایی که تاکنون در اسارت این اعجوبه تاریخ قرار داشتند در حال رها کردن خود می باشند و چنین است که بنا بر طبیعت جوامع انسانی، آن سرزمینهای ایرانی که به زور امپراطوری تزارها از پیکره ملت بزرگ ایران جدا شده بودند این فرصت را بازنیافته اند که به تمامیت ملی خود باز گردند.

پائیز ۱۳۷۳ ـ نوامبر ۱۹۹۶

فرهنگ، هستهٔ مقاومت
در برابر تهاجم بیگانه است

یکی از نادر و آخرین تیرهای ترکشی که جمهوری اسلامی در ایران[1] اخیراً به کار می برد تا که سقوط حتمی الوقوع خود را چند صباحی به تأخیر اندازد، این ادعا است که گویا ایران مورد تهاجم فرهنگی غرب قرار گرفته است و نتیجه می گیرد که بنابراین وظیفه مردم ایران این است که در مقابل این تهاجم دشمن ایستادگی کنند و حکومت جمهوری اسلامی را که گویا مدافع فرهنگ ایران است تقویت نمایند.

هوشنگ وزیری در یک مقاله روشن کننده در کیهان کودکانه بودن این "شعار" را نشان داده است. من در اینجا می خواهم پوچ یا پوک بودن آن را نشان دهم. برای این کار باید قبلاً بدانیم که آیا فرهنگ ایران کدام است و فرهنگ غرب کدام. آیا اصولاً وجود دارد یا نه و بالاخره آیا ایران مورد تهاجم فرهنگی غرب قرار گرفته است یا زیر بار تحمیل فرهنگی رژیم اسلامی به سر می برد؟

در اینجا ضرور است تعریفی نسبتاً کوتاه اما جامع از فرهنگ بکنیم.

در واقع به تعداد اقوام و قبایل و بعدها به تعداد ملت ها و اقوام، فرهنگ ها وجود دارند، درست تر بگوئیم فرهنگ هر جامعه (قوم، طایفه یا ملت) مخلوق فعالیت های فکری و ذهنی جامعه است. ملت ها، ناسیون ها اقوام و طوایف با فرهنگشان از یکدیگر متمایز می شوند و هویتشان در همان فرهنگ نهفته است. اقوام و ملل به جنگ فرهنگی با یکدیگر نپرداخته اند و نمی توانند بپردازند تا در چنین جنگ هایی حالات هجوم یا دفاع پیش آید. جنگ بین ملل به صورت های نظامی، دیپلماسی و در حد اعلا، اقتصادی است و درست برعکس ادعای رژیم جمهوری اسلامی وقتی ملتی در یکی از

---

۱ ـ اصطلاح جمهوری اسلامی ایران غلط است باید گفت جمهوری اسلامی در ایران و این ترکیب برای تمام حکومت های ایدئولوژیک صادق است کما اینکه می گفتند کشور کمونیستی لهستان، بلغارستان یا شوروی می بایست می گفتند حکومت کمونیستی در لهستان، بلغارستان و یا رژیم شوروی در روسیه و دیگر توابع و غیره.

این نوع جنگ‌ها شکست خورد و بـه لحـاظ سیاسی، اجتماعی یا اقتصـادی مورد بهره برداری ملت فاتح قـرار گرفت آن وقت است دست بـه آخرین و نیرومندترین اسلحه خود می برد و مقاومت های خود را سازمان مـی دهد. جنبش های رهایی بخش ملت های تحت سلطه همیشه همین نوع عمل کرده انـد و جز این نیز راهی در پیش ندارند. مثال‌ها فراوانند و من به آوردن چند مثال بس می کنم:

وقتی مردم اروپا کشورهای آفریقائی را مغلوب کردند و سرزمین هـای آنها را متصرف شدند، تجارت برده رونق فراوانی گرفت (و ایـن هـمزمـان بـا رشد سریع سیستم سرمایه داری بود) از جمله فرانسوی ها تعداد بسیار زیادی از بردگان سیاه پوست را به سن دومینیک که امـروز آن را هائی‌تی مـی گوینـد منتقـل کـردند. بیشـتر ایـن بـردگان از مـناطق آفـریقائی غـربی و مخصوصاً سنگال می‌آمدند. از جمله اقداماتی که کشور غالب برای منکوب کـردن آنهـا انجام می داد این بود که آنان را وادار می کرد که ۸ روز پس از پیاده شدن از کشتی تعمید شده و مسیحیت را قبول کنند[۱]. آنان به اجبار بـه ایـن تشـریفات گردن می گذاشتند ولی مدتی نگذشت تا این بردگان مقاومت فرهنگی خود را سازمان دادند و برای این کار متوسل به دو عنصر فرهنگی خـود شدند. یکـی مذهب و دیگری زبان. بدین معنی که چـون مجبـور بودنـد بـه مسیحی بـودن تظاهر کنند خدایان خود را به لباس قدیسین مسیحی درآوردند و هریک از این قدیسین برای آنان سمبول یکی از خدایانشان بود و بدین سان در اجرای مراسـم مذهبی از قدیسـین اسـم مـی بـردند ولی خدایـان خـود را نـیایش و سـتایش می کردند و به تدریج خرده فرهنگ هـای ایـن بـردگان کـه همـه از یـک طایفـه فرهنگی بودند در هم آمیختند و مجموعه ای را بوجود آوردند که اسـم "ودو"

۱ ـ توضیح خواهم داد که مسیحیت یک فرهنگ نیست بلکه مانند اسـلام و کمونیسم یـک پروژه جهان خـوار (چـه کـه ادعـای جهانشـمول بـودن دارد) و تاریـخ اروپـا در عمـل تاریـخ مبارزات مردم این سرزمین با این پروژه سیاسی است کما اینکه تاریخ ایـران تاریـخ مـبارزه مردم علیه اسلام است و بین این دو تشابه بسیار زیاد.

به خود گرفت و امروز اگر شما بدان مناطق سفر کنید شما را به تماشای مراسم "ودو" دعوت می کنند. کار دیگرشان این بود که زبان تحمیلی فرانسه را به کلی دگرگون کردند. کلمات را گرفتند آنها را تغییر شکل دادند و در دستور زبان های خودشان ریختند و زبانی بوجود آوردند که آن را کرئول می گویند که بر دو نوع است آنکه کلمات را از فرانسه گرفته است و آنکه از انگلیسی. با در دست داشتن این دو اسلحه شب های تاریک به جنگل های انبوه آن سرزمین پناه می بردند (فارونیست) و به اجرای مراسم ودو به زبان کرئول می پرداختند و این ملاط همبستگی بین بردگان به تدریج چنان قوتی گرفت و به مقاومت آنان چنان توانی داد که بزودی چون یک پیکره واحد بر علیه اربابان قیام کردند و پس از جنگ های سخت موفق شدند فرانسویان و هر آنکه سفیدپوست بود به دریا بریزند و کارشان به جایی کشید که قشون ناپلئون سردار بزرگ فرانسه را شکست دادند و در ۱۸۰٤ اولین جمهوری سیاه پوستان را در سن دومینیک بر پا نمودند و آن را هائی تی نامیدند.

مثال دوم برایمان آشناتر است و مربوط به تاریخ قوم یهود می شود که یکی از نمونه های استثنایی مقاومت فرهنگی است. اینان با تمام حقارت هایی که در سرزمین های اروپا می دیدند و با تمام زجر و شکنجه هایی که کشیدند تنها پناهگاهشان فرهنگ قوم یهود بود که با توسل به آن توان این را یافتند که پس از تقریباً دو هزار سال که در جنگ با رومیان شکست خورده و در جهان پراکنده شده بودند، دولت اسرائیل را از نو تشکیل دهند. مثال آشکار دیگر را مشاهده رفتار کولیان به دست می دهد. (در فرنگ آنها را ژیتان می نامند). اینان در تمام جهان از هند گرفته تا غرب اروپا پراکنده اند. همه جای جهان روال خاص زندگی خود را حفظ کرده اند و اگر هم به رنگ محیط درآمده اند تنها رنگ است والا همان باقی مانده اند که بوده اند و تحت تأثیر تکنولوژی و محیط بسیار غالب تمدن غربی تغییر عادت نداده اند. امروز در یک جاده اتومبیل رو که رفت و آمد زیادی هم

داشت شاهد این بودیم که دو گاری بزرگ که ابزار تغییر مکان کولیان است در حرکت اند و برای رفت و آمد اتومبیل‌ها مزاحمت زیاد بوجود آورده اند ولی کولی ها در داخل فضای آنها که نسبتاً بزرگ هم هست به زندگی عادی خود ادامه می دهند.

در این مثال‌ها مشاهده می کنیم که تمام فشار فرانسویان برای مسیحی کردن بردگان، انواع سیاست های قدرت های سیاسی و مذهبی اروپایی برای از میان برداشتن فرهنگ یهود و وجود یک محیط فرهنگی و صنعتی بسیار پیشرفته و مدرن هیچ کدام قادر نبوده اند فرهنگ خاص این واقعیت های اجتماعی را مقهور و تسخیر کنند. حال سئوال این است که این فرهنگ مگر چیست که این چنین قدرت مقاومتی دارد؟ همین کافی است که بگویم فرهنگ نه مذهب است نه زبان، هم مذهب است هم زبان، نه آداب و رسوم است نه اخلاق، هم آداب و رسوم است هم اخلاق، نه علم است نه هنر، هم علم است هم هنر. هسته اصلی فرهنگ عبارت از برداشتی است که یک جامعه از زمان، مکان از انسان در جامعه، از دولت و سیاست از جای خود در مجموعه این کون و مکان و نیز در مجموعه جوامع انسانی و بالاخره و از همه مهم تر از برداشتی که از خوشبختی انسان و شرایط آن دارد. و هم به دور این هسته است که مذاهب مختلف اقوام شکل می گیرند (این اشاره مهم است که مذهب اولیه نیست بلکه خود ثمره این جهان بینی است) و زبان وسیله انتقال مفاهیم این جهان بینی و هنر شکل بیان آن است. و همه این ها در خدمت آن چیزی است که آن را هویت یا ماهیت یک جامعه معین می نامیم و تعیین کننده جا و مکان این جامعه در بین جوامع دیگر و از دیدگاه خود این جامعه است. بدین سان فرهنگ یک جامعه یقین یا عینیت این جامعه است و تنها وقتی ممکن است از میان برود که این جامعه خود نابود شود و حتی فرهنگ جامعه از خود سیاسی و اجتماعی آن جان سخت تر است. نمونه آن فرهنگ آشوری. می دانیم این جامعه به عنوان ساختار اجتماعی و واقعیت تاریخی

سیاسی تقریباً ۲۵۵۰ سال قبل (به سال ۶۰۵ قبل از میلاد مسیح) با خراب شدن نینوا نابود شده از میان برخاست و مردم در آن منطقه پراکنده شدند. باوجود این آشوریان زیادی در ایران زندگی می کنند که هنوز که هنوز است ابعادی از فرهنگ این جامعه مرده را دستور رفتاری خود قرار داده اند.

و هم به این دلیل است که می گوییم وقتی یک جامعه به لحاظ نظامی شکست خورد و به لحاظ اقتصادی مورد بهره برداری جامعه مسلط قرار گرفت و یا اسیر یک برنامه ایدئولوژیک گردید (برنامه های ایدئولوژیک در جهان بسیار معدودند و اهم آنها عبارتند از اسلام، مسیحیت و کمونیسم که بدان ها باز خواهم گشت) تازه مقاومت فرهنگی خود را سازمان می دهد و از این جاست که مبارزه برعلیه این پروژه های سیاسی را شروع می کند و آنکه در این نبرد (کوتاه یا بلند مدت) به طور قطع می بازد جامعه منکوب شده و فرهنگ آن نیست بلکه همیشه و به طور اجتناب ناپذیر نیروی مهاجم است، مگر اینکه اشکال در درون خود این فرهنگ باشد که در این صورت جامعه شکست خورده قادر به از نو سازمان دادن خود نخواهد بود (نمونه ها: یونان، روم، آشور، بابل و غیر اینها).

و اما اینکه جامعه شکست خورده و تحت سلطه از کدام یک از ابزارهای فرهنگی برای مقاومت و مقابله با دشمن مهاجم اعم از یک جامعه بیگانه یا یک برنامه ایدئولوژیک استفاده خواهد کرد، تابع شرایط محلی است. گاهی مذهب است (مقاومت قوم یهود) گاهی زبان است (زبان فارسی برای ایرانیان، نمی توانم از ستایش فردوسی در این مقام خودداری کنم). گاهی ساختار سیاسی و اجتماعی است (در ایران سیستم نسق زراعی و سیستم شاهنشاهی و پادشاهی) و در اروپا سیستم سیاسی پادشاهی در مقابل کلیسای رم (و در بسیاری از موارد ترکیبی از دو یا چند عامل) و در تمامی این موارد هنر نقش اصلی بیان گر این مقاومت را دارد. حتی در شکل عامیانه و مردمی آن. مادرم اسمش فاطمه بود اما او شب ها برایم "شوقات" می گفت

ندانسته گات ها را می گفت و اسطوره های عهد کهن را به بچهٔ چند ساله اش منتقل می کرد و چنین است که یک کتاب خواندگان که تنها به یک وجه از وجوه بسیار متنوع فرهنگ توجه دارند فرهنگ را در یکی از مقولات آن خلاصه می کنند: فرهنگ زبان است، فرهنگ هنر است، فرهنگ مذهب است و یا مثلاً به سرزمین فرهنگ نسبت می دهند و خزعبلاتی از این نوع که نتایج شومی به بار می‌آورد. مثلاً در مورد ایران پروژه سیاسی تهاجمی ترکیه که در این موقعیت ضعف کشور و جامعه اوج گرفته است ادعا دارد که هر کس به زبان ترکی سخن گوید ترک است و باید که زیر سلطه این دولت تازه به دنیا آمده درآید، دولتی که پیدایش خود را مرهون مقابله با اسلام و رها شدن از ادعاهای امپراتوری اسلامی عثمانی است و حالا دارد همان ادعاهای امپراتوری مرده را زنده می کند و اگر آن امپراتوری مذهب را بهانه توسعه طلبی خود قرار داده بود این ناامپراتوری زبان ترکی را آن هم ترکی امروز بی پدر و مادرش را که معلوم نیست با این همه عاریت هایی که از زبان های اروپایی گرفته است هنوز به ریشه های خود وصل است یا نه. بگذریم.

مرحوم جلال آل احمد با نوشتن کتاب غرب زدگی به شهرت خود افزود و بعد از مرگش از او یکی از ستون های کنونی جمهوری اسلامی را ساختند[۱]. او این اصطلاح را با تبدیل اصطلاح استعمارزدگی قانون ساخته بود. حال مسأله این است که آیا ایرانیان غرب زده هستند یا نیستند. این را هم خواهیم دید اما مسلم این است که ایران اسلام زده است و با استقرار جمهوری اسلامی در ایران این دومین اسلام زدگی ایران است. می گویم ایران اسلام زده است همانطور که غرب مسیحی زده است و همانطور که روسیه کمونیست زده بود.

۱ ـ شمس آل احمد برادر کم مایه او در این کار نقش بزرگی داشت. اما من که با جلال دوستی عمیقی داشتم مطمئن هستم که اگر زنده می ماند از اولین کسانی می بود که در برابر جمهوری اسلامی قد علم کند و چه بسی که نوشته اش را در باره غرب زدگی پس می گرفت. روانش شادباد.

معادل این اصطلاحات چنین است: اسلامیزه Islamisé به جای مسلمان Musulman، مسیحی زده Christianisé به جای Christian، کمونیست زده Communisé به جای کمونیست. این جهان بین های پرمدعا خود را جهانشمول Universelles می خوانند در حالی که در واقع جهانخواره اند.

Universalisantes که بسان مرضی به جان جوامع انسانی افتاده اند آن چنان که آدمی مثلاً دچار سرمازدگی می شود یا گال زدگی یا سفلیس زدگی جوامع نیز مسیح زده اسلام زده یا کمونیست زده می شوند و نیز همانطور که خلاص شدن آدمی از این امراض مشکل است رها شدن جوامع نیز از شر این ایدئولوژی ها یعنی امراض اجتماعی بسیار مشکل است و گاهی بیش از هزار سال طول می کشد. اروپاییان مسیحی نیستند مسیحی لباده درازان خاج پرستی هستند که در لوای مسیحیت نان می خورند. همانطور که گفتم هر وقت یک جامعه مورد تهاجم یک ایدئولوژی (برنامه سیاسی جهانخواره) قرار می گیرد به مقاومت فرهنگی در مقابله با آن دست می زند. در جایی گفته ام که چگونه تاریخ ایران تاریخ سیزده قرن مبارزه با اسلام و تاریخ کشورهای اروپایی مشحون از مبارزه با مسیحیت است و واقع امر ما اسلام و اروپاییان مسیحیت را به لحاظ سیاسی به کلی شکست داده ایم. (پرانتز جمهوری اسلامی در ایران آخرین شعله چراغی است که نفتش تمام شده است) اما شکست سیاسی مسیحیت در اروپا نهایی و قطعی می باشد چرا که آنان با ابداع و پیاده کردن آراء عمومی (دموکراسی) که نوعی تکنولوژی اجتماعی است به کلی آن را منکوب کرده اند و از نماینده بزرگ آن یعنی پاپ عروسک مانندی ساخته اند که او را در قطعه زمین کوچکی به اسم واتیکان (که آن را به مسخره کشور و دولت می نامند) زندانی کرده اند ولی اگر بپرسند پس چرا اروپاییان باز هم دو دستی به مسیحیت چسبیده اند؟ می گوییم به دو علت. اول اینکه مسیحیت در مقابل اسلام به مثابه نوعی واکسن است. واکسن را از میکروب ضعیف شده مرض می سازند و تزریق می کنند تا بدن با عادت کردن

به آن از حمله میکروب واقعی زهر قوی مصون بماند. مسیحیت هیچگاه به قدرت سیاسی واقعی دست نیافت و در ادعای خود بر حکومت اروپایی و جهانی به زودی با شکست مواجه شد به همین دلیل در مقایسه با اسلام که با قدرت حکومتی و تشکیل خلافت شروع کرد در قیاس کسالتی را مانند در مقابل مرض واقعی زیرا اسلام هیچگاه ادعای خود را بر حکومت جهانی و تسخیر اروپا پس نگرفته است به همین سبب است که اروپاییان در برابر مرض اسلام به واکسن مسیحیت پناه برده اند (البته خودشان این را نمی دانند و کودکانه خود را یهودی مسیحی Judes Christian می نامند که سخت مسخره است). علت دیگر اینکه مسیحیت با ابزار عشق و محبت به جان اروپاییان افتاد و هم بدین دلیل توانست مذاهب واقعی این جوامع را هضم و جذب کند. اروپاییان با ترک مسیحیت چیزی ندارند که جانشین آن کنند، سعی کردند عقلانیت را به جای آن بنشانند و این اشتباهی بزرگ بود چرا که هیچ جامعه ای نبوده و نیست (و نمی دانم خواهد بود یا نه) که بتواند از مذهب درگذرد و در حد اعلا تا توانسته اند عناصر مذاهب کهن خود را به مسیحیت تحمیل کرده اند (نوئل جادوگری و غیر اینها).

اما اسلام با شمشیر به جان دنیا افتاد و ایران بزرگ ترین طعمه آن شد. ایرانی که خود به مذاهبی عالی مجهز بود که زرتشتی گری والاترین جلوه آنست اما اسلام با شمشیرش نتوانست این مذاهب را در نطفه خفه کند آنچنان که مسیحیت مذاهب اروپایی را خفه کرده است. به نظر من این مسلم است که ما پس از پرانتز جمهوری اسلامی در ایران به میزان بسیار زیادی به مذاهب اصلی خود باز خواهیم گشت و شعار زندگی مان به جای الله اکبر پندار نیک گفتار نیک و کردار نیک خواهد شد و به جای شهادت و عزا شادی و خرمی را دستور رفتار خود قرار خواهیم داد. و چه بسا که بسیاری از ایرانیان اسامی خود را برگردانند و قطعاً هیچ ایرانی که پس از سقوط رژیم جمهوری اسلامی به دنیا آید محمد و فاطمه نامیده نخواهد شد و شاهنامه راهنمای

اسم گذاری ها خواهد بود.

حال با این مقدمات که به شتاب بیان شده اند ببینیم آیا ما ایرانیان اسلام زده هستیم و یا غرب زده؟

جلال آل احمد در غرب زدگیش هیچ عنصری از مسیحیت را در این غرب زدگی ایرانیان مورد بحث قرار نداده است و ناله اش تنها از تکنولوژی بلند است که بدان خواهیم رسید. حال برای جواب دادن به این سوال لابد باید سراغ ریشه ها برویم و این ریشه ها را باید در یک واقعیت بسیار مهم تاریخی و یا درست تر بگویم "فراتاریخی" جست و جو کنیم. (به همین دلیل است که تاریخ نویسان نتوانسته اند که بدان راه یابند و آن اینکه قسمت فعال جهان[1] میدان رقابت دو جهان بینی کاملاً متمایز و منافی یکدیگر بوده است (و هست) یکی جهان بینی سامی و دیگری جهان بینی آریایی[2]. گفتم که هسته مرکزی هر فرهنگ را برداشت های آن از زمان، مکان، چند و چون خوشبختی انسان و تعریفی که از انسان به دست می دهد و نیز دولت، می سازند. بین جهان بینی سامی و آریایی (یادآور می شوم که ما و اروپاییان و نیز هندوان از یک ریشه ایم. زبان ها و اسطوره هایمان یکی بوده است و اینک شاخ و برگ های این درخت کهن است که اینجا و آنجا در دنیای فعال پراکنده اند) تفاوت های عظیمی در برداشت ها از این مقوله ها موجود است که اینک به هر یک اشاراتی گذرا می کنم:

خوشبختی انسان: در شکل سامی خوشبختی یا بدبختی انسان از اراده

---

۱ ـ مرادم از این اصطلاح ایران، خاورمیانه و اروپا است (و آمریکا و بنادر اروپا) چرا که این قسمت از جهان میدان نبردهای بزرگ بوده است: چین و هند سرشان را توی لاک خودشان کرده بودند (و کرده اند) افریقا از زندگی قبیله ای هنوز که هنوز است بیرون نیامده است و چنین است که حوادث بزرگ جهان در این قسمت فعال رخ داده اند.

۲ ـ از تهمت نژادپرستی که لابد تنگ نظران و یک کتاب خواندگان به سویم پرتاب خواهند کرد باک ندارم ولی بگویم اگر کسی در جهان است که از نژادپرستی هزاران فرسنگ به دور است آن منم و دلایل آن بسیار.

موجودی تخیلی که گویا خلاق و نظم دهندهٔ کون و مکان است بر میاید قبل از الله، خدای فعلی (بعد از اسلام) اعراب به مدتی پیش از هزار سال آشور (خدای آشوریان) و مردوخ (خدای بابلیان) بر جهان متمدن آن روز حکومت می کردند و آدمیان این مناطق سامی نشین خوشبختی خود را در اطاعت از آنان می جستند تا آنکه کورش بزرگ به این دوران پایان بخشید. قبل از او کیاکسار آشور را در ۶۰۵ قبل از میلاد مسیح با نابود کردن نینوا پایتخت آشور، نه فقط به زندگی یک واقعیت تاریخی که هم در آن زمان در بین ساکنین این منطقه به اسم "گرگ ملت‌ها" نامیده می شد، خاتمه داده بود بلکه خدای هزار ساله آن "آشور" را نیز به موزه تاریخ مذاهب فرستاد. حالا آشور (خدا) مرده بود اما کورش "مردوخ" را نکشت چرا که او خود در حال مرگ بود. "زندگی" یا شکست بابل پایان نیافته بود. در این میان خدای کوچک دیگر سامی به اسم "یهوه" که خدای قوم کوچکتری به اسم یهسود بود، به زندگی گیاهی خود ادامه می داد تا اینکه حضرت محمد "ظهور" کرد. او تمامی خدایان سامی را در هم ترکیب کرد و از این آمیخته‌ای ساخت و او را جانشین تمام آنها کرد جز یهوه که از زندگی گیاهی خود بیرون آمد و در آخرین نفس از آسمان به زمین نازل شد و در شخص ژزوی نازارت جلوه کرد و این منشأ مسیحیت شد. و چنین است که امروزه روز هنوز خدایان قسمت بزرگی از بشریت خدایان سامی هستند. جز از آن هندوان و چینی‌ها که خدا ندارند و از این بابت آسوده اند و چند ملت دیگر (ژاپن، کره و دیگر اقوام آسیای دور) در تمامی این کش و واکش اصل اول این بود که آدمیان بایستی خوشبختی خود را در چنین موجودی فرضی جست و جو کنند.

و اما در مکتب آریایی، تمام اقوام و مللی که از قوم کوچک آریا منشعب شده اند (دومزیل) و اینک برداشت خود را از خوشبختی در جهان پراکنده اند، خوشبختی یا بدبختی انسان را برآمده از کردار و رفتار خود آدمیان می دانند. لغت خدا (خودآ) که ما آن را در برابر آشور، مردوخ، یهوه

و اللّه به کار می بریم درست معادل آن چیزی است که فرنگیان آن را Souverain می گویند یعنی از خودآمده، به خود متکی و به اصطلاح عربی قائم بالذات و می دانیم که در زبان فارسی این صفت یا اصطلاح را تنها در مورد قادر آسمانی که در مذاهب ما آهورامزدا نامیده می شود، نسبت نمی دهند. خانه خدا، کدخدا، ناوخدا و غیر این ها همه از این مفهوم آمده اند و بیانگر نقش مقاماتی هستند که در گروه بندی های اجتماعی آخرین سخن با آنها است و در این معنی شاه یا شاهنشاه را خدایگان می گفتند. نتیجه مثبت یا منفی تصمیم اینان چه فردی و چه گروهی، تابع انتخاب نیک یا بد خود آنان تلقی می شد و نه تابع اراده و خواست موجودی نامرئی در آسمان و اگر حلاج به اینجا می رسد که فریاد ان الحق و ان اللّه برآورد درست بدین معنی است و همچنین است که همه عرفان ما کارش این بوده است که آدمیان را از این باور که زندگی آنها تابع اراده چنان موجودات خیالی است رهایی بخشد. تمام تاریخ ما تاریخ مبارزه با این فکر است در زمینه فردی و خواهم گفت که در زمینه اجتماعی ـ سیاسی نیز عین این تفاوت موجود است که اثرات آن در زندگی جمعی بسیار بیشتر است و سبب غیرقابل آشتی بودن سیستم های سیاسی بین این و آن گروه انسانی می گردد.

و اما اختلاف بینش در باره زمان، برای تمام مکاتب و مذاهب برآمده از اقوام سامی زمان با یک اراده الهی شروع می شود و از آن پس خطی است و تغییر در آن نیست[1]. در حالی که برای تفکر آریایی و از جمله یونانی و رومی و به دنبال آن مردم اروپا و آنانی که از اروپا به ینگه دنیا رفته اند، زمان دورانی است برگشت به اصل و تغییر و تحول در نهفت آن زندگی می کند.

---

۱ ـ شاید یادآوری این نکته جالب باشد که در زبان فارسی فعل شدن یک فعل معین است، چیزی که در زبان های اروپایی و خصوصاً عربی وجود ندارد. در نتیجه ایرانی به معنی وسیع این کلمه نمی تواند سخن بگوید یا عمل کند بدون اینکه در اندیشه او شدن یعنی تحول دائمی هر لحظه حاضر باشد. سکون و رکود مطلق و لایتغیر فرسنگ ها از اندیشه و فرهنگ ایرانی به دور است.

نمود طبیعی این امر در گاهنامه‌ها ظاهر می‌شود و از جمله گاهنامه‌های آریائی خورشیدی هستند[1] و برای تمام سامیان سال قمری است و ماه نماد زمان و باز هم مبداء تاریخ است که به زمان برمی گردد. برای اقوام آریایی هریک مبداء تاریخ، تاریخ پیدایش قوم و یا سازمان‌یابی آن به صورت یک واقعیت تاریخی است چنانکه برای ما به روایت فردوسی نوروز از ابداعات جمشید است که جامعه را سازمان داده است. و هم به این سبب است که برای ما ایرانیان این روز مقدس است[2] و اسلام با تمام تلاش های خود نتوانست آن

---

۱ ـ اروپاییان با وجود اینکه مسیح زده اند و گاهنامه هایشان متأثر از تحمیلات سامی است، باوجود این در زبان هایشان یادگار گاهنامه های اصیل آریایی را حفظ کرده اند که در اسم ماه های سال منعکس است. چهار ماه آخر سال مسیحی آنها یعنی سپتامبر، اکتبر، نوامبر و دسامبر که به ترتیب ماه های نهم، دهم، یازدهم و دوازدهم سال مسیحی است در معنی هفتم، هشتم، نهم و دهم خوانده می شوند که بازمانده گاهنامه خورشیدی است که ماه اول آن ماه اول بهار است.

۲ ـ قدیسیت و تقدس خود داستانی دارد شنیدنی است که برای بیان آن دست کم به کتابی نیازمند است و این داستان دیگری از تقلبات ادیان سامی است که به مقدسات جوامع انسانی کرده اند خلاصه اینکه برای هر قوم، هر ملت و هر جامعه معین قدسیت و رابطه مستقیم با هویت همبستگی داخلی، دوام وبقای آن جامعه و دفاع آن در برابر بیگانگان دارد و هر آنچه در خارج از این دایره قرار می گیرد و بیگانه از این جامعه و فرهنگ آنست حداقل نامقدس و در حد اعلا شیطانی و بد است. در حالی که ادیان سامی تمام مقدسات اقوام و ملل را دزدیده و در محراب خدایان فرعی خود قربانی کرده اند تا بدین وسیله بتوانند مرزهای فرهنگی و قومی ملل را نابود کرده تمام آنها را زیر سلطه یک مرکز سیاسی درآوردند. (خلافت اسلامی و واتیکان کاتولیک و یا انترناسیونال کمونیسم) و به جای آن مقدسات قدیسین خود را که خدمتگزاران این خدایان و پیامبران آن ها هستند نشانده اند. مسیحیان تمام ادیان دیگر را با تحقیر " پاگانیسم" می نامند و در تمام نوشته های خود از قوم peuple مسیحی سخن نمی گویند. اصطلاحی که کوچکترین واقعیت خارجی ندارد. در ادیان آریایی از این پیامبران خبری نیست اولین پیامبران در نزد قوم یهود واسطه هایی بودند که پیام های یهوه را به قوم می رسانیدند و در بین اعراب کسانی بودند که با موجودات نامرئی به اسم جن در رابطه بودند. وقتی محمد، الله را به عنوان بزرگ ارتشتاران موجودات نامرئی و از جمله اجنه از ترکیب تمام خدایان سامی ساخت و پرداخت، خود را به عنوان رابط او با آدمیان معرفی کرد.

را از میان بردارد.

و اما در باره مکان بحث مفصل است و به اشاره ای بس می کنم.

اینجا است که یکی از خصوصیات مهم شکل یابی جوامع سامی آشکار می شود و هر بار که این اصطلاح را به کار می برم، مرادم تمامی شکل بندی های جوامع سامی است (اعم از آنها که از میان رفته اند یا آنها که هنوز هستند) برای تفکر سامی کره ارض به عنوان یک واحد جغرافیایی تلقی می شود که دارای یک مرکز است و برای هر قوم مرکز همان شهری است (و نه روستاها) که معبد خدای بزرگ آن قوم در آن قرار دارد و این خدا خواستار این است که تمامی ساکنان کره ارض تابع او یعنی مرکز سیاسی قوم باشند. بدین سان می توان گفت که تمام مذاهب سامی مذاهب شهری هستند و نیز تمدن های سامی شهری هستند. شهرهایی که مرکز ثقل فعالیت های آنها را یک معبد بزرگ و چند معبد تابع آن تشکیل می دهد و قدرت سیاسی آن در دست خدمتگذاران این معابد است. بی شک این ساختار ظرفیت توسعه ندارد حداکثر می تواند منطقه کوچکی را که به نیازهای مادی آن پاسخ دهد، سازمان دهد. در اینجا بخوبی تضاد و بهتر بگویم تناقض بین تئوری یعنی ادعای بر جهانشمول بودن سیستم و عمل یعنی ساختار سیته (شهر) که محدود کننده است آشکار است. در این نوع سیستم های سیاسی (تمدن های خاورمیانه و مشابهات آن مثلاً یونان قدیم بقیه سرزمین های تابع این مراکز و ساکنان آن تبدیل به منابع برده گیری می شوند و بتدریج به جز تعدادی از مستخدمین مرکز که معادل کارمندان دولتی هستند، بقیه مردم تبدیل به برده شده اند (رابطه میان مرکز سیاسی دولتی با افراد رابطه بردگی است)[۱] این الگو را "سیته اتا" (Cité-Etat) "دولتشهر" می گویند و اشتباه بزرگ آن

---

۱ ـ شاید این بیان بتواند تعیین کننده شکل جغرافیایی ایران واقعی باشد که لابد خیلی بزرگتر از گربه فعلی است و شامل مجموع سرزمین هایی است که کورش بزرگ توانست به دلیل وحدت فرهنگی آنها را متحد کند.

قسمت از اقوام آریایی که در یونان ساکن شدند و به دنبال آنان رومیان، این بود که این سیستم سامی را تقلید کردند و یا از ساکنین قبلی آن سرزمین ها که بیشتر سامی بودند به میراث بردند و هم بدین جهت است که تمدن یونانیان چندان عمر نکرد و در اثر جنگ بین سیته ها بیش از ۴۰۰ سال دوام نیاورد.

بحث بر سر مفهوم مکان در نزد سامیان بود و زیاد به حاشیه رفتم در هر حال برای یک اجتماع سامی مرکز عالم را شهری تشکیل می دهد که جایگاه خدای بزرگ است که گاه اکبر است، گاه یگانه و گاه خود به زمین نازل می شود و این مثال بر تمام تمدن های قدیم خاورمیانه تطبیق می کند و از آنجا که در این بینش تمام عالم محل سربازگیری در خدمت خدای بزرگ تلقی می شود، دیگر مرزی برای اقوام و ملل دیگر شناخته نمی شود و حتی انسان را به عنوان واقعیت های مستقل که می تواند برای خود هویتی جداگانه داشته باشد، نمی شناسند و حقی بدین معنی برای آنان قائل نیستند. تکلیف ساکنان مرکز و مخصوصاً خدمتگزاران معابد این است که در بین مردم اقوام دیگر به تبلیغ بپردازند و آنان را به دین خودشان درآورند تا بدین وسیله در مرحله اول نفاق و اختلاف در درون اقوام بیفکنند و در مرحله دوم از بین همان ها سربازگیری کرده و همین سربازان را به جنگ برادران قومی و ملی خود وادارند. این امر را در زبان امروز تغییر مذهب یا کنورسیون (Convertion) می گویند و کار مبلغان دینی مسیح که در جهان پراکنده اند، یک چنین عمل سخیفی است که بدان رفتار می کنند و به قباحت آن توجه ندارند و این همین کاری است که کادرهای کمونیست انجام می دادند با تبلیغ مرام خود مرز دشمنی را از سرحدات ملی به درون جامعه آورده و از افراد تبلیغ شده سربازانی در خدمت سیاست جهانخواره مسکو شوروی درست می کردند و اسم این عمل قبیح را توسعه جنبش جهانی کمونیسم می نامیدند. از این بابت هیچ تفاوتی بین یک کمونیست فعال و یک لباده دراز خاج پرست یا یک ملای مسلمان وجود ندارد: این شیوه، شیوه سامی است که از مفهومی

که این بینش از مکان دارد برمی‌آید.

اما برای آریایی مفهوم مکان بکلی دیگر است. اگر مثال جامعه خودمان را بیاوریم، جهان به هفت اقلیم تقسیم می شود و هر اقلیم یک شش گوش است. شش گوش مرکزی را کشور خودی (ایران تشکیل می دهد)[1] در حالی که ساکنین دیگر اقالیم غیرخودی (انیرانی) هستند در مقابل (ایرانی) که به معنی بیگانه است و مذهب قوم خودی را به آنان کاری نیست و نیز آنان نمی توانند به مذهب خودی ایرانی درآیند کمااینکه شما نمی توانید هندو بشوید یا غیرایرانی نمی تواند زرتشتی بشود. گفتنی است که حضرت محمد این امر را در مراحل مختلف "رسالت" خود بیان کرده بود. در ابتدا خود را پیغمبر (پیغام‌آور از دنیای غیب) شهر مکه و اطراف آن اعلام داشت. در مرحله دوم دائره را وسعت داد و به اقوام عرب محدود کرد و بالاخره در مرحله سوم اصل سامی را به میان آورد و خود را پیغام‌آور برای تمام بشریت اعلام داشت.

مراد این است که نشان دهیم که بین بینش سامی و آریایی در مبانی سازنده فرهنگ تضاد آشتی ناپذیر است و این امر مخصوصاً در مورد سیاست صادق است و آشکارتر. بدین معنی که همانطور که دیدیم در تفکر سامی خدمتگزاران خدای بزرگ عاملین اساسی دولت و سیاست هستند و تمامی وجوه زندگی جامعه را به دور محور اعتقادات مذهبی سازمان می دهند و نیز رسالت بسط قدرت این خدا را به قوت شمشیر دریافته اند (تمام تاریخ آشور که بیشتر از روی کتیبه های معابد به دست آمده است، بیانگر این امر است) در نتیجه نقش سیاسی، اداری و نظامی به دست ملایان است و خدای یگانه یا خدایی که در رأس خدایان دیگر قرار دارد، فرمانروای نظام است یا درست تر بگوییم یک قدرت مطلقه سیاسی به اسم چنین خدای فرضی بر مردمان حکم می راند.

---

۱ ـ دولت تمام وسایل تولید را می دهد و زارع یا صنعتگر فقط جیره ای دریافت می کند که مزد نیست.

در این میان، تولید کنندگان جزء جامعه به حساب نمی‌آیند بلکه در مرحلهٔ اول و در عالیترین حالت به عنوان خدمتگزاران معبد و دولت و بتدریج در مراحل بعد تبدیل به بردگان می شوند و جالب اینکه هر قدر از مرکز دورتر می شویم، آدمیان درجه انسانیت خود را بیشتر از دست می دهند تا جایی که خارج از قلمرو "سیته اتا"، دیگر آدمیان منزلت انسانی ندارند و حیواناتی ناطق به حساب می‌آیند.

در مقابل، در بینش آریایی و آنچنان که دومزیل می گوید در بین تمام اقوامی که از این ریشه اصلی جدا شده اند: هند، ایران، یونان، روم، ژرمن، سوند و نروژ و دیگر اقوام سه قوه یا آنچنان که دو مزیل می گوید سه عملکرد fonction یعنی سیاست و نظامیگری، دین، و تولید و تجارت از یکدیگر جدا هستند و هیچ یک از دارندگان این نقش ها نمی توانند در کار دیگری دخالت کنند. پادشاهی و ریاست نظامی با وارنای خاصی است که تنها با ارث منتقل می شود (سیستم کاستی هند از این سرچشمه گرفته است) و کارگردانی امور مذهبی به گروه خاص دیگر محول است (در ایران، کاتوزیان و در هند برهمنان) و بالاخره تولید کنندگان و توزیع کنندگان که جامعه مدنی را تشکیل می دهند (به اشعار فردوسی، اول شاهنامه مراجعه کنید) این سه گروه را هر یک خدا یا خدایانی است که نقش آن ها با دیگر خدایان متفاوت است و در مجموعه عملکرد هم‌آهنگ آنها است که "نظم و نسق" پدید می شود و سلامت جامعه وقتی میسر است که بین این سه قوه (فونکسیون) تعادل و توازن وجود داشته باشد.

بدین ترتیب، روشن است که در دنیای سیاست هیچ گونه آشتی بین تفکر سامی و تفکر آریایی ممکن نیست. این دو فرهنگ یا درست تر بگویم، این دو فرافرهنگ نافی یکدیگرند و هم بدین دلیل است که وقتی ارتش ایران در برابر قشون عرب حامل اسلام شکست خورد، بلافاصله مقاومت فرهنگی ایرانیان در مرحله اول (شاید دویست سال) به صورت منفی و در مرحله بعد به

صورت فعال سازمان یافت و ایرانیان توفیق یافتند که در میان مدت حساب سیاسی خود را از خلافت اسلامی ـ عربی جدا کنند. درست است که مشروعیت قدرت حکومتی را از خلافت می گرفتند لیکن سلاطین هیچگاه شمشیر به دست ملایان نمی دادند و یا هنگ و گردان از آنها تشکیل نمی دادند. جایی گفته ام که شاه عباس فریاد می زد که من سگ درگاه علی هستم (نه محمد) اما از ملایان قشونی درست کرد که تنها کارشان این بود که لعنت عمر را بپراکنند. عمری که پروژه سیاسی مهاجم اسلام به قوت شمشیر و تدبیر او به ایران صورت وقوع یافته بود. او ملایان را در خدمت سیاست گرفت آنچنان که رسم اقوام آریایی است.

این ها بودند اشاراتی چند بر اصولی که خط سیر حوادث بزرگ تاریخ را نه فقط در ایران که در قسمت فعال جهان هدایت کرده اند. در واقع تاریخ این قسمت از جهان تاریخ جنگ دو جهان بینی سامی و آریایی است که جنگ های صلیبی را نیز در بر می گیرد و در هر یک از کشورهای آریایی (ایران، و نیز کشورهای اروپا) تاریخ داخلی تاریخ جنگ بین این دو بینش در زمینه شکل حکومت است (پادشاهی یا ولایت فقیه).

خلاصه کنم:

در بینش سامی:

۱ ـ خوشبختی انسان به اراده موجودی تخیلی است که اسم عمومی آن را ما به غلط خدا می نامیم (خدای خود را جانشین خدایان سامی کرده ایم) و آنها به ترتیب تاریخی آن را آشور، مردوخ، یهوه، ژزوکریس، اللّه و بالاخره در اروپا گود یا دیو (از دیو هندی گرفته شده) می نامند.

۲ ـ جایگاه او معبد بزرگ شهر مرکز سیاست عام است و خدمتگزاران او ملایان به هر لباس که همیشه لباده دراز سیاه می پوشند امور سیاسی، نظامی و دولتی را در دست دارند.

۳ ـ این خدا در رأس موجودات نامرئی قرار دارد و از طریق

برگزیدگان خود که انبیا و اولیا هستند، آدمیان را به راه راست هدایت می کنند.

٤ ـ قانون او مطلق است و آدمیان جز اطاعت از او راهی ندارند.

٥ ـ این قانون برای تمام بشریت یگانه است و حد و مرز و فرهنگ و کشور مستقل نمی شناسد و خواستار آنست که حکومتی جهانی پدید آورد. به فرنگی آن را "روایوم دو دیو" Royaume de Dieu می نامند که ساکنان آن امت این خدا هستند نه شهروند یا هموند.

ارتش ها در خدمت چنین سیاستی هستند که بایستی به زور یا به مهر تمام افراد بشری را به این راه راست هدایت کنند.

۷ ـ آدمیان در جست و جوی خوشبختی و سعادت خود جز اطاعت چاره ای ندارند و نمی توانند به ابتکار خود در بهبود زندگیشان عمل کنند آزادی و دموکراسی در این بینش بمانند کفر و زندقه است.

در بینش آریائی:

۱ ـ سه کارکرد (fonction) ۱) سیاست و نظامی گری (و در نتیجه نظم دادن به جامعه نظارت بر آن و دفاع جامعه در برابر جوامع دیگر که وجودشان بازشناخته می شود) ـ ۲) نظارت بر امور دینی ـ ۳) تولید و تجارت و هر آنچه به زندگی روزمره جامعه مدنی می خورد از یکدیگر جدا هستند و کارگزاران این نقش ها نمی توانند در کار یکدیگر مداخله کنند در نتیجه حکومت و سیاست همیشه با وارنای (کشاتیریا) است و هیچگاه به دست دین داران (برهمنان و کاتوزیان خلاصه ملایان ادیان آریایی) نمی افتد.

۲ ـ نیکبختی جامعه و سلامت آن و در نتیجه نیکبختی آدمیان این جامعه برآمده از تعادل و هم‌آهنگی و همکاری بین این قوا است.

۳ ـ آدمیان در انتخاب نیک و بد آزادند و خوشبختی فردی آنها در گرو این انتخاب است.

٤ ـ در ادیان آریایی خدایان را اطاعت و عبادت (اظهار عبودیت)

نمی کنند و دعا نمی خوانند (از خدایان چیزی نمی خواهند) بلکه آنها را نیایش و ستایش (به هندی پوجا) می کنند.

۵ ـ ادعای جهانشمول بودن یک سیستم از فکر آریایی به کلی بدور است. هر قوم و هر ملت هویت و شخصیت خود را داراست.

تنها در این جهان بینی و بینش اجتماعی است که حقانیت سیاسی تابع اراده عمومی مردم است و دموکراسی آخرین تکنولوژی اجتماعی یک چنین بینشی است.

٦ ـ خرمی و شادی و جست و جوی نیکبختی و زیبایی از تکالیف آدمیان است و در نتیجه پیشرفت و تحرک جزء ارزش های اولیه است.

حال با این توضیحات و نیز یادآوری این واقعیت که اولاً ایرانیان هندوان و غربیان از یک ریشه قومی آریایی هستند و ثانیاً اینکه ایرانیان قبل از هجوم اعراب و شکستی که در اثر یک ضعف داخلی سیاسی اجتماعی در مقابل آنها خوردند و اسلام که فشرده ترین دین سامی است به آنها تحمیل شد، قضاوت کنید که آیا فرهنگ ایران و ایرانی با غرب بیگانه است یا اسلام برآمده از فرهنگ سامی و اگر ایرانیان به غرب به لحاظ فرهنگی توجه دارند از بیگانه به عاریت می گیرند یا تحت حکومتی که باز هم در اثر یک ضعف داخلی با مکر و فریبی که صفات آشکار خدای آنها است (فرمایشات خمینی) می خواهد یک بار دیگر مرده از گور گریخته تاریخ را چون کابوس بر ما تحمیل کند یا تحمیل کرده است و امیدوار است با تزریق خون ملت ایران این مرده تاریخی را زنده کند.

ملت ایران درس های بزرگی به بشریت داده است و خدمات غیرقابل انکاری به پیشرفت انسانیت کرده است. از جمله اولین درس و خدمت این بود که برای اولین بار در تاریخ با تأسیس یک کشور از یک ملت تاریخ تمدن بشری را از شر الگوهای سیته اتا (دولتشهر) بیرون آورد و اولین آزمایشات

بزرگ تأسیس دولت های مدرن را با موفقیت بـی نظـیری انجـام داد و دومـین خدمت بزرگ او این بود که پس از تأسیس، تحکیم و تقویت چنین دولتی ملی (و نه آنچنانکه نادانسته تکرار مـی کننـد امپـراتوری) سـد سـدیدی در مقابـل هجوم های پیاپی اقوام مهاجم آسیایی به اروپا بوجود آورد. اگـر خویشـاوندان فرهنگی ما در اروپا توانسته اند با درس گرفتن از گذشته به تأسیس دولت های ملی از قرن شانزدهم به این طرف بپردازند، این امـر در سـایه دفاعـی صـورت گرفته است که به قیمت های سنگین برای ملت ایران، اروپا را از این هجوم هـا در امان نگهداشته است. امیدوارم خویشان فرهنگی ما در اروپا متوجـه شـوند آنچه که آنان اینک در پی ساختن و پرداختن آن هستند، یعنی اروپای یکپارچه فرهنگی سیاسی تنها می تواند تکـرار سـاختار سیاسـی باشـد کـه کیاکسـار بـا تأسیس دولت کوچک ماد و کورش بزرگ بـا تثبیـت مـرزهای کشـور ایـران بـه وجود آوردند. ایران آن روز درست همان چیزی است که اروپاییان مـی خواهنـد امروز بوجود آورند. به لحاظ ساختار سیاسی ـ فرهنگی، ایران اروپایـی اسـت که در ۲۵۰۰ سال پیش شکل گرفته است؛ وحدت اقوامـی چنـد از یـک ریشـه فرهنگی در یک واقعیت سیاسی ـ جغرافیایی با ساختار اجتماعی واحـد. از آن پس در ظرف ۲۵۰۰ سال اختلافات و تمایزهای قومی از مـیان رفتـه اسـت و یکپارچگی فـرهنگی ایـران افزایـش یافتـه حـتی شـکل قومـی روابـط از مـیان برخاسته و ملت امروزی ایران را تشکیل داده است. یاوه هایـی کـه روشـنفکران سابق به دنبال سقوط و نابودی ارباب گذشته شان یعنی باز هم شوروی سابق در باره ملت و ملیت می نویسند و تصور می کنند، با این بافته ها که تـار و پـود آن را از مارکسیسم درهم گسیخته قرض مـی گـیرند خواهنـد توانسـت اگـر نـه تمامی رؤیای ایران کمونیست را تحقق بخشند، لااقل در تکه پاره کـردن ملـت ما همان سیاست را دنبال کنند. هیهات نـیرومندی همبسـتگی فـرهنگی ایـران بقدری است که توانسته است در مقابل قوی ترین و خشـن تـرین الگـوی سـامی یعنی اسلام و خلافت آن مقاومت کند. خلافتی که لااقل دویست سال در جهان

آن روز زندگی کرد. یک چنین همبستگی را نمی تواند الگوی ضعیف شده حکومتی سامی که به صورت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مرحوم صورت وقوع یافت و بیش از ۷۰ سال دوام نیاورد درهم شکند. عمر مرده از گور گریخته تاریخ یعنی جمهوری اسلامی در ایران بنا بر طبیعت خود کوتاه، خیلی کوتاه خواهد بود. ملت ایران از نو رستاخیز خواهد کرد و اروپایی با یک سابقه چند هزار ساله در قسمت شرق دنیای فعال خواهد ساخت و برآوردهای سامی به گور تاریخ سپرده خواهند شد. ببخشید که اگر حقایق را و پیش بینی های برآمده از این حقایق را با زبانی این چنین آشکار و برهنه عرضه می دارم. باشد که این کلمات چون شلاقی که بر تن یک خفته سنگین فرود می‌آید و او را بیدار می کند، ذهنِ کندِ تنی چند از هموطنانم را بیدار کند.

و اما داستان تکنولوژی، درست است که دو فرافرهنگ سامی و آریایی از یک ریشه برآمده اند اما هر جامعه فرهنگ خاص خود را ساخته و پرداخته است بدین لحاظ باوجود اینکه بین ایران و ایرانیان و جوامع غرب اروپ و به دنبال آنها آمریکا خویشاوندی قومی و نیز فرهنگی نزدیکی دارند ولی هیچکدام یکی نیستند تفاوت ها زاییده شرایط متفاوت جوامع و حوادثی است که بر آنها گذشته است و در جهات بسیار متفاوت و متنوعی رشد کرده و غنا یافته و هریک از این جوامع در تاریخ و فرهنگی که خود ساخته است هویت مشخص یافته و بدان مغرور است و هم بدین جهت ایران نباید از فرهنگ غرب تقلید کند، چرا که خود فرهنگی کهن و عمیق دارد. حال سوال این است که آیا با نفوذ تکنولوژی که غرب بدان دست یافته است ایرانیان فرهنگ و هویت خود را از دست خواهند داد؟

این سوالی بود که در یک جلسه بحث، یکی از حاضرین به میان کشید. در جواب او را یادآور سخنی کردم که قبلاً گفته بودم بدین معنی که درست است که فرهنگ یک جامعه کلیتی است یک پارچه ولی از مقولات

مختلفی تشکیل شده است که این مقولات در سطوح برهم نهاده عمقی قرار دارند که عمیقترین آنها را همان مقولاتی تشکیل می دهند که هسته مرکزی هر فرهنگ و یا شاید فرافرهنگ می باشند مانند بینش از خوشبختی انسان، تعریف انسان، تعریف زمان و مکان و دولت یا کلیت جامعه و غیر این ها.

در مرتبه دوم ارزش ها قرار دارند در مرتبه سوم نهادها و منطق تا سطحی ترین مقولات مانند تکنولوژی و بالاخره علوم.

شکل بر هم نهادن این مقولات فاصله ای است که آنها با عقلانیت دارند. علم که عقلائی ترین آنها و در نتیجه عام ترین آنها است بین تمام ملل و جوامع انسانی مشترک است چون آدمی به علم دست می یابد و آن را نمی سازد. در مرتبه کم عمق تر انطباق این علم است با عمل که تکنولوژی نامیده می شود و همینطور مقولات عمیقتر مانند سازمان های اجتماعی و غیر آن.

اگر مبادله فرهنگی بین جوامع صورت می گیرد، این مبادلات تنها در سطوح کم عمق فرهنگ امکان پذیر است زیرا این سطوح عام هستند. خواص ماده خارج از اراده انسان قرار دارد و علم به آن اگر به دست آید برای همه یکی است. آب در تمام جهان در صفر درجه یخ می بندد و غیر این ها هر قدر به سطوح عمیق فرهنگ ها نفوذ کنیم امکان تبادل این فرهنگ ها مشکل می شود تا جایی که دیگر، این امکان به کلی از میان می رود و از اینجا به بعد است که شکل گیری هویت جوامع شروع می شود. به همین دلیل، جوامع انسانی نمی توانند معنویت های خود را مبادله کنند. اگر غرب به علم، تکنولوژی دست یافته است، این علم، تکنولوژی یا مثلاً منطق که آن نیز عام است، یا ریاضی خاص یک جامعه نیست. دستاوردها می توانند مبادله شوند و این مبادلات به هویت فرهنگی جوامع صدمه نمی توانند بزنند. ما ممکن است ایرانی، هندو، ژاپنی یا اسکیمو باشیم اما با یاد گرفتن دو به اضافه دو هویت فرهنگی خود را از دست نمی دهیم. اگر غرب به ایران تکنولوژی صادر

می کند این کوچکترین خطری برای فرهنگ ما ندارد. عین این حکم را در باره دموکراسی می توان صادر کرد منتهی با قوت کمتر بدین معنی که دموکراسی نوعی تکنولوژی اجتماعی است که در جوامعی خاص امکان پذیر است، جوامعی که در آنها حقانیت دستگاه سیاسی از اراده مردم سرچشمه می گیرد ولی بدون شک این دموکراسی برای هیچ یک از جوامعی که قانونگذاری را در انحصار قدرت آسمانی قرار می دهند امکان پذیر نیست مگر اینکه این جوامع از مذهب خود به عنوان هادی سیاسی صرف نظر کنند، کاری که اسرائیل کرده است و بدین لحاظ به اصول سیاسی و اجتماعی جوامع آریایی نزدیک شده است. بنابراین، این سخن که غرب با تکنولوژی خود فرهنگ ما را مورد هجوم قرار داده، حرف پوچی است. درست است که مکتب اسلامی را سخت مورد هجوم قرار داده همانطور که کمونیسم را مورد هجوم قرار داده بود و آن را نابود کرد.

اما همانطور که گفتم جامعه ایرانی در اصول هادی فرهنگ خود با غرب هم ریشه است و دموکراسی تکنولوژی که حقانیت دستگاه سیاسی را ساده می کند، نه فقط برای ما بیگانه نیست که در مبانی فرهنگی ما ریشه دارد. کمااینکه کشور برادر آن طرف مرز ما را که هندوان باشند بزرگترین دموکراسی جهان نامیده اند. بگویم دوستی که این سئوال را کرده بود پس از شنیدن این جواب نفس راحتی کشید زیرا این وهم که مبادا اخذ تکنولوژی هویت ایرانی ما را از میان بردارد یا بدان صدمه بزند، از میان برخاست. حال، با این اشارات قضاوت خواننده است که آیا حکومت جمهوری اسلامی دومین تهاجم سیستم سامی بر جامعه ماست یا اینکه بازیافتن برادری و دوستی که با غرب داشته ایم. و آیا این تلاش مذبوحانه رژیم جمهوری اسلامی برای فریب مردم ایران می تواند آن را به سقوط حتمی الوقوع نزدیک یا کمی دورتر در امان دارد یا نه؟

چه کسی به فرهنگ ایران تهاجم کرده است؟

آنچه می توان از دقت در محتوای فرهنگ دریافت از جمله این است که فرهنگ هر جامعه شامل تمام مقولات فکری و ذهنی است که برای کارکرد Fonctionnement یک جامعه انسانی ضروری هستند. و مخصوصاً این مقولات بصورتی هماهنگ و مکمّل یکدیگر فراهم می‌آیند. بطوریکه در مجموع و در رابطه با یکدیگر جوابگوی نیازهای شکل بندی نظم، امنیت، دفاع، عدالت، تأمین زندگی مادی، رشد و تعالی مادّی و روحانی جامعه بوده و امکان رشد و پیشرفت فرد را در این جامعه فراهم می کنند.

در مقابل فرهنگ، ایدئولوژی ها قرار دارند و یک ایدئولوژی نیز مجموعه ای از باورهاست که می تواند راهنمای رفتار و کردار آدمیان باشد و نمیتواند اداره جامعه را بعهده گیرد.

تفاوت فرهنگ و ایدئولوژی در این است که اگر فرهنگ جوابگو و هماهنگ کننده تمام نیازهای یک جامعه می باشد و پاسخ این نیازها را بطور هماهنگ تدارک می کند، هر ایدئولوژی تنها به یکی از نیازهای خاص جامعه تکیه کرده تمام نقش های دیگر زندگی اجتماعی را بدون تناسب تابع این نقش مرکزی می کند و از آنجا که عملکردهای کلی یک جامعه معدود هستند، تعداد ایدئولوژی ها نیز معدودند. در تمام طول تاریخ جوامع انسانی تنها چند ایدئولوژی به معنی واقعی این کلمه بیشتر نداشته ایم.

۱ ـ یکی از مهم ترین آنها که قدیمی ترینشان هم هست آن چیزی است که در روزگار ما اسم کمونیسم بخود گرفته. در این ایدئولوژی کارکرد عدالت اجتماعی به مثابه مرکز ثقل قرار می گیرد و سازندگان آن تمام کارکردهای دیگر جامعه را به تبعیت از آن تنظیم می کنند.

۲ ـ یک نوع دیگر ایدئولوژی نجات و رهائی فرد انسان را مرکز ثقل قرار می دهد و دیگر ضروریات زندگی اجتماعی را تابع آن می کند. از این نوع ایدئولوژی تاکنون سه دین مسیحیت، بودائی گری و اسلام را می شناسیم.

۳ ـ نوع سوم زندگی مادی را مرکز ثقل قرار مـی دهـد و تمـام زندگـی اجتماعی را بر مدار آن سازمان می دهد و برجسته ترین این نوع ایدئولوژی آن چیزی است که به اسم لیبرالیسم اقتصادی نامیده می شـود و سیسـتم اجتماعـی اقتصادی آن سرمایه داری است.

٤ ـ و بالاخره آن ایدئولوژی هائی که احساس خودمرکزبینی قوی را کـه طبعاً در هر جامعه ای وجود دارد مطلق کرده قوم و نژاد خـود را برتـر از همـه عالـم دانسته و به این بهانه رسالت سلطه بر تمام جهان را بخود می دهنـد. کـه آخرین و مشهورترین آنها، ناسیونال سوسیالیسم آلمان است.

در بین این ایدئولوژی ها وجوه مشـترک بسـیار و نـیز وجـه تمـایزهـای چندی وجود دارد.

آنچه بیشتر مورد بحث ما در مسئله تهاجم فرهنگی است، سه نوع اول است که وجوه مشترک آنها عبارتند از:

الف ـ نفی اصالت قومی و ملی و ادعا به جهانشمول بودن کـه در همـه آنها مشترک است. بهمـین جهـت ایـن مکاتـب هیـچ احـترامی بـرای استقلال جوامع و اقوام و ملل ندارند که هیچ، تماماً دشمن ملیت و هویـت هـای ملـی هستند و همین بارزترین خصلت آنهـا اسـت کـه طـرفداران آنهـا را بـه صـورت سربازان ضد فرهنگی جهان درمی‌آورد.

ادعای تمامی آنها بر این اسـت کـه راه حـل تمـامـی مسـائل بشـری را یافته اند و تمامـی جوامـع انسـانی بایسـتی مـرزهای بیـن خـود را برداشـته اختلافات بین جهان بینی، آداب، رسوم و شعائر ملی خـود را از مـیان ببـرند، خلاصـه از هویت ملی و قومی خود دست برداشته به نظامی که آنهـا در تصـور و تخیل خود ساخته و پرداخته اند تن در دهند.

در نـوع اول یعـنی جنبـش کمونیسـم ایـن شـعار سیاسـی را بعنـوان انترناسیونالیسم می نامند. هر چند بررسی مسئله جالب اسـت ولی چـون فعـلاً موضوع بحث ما نیست بعلاوه با فروپاشی شوروی از حدت آن کاسته شده بدون

آنکه خطرات محلی آن از میان رفته باشد مثلاً حزب توده برای ایران با جنبش استقلال کرد و آذربایجان.

در مقاله ای کـه در آخرین شماره سهند نوشته ام توضیح داده ام کـه چطور فروپاشی شوروی که امری اجتناب ناپذیر بود در اثر ترکیب شدن دو کـج و کولگی (اعوجاج) اجتماعی- سیاسی خیلی پیشتر از آنچه من تصـور می کردم صورت گرفت. یکی همین مسئله "انترناسیونال" یعنی مبارزه آشتی ناپذیر و هجوم دائمی فرهنگی به جوامع تحت سلطه مسکو و از جمله خودِ روسیه و دیگری تخیلی بودن سازمان دادن جامعه بر اساس تساوی طلبی.

در نوع دوم ایدئولوژی هـا کـه اسم دیـن بـر خـود گذارده انـد نیز ایـن انترناسیونالیسم تحت عنوان جهانشمول بودن universalisme تظاهر می کند.

مورد بودائیسم با دو مورد دیگر یعنی اسلام و مسیحیت تفاوت هائی دارد که چندان برای ما در این بحث جالب نیست ولی این مکتب نیز بـا نفی مبانی فرهنگی هندو به هجوم فرهنگی در این جامعـه پرداخت و برای مدتی توانست به زندگی خود در آن جامعه ادامه دهد ولی چون نسبت به فرهنگ این جامعه بیگانه بود بالاخره از آن جامعـه طـرد شـد و در نقـاط دیگر جهان بـا تغییراتی توانست نقش مذهب واقعی آنها را به عهده بگیرد. امـا آنچه بطـور خاص مورد نظر ما است مسیحیت و اسلام است که اینک به تفصیـل بیشـتری در باره آنها بحث می کنیم.

موضوع بحث ما در این فصل، در باره ادعای جهانشمول بودن ایـن دو دین است.

برای اینکه بتوانیم ایـن بحـث را براسـاس محکمـی بگذاریم قبلاً بایـد تعریفی از مذهب بکنیم. تذکر این نکته در اول بحث لازم است که بین دو لغت مذهب و دین تفاوت هائی هست که کاربرد آنها را مغشوش مـی کنـد. مذهب اصلی یا درست تر مذاهب اصیل ایرانی خود را بعنوان دین معرفی مـی کردند و گویا لغت نیز ایرانی است (مطمئن نیستم). بعدهـا اسـلام نـیز خـود را دیـن

نامیده است و اصطلاح مذهب را به شعبات این دین اطلاق می کنند. در اینجا بطور قراردادی و بدون اینکه وارد بحث لغوی بشویم دو مکتب مسیحیت و اسلام را مانند دیگر مکاتب با ادعای جهانشمول بودن دین خواهیم نامید و باورهای اعتقادی جوامع دیگر را مذهب خواهیم نامید.

حال میگوئیم بنا بر آنچه در بحث در باره فرهنگ گفتیم هر جامعه مذهب خود را براساس برداشت های اصلی که هسته مرکزی فرهنگ آن را می سازند تدارک می کند و نقش این چنین مذهبی از جمله متفاوت کردن جوامع با یکدیگر است.

هر جامعه معین مذهب خود را دارد و بقول دورکیم جامعه شناس والامقام فرانسوی در مراسم مذهبی خود، خود را ستایش می کند، مقدسات مذهبی هر جامعه مقدسات خود آن جامعه هستند و قواعد مذهبی آنان قواعد رفتاری افراد جامعه را در رابطه و متناسب و هماهنگ با دیگر مقولات فرهنگی آن جامعه تعیین می کند. دین داران جامعه ناظران بر نظم اجتماعی و قواعد رفتاری افراد می باشند.

مراسم دینی بیانگر و تحکیم کننده همبستگی داخلی جامعه است. خدایان هر جامعه مظاهر هویتی خود این جامعه هستند و با خدایان جوامع دیگر متفاوت می باشند. این خدایان بطور اساسی از کیهان بینی خاص جوامع بوجود آمده اند و در پاسخ سئوالاتی که جامعه نتوانسته است برای توضیح حوادث طبیعی بدهد ساخته و پرداخته شده اند. تا قبل از مسیحیت، یگانه پرستی بی معنی بود و در واقع نیز این یک ادّعا است که قابل اثبات نیست، با وجود این خدایانی که یگانه قلمداد شده اند نقش بسیار مهمی در اجرای سیاست های جهانخواره بازی کرده اند.

در اینجا لازم است یک بار دیگر به آنچه در باره هسته مرکزی فرهنگ جوامع گفتیم باز گردیم. گفتیم که یکی از پنج مفهومی که هسته اصلی فرهنگ را در هر جامعه می سازد، برداشتی است که آن جامعه از خوشبختی

انسان دارد. و نگاهی است که به تولد و مرگ می کند. این برداشت ها و این نگاه ها بسیار با یکدیگر متفاوت و گاهی متضاد هستند بعنوان مثال تمام مراسم اجتماعی ماداگاسکار بدور مفهوم مرگ دور می زند و این نه برای این است که مرگ را اصل می دانند که برعکس هدف تمام مراسم دور کردن مرگ است.

اما مرگ در تمام مظاهر زندگی اجتماعی مالگاش حاضر است بطوریکه روسای اصلی قبایل که به اسم پانجاک خوانده می شوند بطور اساسی حافظین مقابر مردگان هستند در حالیکه می دانیم که قسمت عمده مراسم اجتماعی و مذهبی هندوان به دور عروسی سازمان می یابد تا آنجا که من شمرده ام از ابتدای مراسم نامزدی تا آخر امر ازدواج که با تولد اولین پسر پایان می یابد ۱۳ مرحله است و فاصله بین آنها گاهی چند سال بطول می انجامد و در تمام این مدت جشن ها، رفت و آمدها و آداب و رسومی وجود دارند که زندگی نه فقط خانواده مربوطه بلکه کاست آن خانواده و دهات هندی را که در این ماجرا درگیر می شوند بخود مشغول می دارد. و مثال دیگر در مورد تعریف انسان و خوشبختی او که با آن ما و دیگر جوامعی که می شناسیم بسیار متفاوت است.

در نزد مردم افریقای شرقی سیاه می بینیم اگر برای ما انسان از تن و روح و روان و نفس ساخته شده است برای آنان "مونتر" که معادل انسان ما است لااقل دو حالت دارد، نه چهار حالت. بعنوان مثال آدمی که هنوز بدنیا نیامده، موجود است، ولی هنوز بدنیا نیامده و یا آدمی که مرده هنوز موجود است ولی از این دنیا رفته و غیر اینها که مثال ها زیادند و خیلی زیاد.

اما بخودمان برگردیم و به بینیم اسلام و مسیحیت چگونه به انسان و خوشبختی او می نگرند و چه تفاوت اصولی با برداشت ما ایرانیان و دیگر برادران نژادی ما، یعنی آرین ها دارند.

می دانیم که این دو دین از میان اقوام سامی برخاسته اند نه فقط در

نزد یهود و اعراب (برای مسیحیت قومی وجود ندارد و بدان باز خواهم گشت) که در نزد دیگر اقوام سامی، اولاً انسان مخلوق موجودی است که ما به غلط آن را خدا ترجمه کرده ایم و در نزد هر قوم سامی اسم خاصی دارد. آشور، مردوک، یهوه، الله و بالاخره مسیح یا روح القدس یا پدر که معلوم نیست کدام است. در هر حال فرانسوی ها به آن دیو می گویند که از لغت دیو ایرانی گرفته شده است.

ثانیاً این چنین الهی یا یهوه ای انسان را آفرید تا او را پرستش کند و بالاخره خوشبختی هر فرد تابع اراده اوست و شرط این خوشبختی حداقل اطاعت کورکورانه از دستوراتی است که او توسط واسطه هایش یعنی پیغمبران فرستاده است.

جالب است که منشاء این پیمبران را نیز بشناسیم. می دانیم که تمام اقوام سامی به موجودات نامرئی اعتقاد دارند که اسم عربی آن جن است و این جن نوعی همزاد انسان است و کار این جن ها این است که آدمیان را آزار دهند یا در صورت لطف و مرحمت او را یاری دهند. کار پیغمبران این بوده است که از دنیای غیب یعنی دنیائی که در آن این موجودات نامرئی فعالیت دارند خبر بدهند و البته بزرگ ارتش تاران این موجودات نامرئی برای قوم یهود، یهوه است و برای اعراب بعد از اسلام الله نام دارد. برای روشن شدن مطلب باید عرض کنم که به جز نزد اقوام سامی پیغمبر وجود ندارد، بسیار اندکند کسانی که به غلط رفورماتورهای مذهبی و اجتماعی مانند زرتشت، بودا، کنفسیوس و غیر اینها را به اسم پیغمبر می نامند و آنها را با پیغمبران یهود و عرب مقایسه می کنند و این از نادانی است.

حال با این توضیحات باید به بینیم که ادعای جهانشمول بودن دو دین مسیحیت و اسلام که آنها را ادیان الهامی نیز می گویند برای اینکه یهوه و الله قوانین و خواست های خود را به پیغمبران الهام کرده اند و با آنها سخن گفته اند. گفتیم که قبل از مسیحیت چنین چیزی وجود نداشت و هر قوم به

مذهب خود بود و در صورت پیروزی بر قوم دیگر خدایان آن قوم را به اسارت می گرفت و این سمبول اسارت قوم مغلوب بود.

میدانیم که مسیحیت از قوم یهود برخاسته است و بسیارند که مسیحیت و یهودیت را از یک نوع می دانند و این مطلقاً غلط یا درست تر مغلطه است. من همیشه برای قوم یهود احترام قائل بوده ام حتی قبل از تشکیل دولت اسرائیل مقاله ای در تحسین مقاومت آنها در مقابل زورگویان نوشته ام.

قوم یهود مذهب خود را دارد، یهوه خدای قوم یهود است. این خدا با این قوم اتحاد بسته است و وعده داده است که آن قوم را رستگار کند و این تقریباً همان چیزی است که در نزد اغلب اقوام پیدا می کنیم و استثنائی نزد قوم یهود نیست. شما نمی توانید هندو بشوید باید در یک کاست هندی بدنیا آمده باشید، شما نمی توانید زرتشتی بشوید باید زرتشتی بدنیا آمده باشید. معنی این همان است که قبلاً گفته ایم. هر جامعه اعضاء جدید خود را از بین فرزندان خود بوجود می‌آورد. این رسم که اخیراً در اروپا رایج شده است که شما می توانید ناسیونالیته فرانسوی، آلمانی و غیر اینها را بدست آورید یا از آن محروم شوید یک بازی مدرن است، در واقع شما عضو جامعه نمی شوید بلکه تبعیت دولت های مذکور را قبول می کنید. برگردیم به بحث خودمان. مسئله این است که بدانیم چگونه امکان دین های جهانشمول یا درست تر بگوئیم جهانخواره پیدا شد. جواب برمی گردد به اینکه بدانیم چگونه برای اولین بار یک خدای قومی یا ملی تبدیل به خدای جهانی شده است یا چطور بعضی از آدمیان سنت و قاعده چند میلیون ساله آدمیان را عوض کردند و از یک خدای ملی یک خدای جهانی ساختند. این امر استثنائی در نزد قوم یهود صورت گرفت اما مسئولیت آن به گردن قوم یهود نیست، حتی این مسئولیت به گردن ناصری (ژزو)[1] که بعدها اسم مسیح بخود گرفت نیز نمی باشد. چند ماجراجو ه پیروان او را تشکیل می دادند به این کار دست زدند که در رأس

---

۱ ـ ژزو اسم کسی است که ما او را عیسی مینامیم.

آنها پییر و از همه مهم تر پل بودند که حواریون خوانده می شوند. خود عیسی من تصور می کنم چنین ادعائی نکرده باشد. در تمـام انسـیکلوپدی کاتولیـک جدیدی که تحت نام THEO چاپ شده است مـن از قـول ژزو چنـین ادعائـی نخوانده ام. او همیشه گفته است او پدر من است و من خود او هستم و مـراد از او همان یهوه است که خـدای خاص یهـود است. بعدهـا چون مسیحی ها خواستند خود را از یهودیان متمایز کنند از این یهوه به اسم پـدر و از خـود او به اسم پسر یاد می کنند. با وجود این باید دانست چه شرایط ذهنی فراهم شده بود که حواریون را به خلق یک خدای یگانه و اونیورسل و تغییـر ماهیت دادن خدای یهود هدایت کرده است.

این جریان تقریباً هزار سال طول کشیده است و در رابطه با تاریخ خاص قوم یهود است و اصولاً اهمیتی هم که یهوه در بین تمام خدایـان سامی پیدا کرد ناشی از این تاریخ استثنائی است. منظـورم از استثنا، دادن یـک ارزش والا نیست بلکه واقعاً خاص بودن این تاریخ است.

اگر من روی این قسمت از تاریخ تکیه می کنـم دلیـل آن واضـح است. دو دیـن یـا مکتب ایدئولوژیـک مسیحیت و اسلام، از یهـودی گـری بـیرون آمده اند، دو جریان ضد فرهنگی و دشمن فرهنگ ها از فرهنگ یهود سرچشمه گرفته اند، نه اینکه قوم یهود آنها را بعنوان مذهب قبول کرده باشد که برعکس قوم یهود، مسیحیت را از خود طرد کرد. واتیکان گاه و بیگاه سـعی مـی کنـد بین این دو آشتی دهد اما این آشتی غیرممکن است و دلایـل آن را خواهیـم دید.

دلیل دیگر من برای تکیه به این امر تاریخی ایـن است کـه مسـیحیت اولین مدل ضد فرهنگی و دشمنی با فرهنگ ها است و قـدرت هجـوم آن نـیز بسیار زیاد بوده است و او اسـت کـه ایـن الگـو را بـه اسـلام داده کـه در واقـع خشن ترین و ضد فرهنگ ترین جنبش های تاریخ است.

در هر حال برای فهم چگونگی تبدیل شدن خـدای ملـی یهـود بـه خـدای

جهانشمول مسیحیت باید به تاریخ یهود و تاریخ یهوه برگردیم[1].

در تمام جوامع انسانی خدایان نمادهای طبیعت هستند و از ترکیب فعالیت های آنها است که انسانها سعی کرده اند جهان را توضیح دهند و جوامع خود را بر اساس این توضیحات که در اسطوره ها و افسانه ها شکل گرفته اند سازمان دهند.

بنا بر این مفهوم یک خدائی یک امر استثنائی است و اگر بتوان گفت که یک خدائی وجود دارد، آن تنها در کار فکری زرتشت است که در بین تمام خدایان آریان ها یکی را به اسم اهورامزدا برگزید و دیگران را بعنوان دستیاران او به اسم امشاسپندان سازمان داد.

با در نظر گرفتن اینکه در تمام جوامع انسانی خدایان نقش های متفاوت دارند و همیشه یکی یا چند خدای حافظ قوم و استقلال وجود دارد. و با در نظر گرفتن اینکه قوم یهود هیچگاه به ثبات و استقلال دائمی دست نیافت بخوبی می بینیم که چرا یهوه که خدای نگهبان این قوم است بقدری اهمیت پیدا می کند که دیگر رقبائی در مقابل او ظاهر نمی شوند چون قوم یهود هیچگاه ثباتی بدست نیاورد تا به کار سازمان دادن زندگی اجتماعی بپردازد. در نتیجه به خدایان دیگری نیاز داشته باشد جز در دوران بسیار کوتاهی که به دوران پادشاهان معروف است در زمان داود و سلیمان و بهمین دلیل است که مشاهده می شود در این دوران سر و کله خدایان دیگر در داخل معبد اورشلیم ظاهر می شوند از جمله بعل که خدای کنعانیان است ولی این دوره زود پایان می یابد.

اما قوم یهود که همیشه در اسارت بسر برده است با توسل به یهوه که

---

۱ ـ از موقع پیدایش عیسی مسیح تا وقتی که مسیحیان از یهودیان جدا شدند یک قرن طول کشید و حادثه جدا شدن قطعی آنها توسط ریش سفید بزرگ (Patriarche) گامالیال Gamalial در صورت گرفت و او قانون یهودی بودن را در ۱۸ ماده نوشت و از آمدن مسیحیان به سیناگوگ جلوگیری کرد و درست در همین موقع است که یهوا بصورت نهائی تبدیل به پدر میشود.

خدای حافظ او است وحدت و همبستگی خود را در مقابل فشارها و مظالم حفظ کرد و این امید را از دست نداد که روزی به استقلال برسد و به زمین موعود دست یابد و بالاخره هم موفق شد. اما چگونه این خدای حافظ قوم یهود توانست لباس جهانی بخود بپوشاند؟

مقدمات این امر در موقع آزاد شدن قوم یهود از سلطه بابلیان و بدست کورش بزرگ فراهم شد. در این موقع بین دو پیغمبر بزرگ یهود رقابت بود. وقتی کورش بزرگ به قوم یهود اجازه داد که معبد خود را از نو بسازند بین آنها دو نظریه ظاهر شد. عده ای که از پیروان ژرمی Jérémie سنت گرا بودند یهوه را همان خدای یگانه یهود می دانستند و به پیروی از سنت به ساختن معبد پرداختند اما فرد دیگری به اسم اِزِشیل Ezéchiel که ادعا کرده بود عرش اعلا را با گردونه ای که خدا در آن بصورت آدم نورانی نشسته است به چشم دیده، ادعا کرد که امکان رستگاری فردی وجود دارد و این فکر بکلی برای قوم یهود تازگی داشت و یک نوع انقلاب تلقی می شد زیرا تا آن زمان یهوه برای هدایت قوم یهود تمامی قوم را مورد لطف یا عتاب قرار می داد و فرد در این میان سرنوشتی بجز سرنوشت قوم نداشت. در حالیکه بنا بر نظریه جدید، فرد سرنوشتی بجز سرنوشت قوم می گرفت، کافی بود که خود او از یهوه اطاعت کند تا رستگار گردد. بدین سان خود یهوه تغییر ماهیت می داد و از صورت خدای یهود بصورت خدای تمام انسانها درمی‌آمد و با این مقدمه امکان اینکه افراد یک جامعه یا یک قوم بتوانند سرنوشت خود را از سرنوشت قوم جدا کنند بوجود آمد و این سرمنشاء دو مکتب مسیحیت و اسلام و پیدایش خدایان جهانشمول شد.

بعدها یعنی تقریباً بعد از پانصد سال وقتی فلسطین تحت اشغال رومیان بود یکی از انبیاء یهود به اسم ژزوی اهل ناصریه ادعا کرد که او خود

خداست یا درست تر پسر خدا است[1] و خلق را بخود خواند. بزرگان مذهب یهود او را کافر دانستند و بدست جلادان رومی سپردند و همانطور که میدانیم به صلیب آویخته شد و مرد. پیروان او از این حادثه، افسانه ای ساختند که تمامی دین مسیحیت بر این افسانه استوار است و آن اینکه پس از آنکه نعش ژزوی ناصریه را در غار گذاشتند او از نو زنده شد و به آسمان رفت و برای اول بار بصورت زنده به نظر حواریون در آمد و آنها شاهد زنده بودن ژزوی نازارت بودند و تمام مکتب مسیحیت بنا به نظر سنت پل براساس این شهادت است بطوری که پل گفته است اگر شهادت ما بر زنده بودن ژزو درست نباشد هیچ یک از باورهای ما درست نیست. و هم برای اینکه از این اصل بنای یک مذهب جهانی بسازند ژزو را بعنوان خدای یگانه جهانی و نه خدای خاص قوم یهود اعلام کردند و شرط صلاح و نجات را نه وابستگی به قوم یهود و خدای یهود بلکه ایمان به شخص ژزوی مسیح اعلام داشتند. از این به بعد قضیه روشن است چرا که اولین خدای جهانی ساخته شده بود.

از این به بعد خصلت اصلی دو مکتب جهانشمول بخوبی ظاهر می شوند. تا این زمان هر قومی خدائی یا خدایانی داشت که قوم معینی را هدایت می کرد. از این پس دیگر قوم یهودی نبود که پیروان خدای جدید جهانی باشد، می بایستی قوم جدیدی بوجود آید و به این قوم جدید (peupie) "قوم مسیح نام دادند" که افراد آن می توانست از بین یهودیان، رومیان، یونانیان یا هر قوم دیگری انتخاب شوند[2]. جنبش جهانشمول شروع شده بود و سربازگیری آغاز گردید. اسم آن تبدیل مذهب بود یا آنچه که خودشان آن را conversion می نامند.

---

۱ ـ اینجا مسئله بسیار مبهم است که به پدر خود متوسل میشد تا او را از زجر صلیب نجات دهد. بعدها یاران او مخصوصاً پل از این داستان تثلیث مسیحیت (پدر، پسر و روح القدس) را ساخت و این امر را بعنوان سر بزرگ مسیحیت اعلام کرد.

۲ ـ و این خود عین امت اسلامی است که مرکب از افراد اقوام و ملت های دیگر است.

و اما کنورسیون (تغییر مذهب) چیست؟

دعوت یک نفر متعلق به یک جامعه معین، بارآمده در فرهنگ این جامعه و سازگار با کارکردهای عادی این جامعه، به این که تو باید همه باورهائی را که بر اساس آن رفتار خود را در جامعه خودت تنظیم می کنی و فضای فکری و ذهنی را که داری و با آن با جامعه خودت اُخت هستی و خود را در آن در امنیت احساس می کنی رها سازی و باورهائی را که ما داریم و به تو تلقین خواهیم کرد جای آنها بنشانی، و برای این کار ملایانی هستند که شما را در زندگی هدایت می کنند.

نتیجه این خواهد بود که این فرد نه فقط فرهنگ جامعه خود را از دست میدهد و بصورت یک بیگانه به جامعه و افراد آن درمی‌آید بلکه اگر در تعصب پیش برود تبدیل به یکی از دشمنان جامعه خودش و در خدمت آن سیاستی که مکتب تبلیغ کننده دارد قرار می گیرد و تبدیل به سرباز دشمن در لباس دوست بر علیه جامعه خود میشود. این است معنی درست دزدی فرهنگی که وقتی از حدّ گذشت به هجوم فرهنگی به یک جامعه تبدیل می شود.

این رفتار را تنها سه مکتب مهم و چند مکتب جزئی دیگر در تاریخ بشری انجام میدهند، که به ترتیب تاریخی عبارتند از کمونیسم، مسیحیت و اسلام.

پرواضح است که کادرها یعنی ملایان مسیحی و اسلام و نیز کادرهای کمونیست به این عمل ضداجتماعی و در بسیاری از موارد ضدانسانی خود افتخار می کنند، در واتیکان شعبه بازانی وجود دارند که کارشان سازمان دادن این عمل وقیح در سرتاسر جهان است. در اسلام و نیز کمونیسم این فعالیت نه تنها بعهده تعداد معینی از کادرها گذارده شده است بلکه همه افراد، کمونیست یا مسلمان این وظیفه را بعهده دارند.

در باره دو مطلب دیگر لازم است توضیحی بدهم و آن دو مطلب یکی

مفهوم خلق مسیحی و مسلمان است و دیگری نتایجی که در عمل در طول تاریخ از این فعالیت ضد فرهنگی در سطح بشریت انجام شده است.

خلق مسیحی و خلق مسلمان

لغت خلق را از کمونیست ها می گیرم که فارسی شده لغت پُوپل است. این لغت که بصورت بسیار مبهمی بیانگر گروهی از افراد انسانی است که دارای یک فرهنگ هستند و براساس آن زندگی اجتماعی خود را تنظیم کرده اند تاکنون بدرستی تعریف نشده است. در منشور ملل متفق روی این امر اصرار می کنند که پوپل یا هر خلقی حق تعیین سرنوشت خود را دارد اما در هیچ یک از نشریات سازمان ملل این لغت تعریف نشده است و ابهام همچنان باقی است. چندی پیش پیر ژوکس Pierre Jox وزیر داخلی وقت فرانسه برای مردم ساکن کُرس منزلت یک خلق را قائل شد. بنظر من و بر اساس حوادث تاریخی او در این کار حق داشت و صادق بود، اما پارلمان فرانسه این حرف حسابی را قبول نکرد و گفت مردم کرس تشکیل یک پوپل را نمیدهند بلکه آنها جزئی از پوپل فرانسه هستند. می بینیم در عالی ترین مقامات قانون گذاری کشورهای پیش رفته این مسئله حل نشده است. ولی یک چیز برای همه مسلم است. مردمی که دارای فرهنگ یگانه ای می باشند (تأکید و اصرار می کنم که فرهنگ و نه زیر فرهنگ که بدان باز خواهم گشت) تشکیل یک پوپل می دهند و این امر در طول تاریخ و بصورتی طبیعی صورت گرفته است.

اما ادبیات مسیحی و نیز ادبیات مسلمان، به فراوانی از خلق مسیحی و از خلق مسلمان صحبت می کنند و در این اواخر، خلق کمونیست هم داشتیم که حالا از هم پاشیده است، در واقع وجود نداشت تا بپاشد. سیستم شوروی که مدعی اتکاء بر چنین خلق ناموجودی بود از هم پاشید. عین این وضع برای مسیحیت و اسلام وجود دارد. این دو مدتهای مدیدی است که بعنوان سیستم

اجتماعی و حکومتی مرده اند. قصه مرگ آنها بسیار دراز است، قسمتی را در مقاله ای که در کیهانِ لندن چاپ شد آورده ام و قسمتی هم در مقالات سهند آمده ولی هنوز کلّی باقی مانده که بایستی گفته شود و اگر می بینیم که بعد از شکست اسلام بعنوان سیستم حکومتی در ایران، جمهوری اسلامی در کشور ما بر پا شده است این یک مرده از گور گریخته تاریخ است. بعنوان آخرین هجوم فرهنگی بر جامعه ما، که می بینیم چه مصیبت هائی ببار آورده است برگردیم به اصل مطلب، موضوع خلق مسیحی و یا خلق مسلمان.

اگر خلق ها بصورت طبیعی شکل یابی جوامع بشری بوجود آمده، این دو خلق یا درست تر ناخلق، از طریق سربازگیری و دزدی افراد در داخل جوامع دیگر و تبدیل آنها به دشمنان جوامع خود خلق شده اند.

خلق مسیحی در نظر اولیای این مکتب عبارتند از: تمام افرادی که در تمام جهان پراکنده اند و به دین آنها درآمده اند. اینان شهروندان شهر خدا Cité de Dieu هستند که هیچگاه در روی زمین تحققِ نیافته است.

در مورد اسلام مطلب کمی فرق می کند. اولاً تنها یک کشور وجود دارد که اسلام در هر حال توانسته است خود را جانشین فرهنگ آن بکند و آن هم عربستان است. ثانیاً این مکتب برخلاف مسیحیت توانست ۲۰۰ سالی بر قسمتی از جهان حکومت کند ولی آن نیز از هم پاشید که بدان خواهیم پرداخت.

بنابراین با تمام سر و صدائی که راه انداخته اند و با وجود کوس و کرنائی که کلیساها در روزهای یک شنبه در تمام جهان راه می اندازند و ندای الله اکبر که از همه مناره های اسلامی بلند است، چیزی به اسم خلق مسیحی و خلق مسلمان وجود ندارد (منظورم پوپل است). مسیح زدگان و اسلام زدگان کم نیستند ولی تشکیل جامعه و قوم و خلق و ملت نمی دهند. اینها هرکدام معنای جامعه شناسی معینی دارند که به این مجموعه پراکنده و اغلب دشمن یکدیگر تطبیق نمی کنند. در واقع های هوی بسیار برای هیچ.

و اما نتایج عملی این جنبش ها

یادآور شویم که ادعای مسیحیان این است که صلح طلب اند و مردم را به عشق به هم نـوع دعـوت مـی کننـد. ایـن ادعـا دروغ محـض اسـت هـرکجا لباده داران خاج پرست پای گذارده اند، خشـم و کینـه و نفـرت پـراکنده انـد. در جوامع انسانی دشمنی در خارج از مرزهاست. اینان دشمنی را به درون جامعه می‌آورند و مردمان را بجان هم می اندازند.

در مورد اسلام زدگان نیز شاهدیم که اینک در آخرین رستاخیز خود کـه به شعله چراغی ماند که نفتش تمام شده است. هر کجا صحبت از اسـلام اسـت آدم کشی، ترور، ترس، مرگ، عقب ماندگی و غیرانسـانی تـرین اعمـال ظاهـر می شود.

و اما تمام این تلاش ها بیهوده بوده اند، جز نکبت هـا، قتـل عـام هـا و فجایعی که در تاریخ به اسم آنها و به اسم خدایانشان بر جای مانده اثـر مثبـت دیگری نداشته اند.

این دو مسلک که مـبانی خـود را از فرهنـگ سـامی گرفتـه انـد بجـان دنـیای آریانـی افتاده انـد و در هـر قسـمت جهـان آریانـی بـا شکسـت مواجـه شده اند. در هندوستان از مسلمانان کاست ساخته اند و الله را مانند یک خدای کوچک در خدایان خود حل کرده اند.

در ایران در زمینه سیاست شکست خوردند. آخرین خلیفه اسلام را یـک ایرانی در نمد مالید و کشت. در زمینه مذهبی ایرانیان با تلاش زیاد توانستند یک شعبه اسلام به اسم شیعه را بـر علیـه آن علـم کننـد. بـا وجـود ایـن شیعه فرهنـگ ایـرانی نیسـت، عکـس العملـی در مقابـل اسـلام اسـت و شـعبه ای از فرهنگ آن است که هیچ مبـنای فـرهنگی یـا بـا مـبانی فکـری اسـلام انطـباق ندارد. این را به اختصار در مقاله کیهان لندن گفته ام.

حکومت های ایرانی از قرن ها پیش لائیـک بـوده انـد. در فرهنـگ مـا شرع و عرف وجود دارند هر کجای دنیا که شـرع و عـرف بـا هـم وجـود دارنـد

بدین معنی است که مذهب آنها عاریتی است و قبول نشده است.

در هندوستان که مذهب عاریتی ندارند شرع و عرفشان یکی است. مذهب هم جامعه، هم اقتصاد، هم نظم اجتماع و هم اخلاق را در بر می گیرد یا بهتر بگوئیم با آنها یکی است، ادعائی بر برتر بودن ندارد و حکومت نمی کند. هندی گری دارای یک نهاد نیست.

در اروپا انقلاب فرانسه به ادعای مسیحیان بر حکومت اروپائی پایان داد. حکومت ها حسابشان را از مذهب جدا کردند و اینک بزرگان مسیحیت عزا گرفته اند که چگونه و چرا مردم اروپا غیرمسیحی می شوند. قسمت عمده ای از انسیکلوپدی کاتولیک صرف بررسی این امر شده است.

ولی در ایران آنوقت ها که هنوز انقلاب اسلامی نشده بود و من با بعضی از اسلام زدگان و از جمله بنی صدر معاشرت داشته ام بارها به او گفته بودم، مسلمان نیستم، شیعه هستم. در آن زمان دوستی بمن تذکر داد که اسلام ١٤ قرن از فرهنگ ما را اشغال کرده است. در آن زمان من جوابی به این سخن نداشتم. بعدها مطالعات بمن نشان داده اند که در واقع ما ١٤ قرن با این مکتب جنگیده ایم و اینک آخرین هجوم آنها با یک شبیخون فرهنگی، بزودی با طلوع آفتاب فرهنگ ایرانی به پایان خواهد رسید.

ما به فرهنگ ایرانی خود باز خواهیم گشت و ایران فلج شده بوسیله اسلام را از نو آبادان و خرم خواهیم ساخت. حرف و سخن در این باب بسیار است و فعلاً بهمین بسنده می کنم.

در باره‌ی
حقانیت سیاسی

سوال این است: آیا شعار آشتی ملی و ضرورت یک ائتلاف ملی بر این اساس مانند بسیاری دیگر از شعارهای سیاسی، یک مد روز است که پس از مدتی کوتاه یا بلند به ابتذال گراییده و هر نوع اعتبار و معنایی را از دست می دهد؟ یا شعاری است که از یک ضرورت واقعی برمی‌آید و جوابگوی مسائلی است که جامعه ی ما دست به گریبان آنها است؟

برای جواب دادن به این سوال نویسنده ی این سطور یکبار دیگر به اندیشه نشست و تمامی تجارب گذشته و دانسته های خود را در زمینه ی مسائل سیاسی و اجتماعی هر قدر هم فقیر باشند در پیش نهاد و از نظرگاهی بکلی تازه در سیر حوادثی که از انقلاب مشروطیت به این طرف در کشور ما رخ داده اند تأمل و تدقیق نمود و از آن به نتایجی رسید که تصور می کند می تواند توضیح دهنده ی بسیاری از مسائل تاریخی و اجتماعی ـ سیاسی باشد و هم توجیه کننده ی اصالت مکتب ملی در برابر تمام مکاتب جهانشمول و ایدئولوژیک. این نتایج کلی را می توان در یک فرمول ساده خلاصه کرد و آن این است:

حوادث بزرگ سیاسی ـ اجتماعی در هر جامعه و در هر لحظه از تاریخ این جامعه تابع مستقیم تحولاتی است که در گذشته ی نزدیک بین دستگاه سیاسی آن جامعه و پیکره ی آن یعنی جامعه ی مدنی رخ داده اند بطوریکه هرگاه دستگاه سیاسی در اجرای نقشهایی که به عهده دارد کوتاهی کند و یا دچار اشتباهات بزرگ شود حقانیت خود را در آن زمینه یا زمینه های خاص از دست می دهد و این امر سبب بروز حوادثی می گردد که جهت کلی آنها تصحیح دستگاه سیاسی است به قسمی که حقانیت گمشده یا مصدوم، بدستگاه سیاسی تجدید شده یا تصحیح شده باز گردد.

بدیهی است این فرمول ساده ترین شکل بیان مطلبی است بسیار بغرنج که تنها می توان آنرا در جریان یک بحث جامع درک کرد. آنچه در زیر

می خوانید مختصری است در توضیح این حکم به امید اینکه روزی مبسوط آنرا تقدیم دارم.

مکانیسم استقلال

برای اثبات حکم فوق ابتدا در فصل اول به شرح اصولی می پردازیم که امکان کارکرد و مداومت جامعه بر آنها متکی است. در همین فصل خواهیم دید که وجود یک دستگاه سیاسی برای زندگی اجتماعی هر جامعه ی انسانی در هر درجه از سیر تحولی که باشد یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. سپس در فصل دوم رابطه ی بین این دستگاه سیاسی و پیکره ی جامعه را که همان جامعه ی مدنی است، از نظرگاه حقانیت که شرط کارآیی و مداومت دستگاه سیاسی است مورد بررسی قرار می دهیم. طبعاً در این مختصر به اثبات احکام نمی توانیم بپردازیم، فرض را بر این می گیریم که هوشمندی خوانندگان نویسنده را از بسط مقال معاف می دارد.

فصل اول
اصول کارکردی یک جامعه یا یک ملت

در اینجا با کمی تسامح یک جامعه را با یک ملت یکی گرفته اصول شکل گیری و کارکردی چنین جامعه ای را به اشاره یادآور می شویم:

۱ ـ نظم اجتماعی و امنیت فردی

زندگی افراد انسانی در یک جامعه، جز از طریق استقرار یک نظم اجتماعی ممکن نیست. این نظم که در نظر افراد این جامعه به صورت احساس امنیتهای جانی، مالی و اخلاقی و نیز شرایط مساعد و طبیعی لازم برای

فعالیتهای عادی زندگی احساس می شود ضرورت اجتناب ناپذیری است که همه ی افراد نسبت بدان حساسیت بسیار دارند و در هر لحظه خواستار آن می باشند.

اما، بوجود آمدن نظم اجتماعی امری نیست که بدلخواه این یا آن قلدر، نابغه، فیلسوف، دانشمند یا پیغمبر صورت پذیرد. نظم یابی جامعه از قوانینی پیروی می کند که مستقل از اراده ی انسانها است و در آن قلدر، نابغه، فیلسوف، دانشمند و نیز پیغمبران، سربازان، هنرمندان، صنعتگران، فقرا و اغنیا نیز جای دارند. تنها با شناخت این قوانین است که می توان تدابیر موثر در بهبود زندگی اجتماعی اتخاذ کرد نه ساختن الگوهای تخیلی و مدائن فاضله. ما در شرح تفصیلی این مقال تا اندازه ای به این قوانین خواهیم پرداخت و در اینجا به این بس می کنیم که بگوییم: بررسی عینی تمام جوامع انسانی نشان دهنده ی اینستکه مهمترین تعبیه ای که هم ناشی از پیدایش نظم اجتماعی است و هم خود ناظر و تأمین کننده آن است، آن چیزی است که عام ترین اسم آنرا می توانیم دستگاه سیاسی بگوییم که در جوامع پیشرفته آنرا دولت و یا اِتا (Etat) می گویند. (توضیح اینکه این دو عیناً یکی نیستند).

نقش اساسی دولت در جامعه

این نقش بطور اساسی بر دو بخش است:

الف ـ تنظیم رابطه ی بین این جامعه و جوامع دیگر که ممکن است به صورت جنگ، صلح، متارکه، همکاری، مبادلات از هر نوع دیگر باشد. در این نقش دولت یا دستگاه سیاسی کلیت جامعه ی خودی را در مقابل کلیت جوامع دیگر نمایندگی می کند.

ب ـ برای ایفای این نقش دستگاه سیاسی انرژی و امکانات لازم را از جامعه ی خودی دریافت می کند. آنچه که بسیار مهم است فهم و قبول این مطلب است که ضرورت این دریافت سبب پیدایش تعبیه هایی در جامعه

می شود که در شکل گیری ساختار جامعه بسیار مهم اند، مانند طبقات نظامی و سلسله مراتب نظامی، مالیات و غیر اینها. به این دلیل است که موقعیت هر جامعه در بین همسایگان و غیرهمسایگانش تأثیر بسیار مهمی در شکل یابی ساختار آن دارد. و این نکته ای است که نویسندگان و مؤلفین جامعه شناسی از آن تاکنون غفلت کرده اند. ضرورت نظارت به این برداشت و به این نظم خاص که مربوط به دفاع جامعه است بقدری زیاد است که همین دستگاه در عین حال باردار و مسئول نظارت در تمامی امور مربوط به نظم اجتماعی می گردد.

* * *

باین ترتیب بین دستگاه سیاسی و پیکره ی جامعه که آنرا جامعه ی مدنی می نامیم روابطی برقرار می گردد که در شکل یابی نظم اجتماع و روال زندگی جامعه اثر تعیین کننده دارد.

۲ـ همبستگی داخلی برآمده از فرهنگ خاص جامعه

نظم اجتماعی در جوامع انسانی برخاسته از فرهنگ خاصی است که هریک از این جوامع انسانی، برای خود می سازد و در طی زمان رشد می دهد. توضیح اینکه نظم یابی جوامع حیوانی نه براساس فرهنگ که براساس غرائز است. بهمین جهت می گویند آنچه انسان را از حیوان و جامعه ی انسانی را از طبیعت متمایز می کند فرهنگ است و فرهنگ برخلاف غریزه ی حیوانی محصول فعالیت خود انسان است و شاهدیم که هر مجموعه ی انسانی فرهنگ خاصی بوجود می‌آورد و نظم اجتماعی خاصی که با نظم اجتماعی دیگر جوامع متفاوت است. در حالیکه شاهدیم در انواع حیوانات اجتماعی از هر نوع یک نظم خاص برای تمام آن نوع دارد. نتیجه اینکه نظم اجتماعی هر جامعه یا هر ملت خاص خود آن جامعه و ملت و بیانگر آن چیزی است که آن را هویت آن جامعه می نامیم یعنی جایی که این جامعهٔ در بین تمام جوامع دیگر انسانی

بخود می گیرد و معیارهایی که مرزهای اجتماعی این جامعه را با جوامع دیگر تعیین می کند، از فرهنگِ ساخته و پرداخته ی خود این جامعه برمی خیزد.

گفتنی است که هیچ فرد انسانی نه جامعه ای را که بدان تعلق دارد و نه فرهنگی را که در آن پرورش می یابد انتخاب نمی کند چرا که هیچ موجودی و از جمله انسان نه پدر و مادر خود را انتخاب می کند و نه خانواده ای را که در آن بدنیا آمده است.

۳ـ حاکمیت

غائیت (Finalité) هر جامعه از جمله بر این است که بعنوان یک کلیت واحد و قائم به ذات بر خود حاکم باشد و این امر دو وجه دارد که عبارتند از:

ــ حاکمیت ملی ـ که موضع و موقع یک جامعه را نسبت به دیگر جوامع معلوم می کند. توضیح اینکه در ساختار داخلی تمام جوامع انسانی یک نیروی محرکه متمایل بر سلطه بر دیگر جوامع است وجود دارد که نسبت به شرایط شکل یابی هر جامعه دارای شدت کم و بیش متفاوتی است. این امر سبب بروز حالت جنگی بین جوامع است. در چنین وضعی که عام است و در تمام طول تاریخ وجود داشته است (و ما نمی دانیم تا چه وقت ادامه خواهد یافت) اغلب پیش آمده است یک جامعه بر جامعه ی دیگر مسلط شده است. در این حالت جامعه مسلط دستگاه سیاسی برآمده از جامعه ی تحت سلطه را از میان برداشته و حاکمیت آنرا در دست خود می گیرد.

حاکمیت ملی بیان موقعیتی است که در آن یک ملت یا یک جامعه تحت سلطه ی هیچ جامعه ی دیگری نیست، یا بعبارت دیگر حاکمیت ملی بیان این است که جامعه از سلطه و نفوذ قدرتهای بیگانه در امان بوده و خود دارای استقلال است. بدون اینکه در اینجا به اثبات حکم بپردازیم می گوییم: غائیت و در نتیجه تمایل اساسی هر جامعه بر این است که در صورتیکه حاکمیت خود

را داراست آنرا حفظ و حراست کند و در صورتیکه آنرا از دست داده است آنرا بازیابد. چه روشن است که یک قسمت عمده از حوادث تاریخی ناشی از نیروهای محرکه ایست که در رابطه با این موقعیت جوامع انسانی است.

ب ـ حاکمیت ملی ـ و آن بیانگر این است که دستگاه سیاسی جامعه منبعث از فرهنگ و نظم خاص خود جامعه بوده و نقش آن همان باشد که در بند اول آوردیم یعنی ابزار حفظ استقلال جامعه در برابر دیگران و تابع معیارهای خاص فرهنگی جامعه ی خودی باشد، در اصطلاح امروزی می گوییم: دستگاه سیاسی برآمده از اراده ی ملت باشد.

اگر در وجه حاکمیت ملی خطر از بین رفتن این حاکمیت آشکارا از تهدیدات خارجی ناشی شود در وجه حاکمیت ملت خدشه دار شدن این حاکمیت دو سرچشمه دارد.

اول ـ که ساده تر است وقتی پیش می‌آید که دستگاه سیاسی نتواند از سیر تحولات اجتماعی پیروی کرده خود را با نیازهای آن تطبیق دهد، در اینصورت الزاماً متوسل به زور و فشار می‌شود و این حالتی است که در اصطلاح امروزی آنرا "دیکتاتوری" می‌نامیم، که باید به خوبی توجه داشته باشیم که ماهیتاً این حالت به غیر از حالت "توتالیتر" است که در بند بعد خواهیم آورد.

دوم ـ گفتیم که در حالت عادی و طبیعی دستگاه سیاسی تعبیه ای است که مسئولیت حفظ و نظارت بر نظم داخلی و امنیت جامعه را به عهده دارد و در عین حال تنظیم کننده ی روابط بین جامعه ی خودی یا جوامع دیگر است. حال اگر یک تعبیه ی دیگر که ناشی از دیگر نیازهای کار کردن جامعه است بخواهد و بتواند نقش دستگاه سیاسی را به دست گیرد، ملت حاکمیت کلی خود را به نفع حاکمیت یکی از اجزاء خود از دست می دهد در اینصورت ما با یک سیستم "ایدئولوژیک و در نتیجه توتالیتر" روبرو هستیم که ممکن است از چهار تعبیه ی کارکردی دیگر جامعه برآمده باشد؛ نظامیان، اقتدارات

مذهبی، دارندگان پروژه های اقتصادی و بالاخره عدالت خواهان مطلق، که هرکدام از اینها منشاء یکی از اشکال توتالیتاریسم هستند و دارای ساختار ایدئولوژیک خاص می باشند.

٤ـ تأمین و رشد

آنچه در بالا گفتیم عوامل شکل دهنده ی یک "محیط اجتماعی"[1] نسبتاً ثابت و آرامی است که جامعه ی مدنی را فرا می گیرد و افراد تنها در این چنین محیطی است که می توانند با فعالیتهای خود شرایط مادی زندگی را فراهم کنند.

نظارت دستگاه سیاسی بر نظم اجتماعی در روال و شکل گیری این فعالیتها و نیز درجه ی کارآمدی آنها دخالت مستقیم دارد، به این دلیل یکی

---

١ ـ در اینجا مقایسه بین "محیط اجتماعی" و آنچه که کلود برنارد طبیب و فیزیولوژیست بزرگ فرانسوی در بدن حیوانات "محیط داخلی" نامیده است به درک مطلب کمک بزرگی می کند. این دانشمند برای اولین بار توجه را به این واقعیت جلب کرد که بدن حیوانات عالی از دو چیز کاملاً متفاوت تشکیل یافته است: ١ ـ سلولها که زنده هستند، ٢ ـ محیط های داخلی که زنده نیستند ولی وجود آنها شرط لازم برای زندگی سلول ها است مانند پلاسما، آب، اکسیژن، گازهای مختلف، مواد معدنی و غیر اینها که او، اسم این مجموعه را "محیط داخلی" بدن حیوانات نامید کشف بزرگ کلود برنارد این بود که گفت سلولهای زنده در شرایط بسیار حساس و نسبتاً ثابت می توانند زندگی و فعالیت کنند. کار ارگانیسم حیوانی این است که این شرایط ثابت را تدارک کرده دائماً ثبات آنرا کنترل کند و می دانیم که او اولین کسی بود که ثابت های فیزیولوژیک بدن و از جمله ثابتهای خون را کشف و ارائه کرد و بدین طریق نظرگاه بکلی تازه ای در زیست شناختی بوجود آورد.

در قیاس می توانیم نظم، امنیت و فرهنگ را که "محیط داخلی" نامیدیم به محیطهای داخلی بدن حیوانات عالی تشبیه کنیم. می گوییم همانطور که زندگی سلولها در شرایط نسبتاً ثابت محیطهای داخلی بدن حیوانات ممکن است. امکان زندگی و فعالیت انسانها نیز در شرایط نسبتاً ثابت نظم، امنیت و وسائل ارتباطی که همان فرهنگ است امکان پذیر می شود، وظیفه تعبیه های اساسی جامعه که گفتیم دستگاه سیاسی و دولت مهمترین آنها است تدارک این شرایط ثابت است که طبعاً خود نتیجه ی فعالیت انسانها است کما اینکه فراهم کردن محیطهای ثابت داخلی نیز محصول فعالیت مجموعه ی سلولهای زنده است.

دیگر از نقشهای دستگاه سیاسی فراهم آوردن و نظارت در شرایط مناسب برای تأمین زندگی مادي افراد و گروهها است. و نیز از آنجـا کـه انسـان موجـودی است خلاق که دائماً به ابداعات دست مـیزنـد در داخـل جامعـه ی مدنـی یـک نیروی محرکه ی فزاینده و رشد دهنده بوجود می‌آید که میزان کارآیی فعالیتها را دائماً بالا می برد شکل رابطه ی دستگاه سیاسی با جامعه ی مدنی در میزان این کارآیی دخالت تام دارد.

۵ ـ عدالت و عدالت اجتماعی

هر نظمی در درون بی نظمی بوجود می‌آید و از آن بی نظمی تغذیه می کند[۱] و دائماً بوسیله ی عوامل ایجاد کننده ی بی نظمی مورد تهدیـد است. وقـتی ایـن اصل کلی و کیهانی را به نمود اجتماعی تطبیق دهیم می گوییم از آنجا که دستگاه سیاسی که خود برآمده از نظم خاص اجتماعی هر جامعه است نقش اساسی استقرار و نظارت بر نظم اجتماعی را دارد. یکی از تکالیف اجتـناب ناپذیـر آن خنثـی کـردن عوامل ایجاد کننده ی بی نظمی است که دائمـاً در کارنـد. ایـن نقـش دولـت تحـت عنوان "عدالت" به معنی عام کلمه شناخته می شود.

لیکن از طرف دیگر دیدیم که آدمیان در طی تلاش برای تأمین معاش بـا توسل به نیروی خلاقه ای که دارند دائماً کارآیـی فعالیـت هایشـان را بـالا مـی بـرند (اصل چهارم) نتیجه ی این افزایش یا رشد در هر مرحله ای از پیشرفت بهم خـوردن تعادلی است که در مرحله ی قبل در نظم اجتماعی بوجود آمده بود این عدم تعـادل بر اثر مکانیسم های کاملاً شناخته شده همیشه به ضرر ضعفا و به نفع اقویـا اسـت که بایستی در هر جامعه تصحیح شود و این تصحیح مستلزم دخالت دائمی دستگاه سیاسی بعنوان عامل نظارت کننـده در نظـم اسـت کـه بصـورت "رفـرم هـا" ظـاهر

---

۱ ـ این حکم مستقیماً از توجه به سیستم انرژتیک کیهانی متأثر است: جهان هستی بسـوی مرگ حرارتی می رود (آنتروپی) و زندگی مبارزه ای است دائمـی در جهـت مخالـف ایـن تمایل کلی که نظم (نگانتروپی) را بوجود می‌آورد.

می شود. این نقش دستگاه سیاسی را "عدالت اجتماعی"[۱] نامیده اند.

۶ - شرکت افراد در تصمیم گیریها و سیاست

اصولاً زندگی اجتماعی براساس ضرورت همکاری افـراد در تمـام زمینه های فعالیت پدید شده است. ولی آنچـه عمـلاً شرکت تمـام افـراد را در همه ی فعالیتها مانع می شود تقسیم کاری است کـه از متفـاوت شـدن نقشـها بوجود می‌آید. دیدیم که دستگاه سیاسی نقش اساسی تنظیم روابط اجتماعی را بعهده دارد. و پرواضح است که همه ی افراد نمی توانند در همـه ی تعبیـه هـای اجتماعی شرکت مساوی داشته باشند. مخصوصاً که جاذبـه ی انـواع فعالیتهـا برای افراد بسیار متفاوت است. از جملـه ی عوامـل متفـاوت سـازی جذابیتهـا امتیازات غیرمتساوی است که الزاماً در اثر متفاوت سازی ایجاد کننده ی نظم به شرکت کنندگان در فعالیتهای متفاوت تعلق می گـیرد[۲]. و از آنجـا کـه بهـر دلیل امتیازات فعالیت در دستگاه سیاسی عملاً و در همه جوامع بیش از دیگر

---

۱ ـ بزرگترین تقلبی که افلاطون در تدوین مدینه ی فاضله ی خود (جمهوری) مرتکب شـده است تغییر معنایی است که به عدالت داده و آنرا با متساوی بودن یکی قلمداد کـرده است در حالیکه هردوت در توصیف تربیت کورش به خوبی نشان می دهد که از نظـرگاه ایـرانیان عدالت چیزی و تساوی طلبی چیز دیگری بوده است.

۲ ـ تمام مکاتـب تسـاوی طلـب بدنبـال اسـتاد ازل افلاطـون سـعی کـرده انـد آنچـنان نظـم اجتماعی را تصور کنند که در آن بهره مندی از امتیازات برای همگان یکسان باشـد ولی از آنجا که این امر خود عین تضاد است بدین معـنی کـه تبدیـل کـردن یـک یـا تبدیـل شـدن مجموعه ای از عناصر مشابه ـ شیئی، حیوان، یـا انسـان ـ یـک منظومـه تنهـا بشـرطی صورت پذیر است که بتوان بین عناصر تشکیل دهنده ی آن مجموعه تفاوتهایی ایجـاد کـرد و آنها را در موقعیتها و منزلت های متفاوت و نیز امتـیازات متفـاوت در رابطـه ی تنظیـم شده قرار داد، اینک در دنیای ما که پس از دو هزار سال که از نوشتن " جمهوری" افلاطون می گذرد برای اولین بار جامعـه ی مسـاویان در سـطح بزرگ در سیسـتمهای کمونیسـتی بـه قیمت جان میلیونها انسان جامه ی عمل پوشید مشاهده می کنیم که تفاوت امتـیازات بـین افراد نه فقط از میان نرفت که عملاً به نسبت جوامع طبیعی (اصطلاحی که گورباچف بکـار برده است) این امتیازات به مراتب بیشتر شده است.

فعالیتها است. بین افراد برای شرکت در این دستگاه همیشه رقابت شدید وجود داشته و دارد. باوجود این در جوامع اولیه‌ی انسانی به دلائل مختلف (کوچکی جامعه به لحاظ جمعیت، سادگی روابط و مخصوصاً اینکه پایه‌ی اساسی روابط اجتماعی بر مبنای روابط خویشاوندی است) شرکت افراد در تصمیم گیری‌ها بسیار زیاد است. بتدریج با افزایش حجم جامعه و نیز درجه‌ی بغرنجی روابط اجتماعی دستگاه سیاسی از پیکره‌ی جامعه استقلال بیشتری پیدا می کند و در عین حال روابط بین آنها بتدریج بغرنج‌تر می‌شود و سیر این تحول به جایی می‌رسد که در دوران طولانی تاریخ جوامع دستگاه سیاسی تقریباً جدا از جامعه‌ی مدنی عمل می‌کند اما این جدا شدن و استقلال اولاً هیچگاه بصورت کامل نیست (دلیل آنرا خواهیم دید) ثانیاً تحول آن بصورت خطی صورت نگرفته است، نقطه‌ی عطف و برگشت این سیر را می‌توانیم در انقلاب کبیر فرانسه مشاهده کنیم[1]. بدین معنی که از این حادثه به بعد در بعضی از جوامع شرکت هرچه بیشتر افراد در تصمیم‌گیریها و مخصوصاً تصمیم‌گیریهای سیاسی با میزان افزایش بغرنجی روابط اجتماعی نسبت مستقیم پیدا می‌کند و در عین حال مشاهده می‌کنیم که عکس‌العمل پیدایش این نمود در دیگر جوامع بدین ترتیب ظاهر می‌شود که هر قدر شرکت افراد در تصمیم‌گیریها می‌توان گفت در حال حاضر شرکت هرچه بیشتر افراد در تصمیم‌گیریها و سیاست، تبدیل به یکی از شرایط وجودی جوامع شده است زیرا اگر درست باشد که رشد و تعالی جامعه با شرکت افراد در این تصمیم گیری‌ها نسبت مستقیم دارد منطقاً عکس آن یعنی مانع شدن از شرکت افراد در تصمیمات اساسی جامعه سبب رکود و انحطاط است و می‌دانیم که این امر برخلاف علت وجودی و غائیت جامعه است.

---

۱ ـ انقلاب اکتبر روسیه که خود را دنباله‌ی انقلاب کبیر فرانسه و تکمیل کننده‌ی آن قلمداد می‌کرد و در این زمینه که پرمعناترین تحولات اجتماعی است درست عکس انقلاب فرانسه عمل کرده است.

در خاتمه ی این فصل اضافه کنم که این کارکردها و تعبیه های متناسب با آنها از یکدیگر مستقل نبوده هرکدام شرط وجودی دیگری و مکمل مجموعه ی آنها است بدیهی است که در هر مرحله از تحولات اجتماعی یک هماهنگی متناسب با این مرحله بین این کارکردها و تعبیه های مربوطه وجود دارد. می گوییم این هماهنگی متغیر و متحول است و تحول آن تابعی است از درجه ی رشد جامعه و بغرنجی روابطی که ناشی از آنست. بررسی این مطلب مستلزم توضیح است که ما در این مرحله از بحث از آن صرف نظر می کنیم حال با درنظر گرفتن این کارکردهای کلی و اساسی که محاط بر دیگر کارکردهای اجتماعی می باشند مسئله ی رابطه ی بین دستگاه سیاسی و جامعه ی مدنی را بررسی می کنیم.

فصل دوم
در حقانیت دستگاه سیاسی و تحولات آن

۱ ـ موضوع و تعریف

حال اگر ضرورت وجود و عمل دستگاه سیاسی را برای جوامع انسانی یک امر اثبات شده بگیریم از آن پس می توانیم، اگر نه همه، لااقل قسمت عمده ی مسائل اجتماعی ـ سیاسی اجتماعات را در چارچوب روابط بین این دستگاه سیاسی و جامعه ی مدنی درک و فهم کنیم. در این زمینه می توان گفت که همه ی مسئله به این برمی گردد که بدانیم شرط اینکه یک جامعه، دستگاه سیاسی حاکم بر خود را از آن خود بداند و از دستورات آن متابعت کند کدامها هستند یا بعبارت دیگر شرایط حقانیت دستگاه سیاسی چگونه فراهم می شوند؟

می دانیم که تعریف حقانیت سیاسی کار مشکلی است و این مشکل

ناشی از تداخل اجتناب ناپذیر مفهوم " قانونی بودن" و حقانیت است و در زبان ما آنچه که باز هم حل مسئله را مشکلتر می کند دخالت لغت بسیار نابجای مشروعیت است. به همین دلیل در تمام متن های حقوقی در تحلیل این مسئله همیشه به دور باطل دچار شده اند[1] و بالاخره معیاری که حقوقدانان و

---

۱ ـ در واقع اشکال اساسی تعریف چه در اروپا و چه در ایران برآمده از انتخاب واژه ای است که برای این مفهوم بکار می رود. در اروپا بیشتر این مفهوم با اشتقاقهای واژه ی (قانونی) که به فرانسه آنرا لِگال (Légale) می گویند، پیوند دارد، و اینک برای اینکه خوانندگان با این مشکل فرنگیان آشنا شوند، بخشی از متن توضیح واژه ی مزبور را از انسیکلوپدی اونیورسالیس می‌آوریم این منبع زیر واژه ی لـژیتیمیته (Légitimité) که ما آنرا به حقانیت تعبیر کرده ایم، از جمله می نویسد: " تمایز بین لـژیتیم و لِگال (که هر دو از یک ریشه لغوی است.م) در چیست؟ چگونه می توان گفت که قدرتهای قانونی، لـژیتیم هستند (می گوییم حقانیت دارند.م) فرهنگ نامه ی لیتره که معمولاً بسیار روشن کننده است در این مورد کمک چندانی به ما نمی کند. تعاریفی که بدست می دهد بلافاصله مشکل ایجاد رابطه بین لِگال و لـژیتیم (قانونی و برحق بودن) را ظاهر می کند و اولین معنایی که از واژه ی لـژیتیم (برحق) بدست می دهد چنین است: " خصلت آنچه که برحق است". برای مثال: ازدواج او از دیدگاه لـژیتیم بودن مشکوک است. مشاهده می کنیم که لـژیتیم بودن ازدواج منوط به قانونی بودن آنست ولی وقتی لیتره مسئله ی لـژیتیم بودن قدرت لـژیتیم (قانونی بودن قدرت قانونی) را به میان می کشد طبعاً دچار اشکال می شود چرا؟ برای اینکه واژه ی قانونی بودن نامناسب انتخاب شده است. یک قدرت نابرحق وقتی مستقر می شود اول کاری که می کند قانونگذاری است و بموجب این قانون خود را قانونی می داند، اما اگر واژه ی برحق را بکار ببریم این اشکال پیش نخواهد آمد زیرا برحق بودن یا نبودن قدرت دیگر تابع قانونی که خود این قدرت وضع می کند نیست. در فارسی واژه ی عربی مشروعیت را برای بیان این مفهوم بکار برده اند و در مورد قدرت سیاسی بدین معنی است که وقتی قدرت سیاسی برحق است که قدرت شرعیِ آنرا تأئید کند لیکن تمام حوادث تاریخی خلاف این را نشان داده اند، زیرا در اسلام اصولاً حق حکومت از آن قدرت مذهبی است به این دلیل قدرت سیاسی و قدرت مذهبی در خلافت یکی می شوند اما ایرانیان در طول تاریخ به این امر تن درندادند و با تأسیس سلسله های پادشاهی متفاوت سعی کردند و بالاخره موفق شدند ایران را از زیر سلطه ی خلافت و اعراب رها سازند و نیز مذهب شیعه که سنیان به حق آنرا نوعی کفر می دانند، حکومت را از آن امام غایب می دانند. که این خود بکلی غیراسلامی و از اسطوره های ایرانی است بموجب این اصل تا وقتیکه امام زمان ظهور نکرده است هرچند حکومت غاصب است ولی

سیاست دانان برای حقانیت سیاسی قائل شده اند مخصوصاً در مورد جوامع قدیم (بگوییم قبل از انقلاب کبیر فرانسه) بیشتر به وجه منفی نظر دارد بدین معنی که گفته اند "هرگاه حکومتی در دوران طول عمر خود شورش نبیند حقانیت دارد" این حکم نه فقط در مورد جوامع قرون وسطایی و عقب مانده صادق است بلکه شاهدیم که هم اکنون نیز در بسیاری از کشورهای جهان بعنوان بهترین معیار قابل استفاده است چه بسا دولتها توانسته بودند برای مدتی جهانیان را قانع کنند که از پشتیبانی مردم برخوردارند و حکومتشان بر حقانیت مردمی استوار است ولی کافی بود تا همین مردم کوچکترین فرصتی برای ابراز نارضایی های خود بدست آوردند تا یک چنین روزنه ی کوچکی بسرعت سد سدیدِ فشارهای حکومتی را درهم بشکنند و طغیان سیل وار مردم دستگاه سیاسی آنها را بزیر افکند. نمونه های کشورهای اروپای شرقی و یا رژیمهای دیکتاتوری در شیلی در فیلیپین و بالاخره در ایران خود ما شواهد بارزی بر این امرند.

برای اینکه بتوانیم از مفهوم حقانیت ابزار موثری به منظور درک مسائل اجتماعی ـ سیاسی بسازیم کافی نیست که به تعاریفی که تاکنون در ادبیات سیاسی از این مفهوم شده است بس کنیم و چنین بنظر می رسد که اگر مسئله ی حقانیت را با مجموعه ی اصول کارکردی یک جامعه که در فصل اول بدان اشاره کردیم در ارتباط قرار دهیم چنین ابزاری را بدست می‌آوریم. اما

اطاعت از آن واجب می باشد. به این ترتیب مشروعیت تبدیل به امر مبهمی می شود که منشاء آنرا باید جای دیگری غیر از قدرت شرعی جستجو کرد. در زمان انقلاب مشروطیت که بعضی از شخصیتهای مذهبی خواستند از نو، حق حکومت را تابع شرایع اسلامی کنند شکست خوردند و حتی بزرگترین و بانفوذترین شخصیت مذهبی آن زمان بهمین دلیل بدار آویخته شد و همه ی مردم او را لعن کردند، در این اواخر در واقع تمام کوشش تئوریسین های رژیم اعم از شریعتی و حتی خود خمینی تلاش برای اثبات همین امر بوده است که حق حکومت کردن و توجیه کننده ی آن قدرت مذهبی است که مشاهده می کنیم در ایران چه نکبتی را ببار آورده است.

قبل از آن باید بدانیم که حقانیت رابطه ای است یک طرفه یعنی این جامعه ی مدنی است که برای دستگاه سیاسی حاکم بر خود حقانیت می شناسد یا نمی شناسد. در عوض دستگاه سیاسی برای اینکه این حقانیت را بدست آورد نمی تواند از جامعه مدنی آنرا تقاضا کند تنها وسیله برای او این است که در موقعیت خاص تاریخی تکالیف و وظایف خود را نسبت به جامعه ی مدنی و کل جامعه درست تشخیص دهد و درست عمل کند.

مثال این رابطه شاید مثال رابطه ی بین شاگردی است که به معلم امتحان می دهد. از شاگرد سوالی شده است او باید جواب درست بدهد. نمره ی قبولی او بسته به درستی جواب است. معلم در اینجا کاری نمی تواند بکند یا بعبارت دیگر حقانیت، چیزی که قابل خرید و فروش باشد نیست، نمی توان برای آن چانه زد یا التماس کرد. حقانیت معادل اجتماعی آن چیزی است که آنرا اعتماد یا اعتقاد می نامیم. من به کسی یا اعتماد دارم یا ندارم این تابع تجارب گذشته ای است که من نسبت به این شخص دارم. حقانیت شکل جمعی این رابطه است که طرفین آن بجای اینکه دو شخص باشند، یکی جامعه ی مدنی و دیگری دستگاه سیاسی است. می دانیم که یک عمل نابجا ممکن است اعتبار شخصی را که یک عمر به درستکاری معروف بوده است بکلی بر باد دهد، از طرف دیگر این هم هست که حقانیت سیاسی سخت شکننده و دارای توقعی است بالا رونده.

۲ـ حقانیت سیاسی در ارتباط با اصول کارکردی جامعه

ابعاد بالارونده ی حقانیت سیاسی

حقانیت سیاسی چیزی نیست که یکبار برای همیشه از طرف مردم به دستگاه سیاسی داده شود، بلکه دستگاه سیاسی باید دائماً در صدد بدست آوردن حقانیتهای جدیدی باشد تا بتواند حقانیتهای گذشته خود را نیز مورد

تأیید قرار دهد[1]. بدین ترتیب رابطه ی جامعه ی مدنی با دستگاه سیاسی رابطه ای است زنده و ارگانیک و مخصوصاً رابطه ای است چند جانبه که با اصول شش گانه ی کارکردی جامعه در رابطه و قابل فهم است.

می گوییم حقانیت یک بعد ندارد[2] بلکه هریک از اصول کارکردی و وجودی جامعه یک بعد خاص به آن می دهد و یک دستگاه سیاسی تنها وقتی از حقانیت کامل برخوردار است و می تواند به ثبات و دوام خود مطمئن باشد که هر شش بعد حقانیت را بدست آورد. ولی آنچه مهم است اینست که این شش بعد به لحاظ اولویت ترتیب در یک عرض قرار ندارند هرچند ثبات جامعه مستلزم هماهنگی کامل آنها است. به همین دلیل عنوان این فصل را ابعاد متفاوت حقانیت انتخاب کردیم بدین ترتیب که هرگاه در یک جامعه بهر دلیل (جنگ داخلی، شورش، مقابله با هجوم خارجی، سلطه ی یک گروه ایدئولوژیک) نظم اجتماعی بهم بخورد و در نتیجه با افزایش خشونت و ایجاد هرج و مرج هیچ اقتداری نتواند نظم و بدنبال آن امنیت افراد را تأمین کند تا در آنچنان نظمی هرکس تکلیف خود را بداند و رفتار خود را چنان تنظیم کند که از نظر تجاوز در امان ماند در این حالت اگر شخص یا گروهی پیدا شوند که با سرکوب و مهار کردن نیروهای مخالف هرج و مرج را از میان برداشته و نظمی (هر نوع نظمی که باشد) مستقر سازند و احساس امنیت را به مردم بازگردانند ناچار از اولین بعد حقانیت بهره خواهد برد زیرا امنیت اولین شرط زندگی دسته جمعی است و بدون آن هیچیک از مواهب زندگی اجتماعی امکان پذیر نیستند.

حال اگر کسی که این نظم و امنیت را برقرار کرده است و بدین لحاظ

---

۱ ـ ابتدایی ترین شکل این امر را در جوامع قدیم مشاهده می کنیم آنجا که حکومتگران برای بدست آوردن تأیید مردم دائماً به جنگ و جهان گشایی ادامه می دادند و بدین سان حس توسعه طلبی کلی جامعه را ارضاء می نمودند.

۲ ـ در واقع عدم کفایت تعاریفی که برای حقانیت سیاسی ارائه شده اند همین است که آنرا یک بعدی در نظر گرفته اند و یکجا و کلی به حساب آورده اند.

اولین "قسط" حقانیت را بدست آورده بخواهد از اقتداری که بدین طریق بدست آورده است نه براساس نظم سنتی جامعه بلکه برای استقرار نظمی خارج از سنت این جامعه حکومت خود را ادامه دهد بدیهی است که پس از مدتی نارضاییها سر بلند می کنند و اگر او یا آن رژیم در برنامه ی استقرار نظم بیگانه اصرار کند ناچار با شورش و مخالفت مردم روبرو خواهد شد و قسط اول حقانیت خود را نیز از دست خواهد داد. حال این نظم بیگانه ممکن است که سرچشمه داشته باشد یا اینکه این رژیم به تبعیت از یک برنامه ی سلطه طلب بیگانه قدرت را بدست گرفته و در نظر دارد از اقتدار خود به نفع آن برنامه ی بیگانه استفاده کند که در اینصورت جواب کلی جامعه به آن رژیم به دلیل وابستگی جامعه به استقلال خود منفی خواهد بود. (حالتی که در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یا وابسته پیش می‌آید) یا اینکه این رژیم از خود نظمی تخیلی و بیگانه از فرهنگ جامعه و نظمی که از آن برمیاید دارد که هرچند وابسته به قدرت بیگانه نیست ولی از یک سرچشمه ی ایدئولوژیک آب می خورد و در نظر دارد جامعه ی مورد بحث را آزمایشگاه یک چنین نظم اجتماعی تخیلی قرار دهد در این صورت نیز مردم که نظم تخیلی را بیگانه از نظم فرهنگی و آداب و رسوم خود می بینند بعد از مدتی نسبت به آن شروع به اعتراض می کنند و با بالا رفتن تدریجی تنش بین دستگاه سیاسی و جامعه ی مدنی، این دستگاه سیاسی یا مجبور به تسلیم خواهد شد و یا سقوط کرده و از میان برمی خیزد. (حالتی که در رژیمهای ایدئولوژیک اعم از کمونیستی، فاشیستی یا هر نوع دیگری بوجود می‌آید و اینک در بسیاری از کشورها شاهد آن هستیم).

حال اگر رژیمی که نظم را بازگردانیده نه تابع قدرت بیگانه باشد و نه بخواهد نظم ایدئولوژیک و بیگانه ای را بر جامعه تحمیل کند ناچار در برابر مطامع بیگانگان می ایستد و از این بابت به اولین نیاز جامعه در مقابل جوامع دیگر جواب داده است و بالطبع از این بابت اعتبار و حقانیتی علاوه بر

استقرار نظم بدست می‌آورد و این بعد دوم حقانیت است که در رابطه با حق حاکمیت ملی است. و نیز چون به فرهنگ و نظم سنتی برآمده از فرهنگ جامعه احترام می گذارد ناچار در برابر تلاش جنبشهای ایدئولوژیک داخلی مقاومت می کند (انوشیروان در برابر جنبش مزدک یا مقاومت حکومت سلطنتی فرانسه در مقابل جنبشهایی مانند تامپلیه ها یا کاتارها) و بدینسان به سومین بعد حقانیت دست می یابد. در واقع مقاومت پادشاهی های فرانسه و دیگر ناسیونهای اروپایی در مقابل کلیسای مسیحی و سلسله های سلطنتی ایرانی بعد از سلطه ی اعراب در ایران مخلوطی از این دو مقاومت است. بهمین جهت اقتدار و حقانیت این رژیمها بتدریج و در طول زمان افزایش یافته است. در حالیکه مثلاً در ایران نه غزنویان و نه سلاجقه نتوانستند این وجه از حقانیت را بدست آورند، زیرا اقتدار خود را در خدمت خلفای بغداد گذاردند. بگذریم که مثالها بسیارند و فرصت ما محدود.

بعد چهارم حقانیت در رابطه با تأمین زندگی مادی و فراهم آوردن شرایط رشد و تعالی است در اصطلاح قدما این نقش دولت را عمران و آبادی می گفتند و ایفای این نقش وقتی میسر است که سه شرط قبلی فراهم باشند:

۱ ـ کشور مستقل باشد و از دخالت بیگانگان در امان.

۲ ـ نظم داخلی اجتماعی برآمده از فرهنگ و سنت جامعه باشد.

۳ ـ شورشیان مدعی ایدئولوژی و بیگانه از فرهنگ جامعه سرکوب شده باشند. در آنموقع است که مردم توقع دارند دستگاه سیاسی در آن وجهی که بکارهای عمومی مربوط است شرایط بهبود و رشد و تعالی جامعه را فراهم آورد. بی شک آن دولت و سیاستی که بتواند به حداکثر این نیاز جامعه را برآورد از حقانیت مربوط به این وجه از زندگی اجتماعی برخوردار می شود ولی اگر تنها به ابعاد حقانیت قبلی بس کند و بدون اینکه در امر آبادی و عمران توفیقی بدست آورد، به حکومت خود ادامه دهد از آنجا که حکومت ناچار مستلزم برداشت از اقتصاد جامعه است و رکود در اقتصاد خود شروع

فساد و پس رفت می باشد بتدریج خدمات و حقانیت های قبلی بعنوان حقوق مسلم تلقی شده و مردم نسبت به قصور دستگاه سیاسی در ایفای نقش تنظیم کننده ی رشد و اقتصاد شروع به انتقاد و ایراد می کنند و آنچه این نارضایی را بالا می برد انحطاط تدریجی شرایط مادی و افزایش فساد خواهد بود. به این ترتیب یک دستگاه سیاسی نمی تواند نسبت به مسائل مادی زندگی جامعه بی اعتنا بماند و اگر چنین کند و حقانیت مربوط به این وجه زندگی را بدست نیاورد نباید انتظار داشته باشد که مردم نسبت به خدمات گذشته اش حق شناسی کنند زیرا در زندگی اجتماعی دستگاه سیاسی همیشه و هر لحظه به مردم بدهکار است و این بدهکاری روزانه افزایش می یابد و بدتر اینکه مرتب تغییر می کند و اگر دستگاه سیاسی نتواند خود را با این تحول دائمی و زنده تطبیق دهد ناچار مورد اعتراض و سپس مورد ایراد و حمله قرار خواهد گرفت.

بعد پنجم حقانیت عدالت اجتماعی است. ضرورت داشتن یک سیاست عدالت اجتماعی از اینجا است که اگر دستگاه سیاسی به تکلیف خود در زمینه رشد و تعالی جامعه عمل نکند نتیجه ی طبیعی این سیاست بوجود آمدن عدم تعادل در بهره مندی گروههای مختلف اجتماعی از دست آوردهای رشد و عمران خواهد بود. و گفتیم که این امر همیشه در جهت منافع اقویا و به ضرر ضعیفان است به همین جهت داشتن یک سیاست و برنامه ی اصلاحی به منظور بازگردانیدن تناوبی تعادل ضروری است و دولتی که از این تکلیف خود غفلت کند و تنها به برنامه ی اعتلای اقتصادی در سطح کلی جامعه بس کرده و به آن غره شود روزی غافلگیر خواهد شد که کار از کار گذشته است. در اینصورت رژیم نمی تواند روی حقانیتهای گذشته ی خود حساب کند آنها بدهکاری گذشته ی او هستند و حسابشان پاک شده است و در حال حاضر دولت بدهکاری جدیدی دارد و آن رفرم های اجتماعی است که اگر نپردازد کیفر آنرا خواهد دید.

و بالاخره بعد ششم با شرکت مردم در فعالیتهای سیاسی اجتماعی در

واقع این بعد از حقانیت در طول تاریخ جوامع انسانی دچار تحولات زیادی شده است. علت این تحولات گسترش دائمی جوامع از یک طرف و درجه ی بغرنجی آنها از طرف دیگر است.

در جوامع ابتدایی که اولاً تعداد افراد آن نسبت به واحدهای سیاسی موجود بسیار کمتر بود ثانیاً روابط اجتماعی براساس همکاریهای ناشی از روابط خویشاوندی تنظیم می شد دخالت و شرکت افراد در تصمیم گیری های کلی جامعه روی ارزشهای روابط خویشاوندی قرار می گرفت و معیارهای اطاعت و قبول تصمیمات بسیار بغرنج نبود. بزرگان سِنی، ریش سفیدان و غیر اینها برای همگان، تصمیم می گرفتند. ولی با پیدایش دولتهای بزرگ و بغرنج شدن روابط اجتماعی بتدریج این تعبیه ها، دیگر جوابگوی این نیاز نبودند و می توان گفت قرنهای زیادی این شرکت در تصمیم گیری های کلی یا از میان رفت و یا جای خود را به یک نوع واسطه داد بدین معنی که کافی بود اقتدارهای مذهبی که به درست یا به غلط اخلاق و روحانیت جامعه را نمایندگی می کردند، نسبت به حقانیت دستگاه سیاسی رأی مساعد بدهند تا مردم این حقانیت را قبول کنند و می دانیم که این دوران که در واقع با پیدایش دولتهای ماد و هخامنشی شروع شد تقریباً با پیدایش دو دین بزرگ و جهانشمول (که با مذاهب فرهنگی بکلی متفاوت هستند) همزمان بوده است. تاریخ نشان می دهد که در هر کجا این دو دین مستقر شده اند بعد از آنکه در ادعای حکومت مطلقه ی خود شکست خوردند تبدیل به واسطه ای شدند که مشروعیت دستگاههای سیاسی را تأیید می کردند. به این ترتیب بود که در تمام طول قرون وسطی پادشاهان مسیحی اروپا برای حقانیت خود در پی تأیید پاپ بودند و پادشاهان سلسله های مختلف ایرانی حتی سلسله های ایرانی الاصل ابتدا خطبه به اسم خلیفه می خواندند گو اینکه خلفا را دست نشانده ی خود کرده بودند و یا در نمد می مالیدند.

از اینجاست که کلمه ی مشروعیت در ایران جانشین کلمه قانونی

(légalité) فرنگی شده است. کاست آخوند ادعا می کند که حکومتی مشروع است که مجری احکام شرع باشد و از این نتیجه می گیرند که برحق ترین حکومتها، حکومت صاحبان شرع یعنی آخوند است ولی سنت، تاریخ و منطق که در این مختصر نمی گنجد نشان می دهد که حکومتی را جامعه برحق می داند (گفتیم که حقانیت را فقط مردم تعیین می کنند نه فلاسفه یا حقوقدانان و آنهم در عمل است نه در تعریف) که مقامات مذهبی حقانیت آنرا تأیید کنند و یک چنین حکومتی را مشروع می نامند نقش مذهب و ملایان در این میان نظارت بر صحت جریان امور است نه مباشرت در اجرای آن.

بدیهی است که وجود یک چنین واسطه ای اگر خود در اجرای آن دخالت نداشته باشد و بعنوان قاضی عمل کند از خشونت دستگاه سیاسی می کاهد چرا که هر لحظه از حد تجاوز کند ناظری وجود دارد که با مردم سر و کار دارد و قادر است بر عدم حقانیت او رای دهد که در اینصورت حساب قدرت سیاسی با "کرام الکاتبین" خواهد بود.

این روال، تا انقلاب کبیر فرانسه در همه جای اروپا و ایران که دو دین مسیحیت و اسلام مذهب وارداتی آنها بودند، رایج بود (بگوییم که برای مردم سامی که این دو دین از آنها برخاسته مسئله ی حقانیت اصولاً بصورت دیگری مطرح بوده است برای آنان حاکم سیاسی و اقتدار مذهبی از قرون ماقبل مسیحیت همیشه در یک نهاد جمع می شده است که شکل رسمی آن خلافت و بیان تازه ی آن ولایت فقیه است.) یکی از اثرات بزرگ انقلاب فرانسه این بود که مقامات مسیحی را بعنوان واسطه ی بیان حقانیت دستگاه سیاسی حذف کرد و امکان بیان مستقیم حقانیت از طرف مردم را بصورت رأی عمومی ابداع نمود. از آن پس این تکنیک که در اثر سلطه ی دو دین بزرگ مسیحیت و اسلام بکلی مخفی مانده بود بعنوان یک وسیله ی مستقیم ابراز حقانیت مردم بر دستگاه سیاسی که بر آنها حکومت می کند، از طرف تمام جوامع انسانی و حتی جوامع

سامی مورد تأیید و قبول قرار گرفت ولی از پیدایش یک تکنیک اجتماعی تا عامیت یافتن آن همیشه مدت زیادی طول می کشد و ما می بینیم کـه در واقـع سال ۱۹۸۹ که درست دویست سال از انقلاب فرانسه گذشته است شاهد عمومیت یافتن بسیار وسیع این تکنیک اجتماعـی است کـه اصطلاحاً آنـرا دموکراسی و پلورالیسم می گویند که درست مخالف اصول سامی حکومتی است و بموجب آن حکومت وقتی حقانیت دارد کـه مـردم مستقیماً ایـن حقانیت را اعـلام دارنـد و همانطور که قبلاً دیدیم حقانیت یک حقی نیست که یکبار برای همیشه بدست آیـد بلکه حالت کلی است که تابع یک محرک ارگانیک می باشد. مکانیسم اجتماعی که حقانیت واقعی را تعیین مـی کنـد جز اینکـه بطـور تـناوبی صـورت گـیرد راه منطقی دیگری ندارد به همین دلیل انتخابات آزاد که شکل عملـی شرکت مـردم در تعیین حقانیت دستگاه سیاسی اسـت یکـی از ابزارهـای غـیرقابل انفکـاک دموکراسی می باشد. اضافه کنیم که بسیارند کسانی که دموکراسـی و انتخابـات را جزء "ارزشهای" خاص جوامع غربی قلمداد مـی کننـد امیدواریـم توضیحـات فوق آنانی را که غرض ندارند، قانع کرده باشد که دموکراسی یک ارزش عمومی جوامع انسانی است که بتدریج شناخته شده است همانطور که ارزش دیگری کـه حقوق بشر نام دارد.

حال می توانیم دوباره به مطلب خود باز گردیم و بگوییـم در ایـن زمـان که مکانیسم شرکت عموم مردم در ابـراز حقانیـت دستگاه سیاسـی بـر همگـان شـناخته شـده اسـت آن دسـتگاه سیاسـی کـه از تمـام ابعـاد پنجگانـه ی قبلـی برخوردار است تنها وقتی می تواند ادعای حقانیت کامل کند که تسلیم شـرکت همگان در بیان این حقانیت بشود.

دلیل ضرورت این نوع برخورد با مسائل اجتماعـی بـه درسـتی در ایـن است که آدمیان موجوداتی هستند متفکر، خلاق و آزاد و آن دستگاه سیاسی که توانسته است تمامی نـیازهای پنجگانـه را بـرآورده سـازد، اگـر بخواهـد از شرکت مردم در امور سیاسی جلوگیری کند در واقع افراد انسانی را موجوداتی

در خدمت برنامه ی خود تلقی کرده است و این بزرگترین توهینی است کـه هـر فرد انسانی به مقام انسانی خود تلقـی مـی کنـد و چنـین است کـه در شرایط امروزی جهان شانس ادامه ی سیستمهای دیکتاتوری به میزان بسـیار زیـادی از میان رفته است و بهـترین نشـانه ی آن فروپاشی زلزلـه وار بزرگـترین دسـتگاه ایدئولوژیک تمام اعصار و قرون است که در دویستمین سالگرد انقلاب فرانسـه همگان شاهد آن هستیم.

* * *

حال با در دسـت داشـتن ایـن دسـتگاه مـی توانیـم نـه فقـط ایـن یـا آن حادثه ی سیاسی ـ اجتماعی را در ایران یا در هر کشور دیگر مورد تحلیل قرار دهیم بلکه سیر حوادث را نیز در جهت منطقی که این دستگاه دیکته مـی کنـد پیش بینی کنیم. ما این کار را در نوشته ی دیگری به تفصیـل خواهیـم آورد و حالا تنها به این بس می کنیم که با بکار بردن این دستگاه سـنجش بـه سـؤالی که در اول مقاله طرح کردیم جواب بگوییم: آیا "آشتی و وفاق ملی ایـرانیان، یک شعار توخالی است یا یک نیاز؟"

قطبی شدن جامعه ی ایران

برای درک آنچه بر جامعه ی مـا از انقـلاب مشـروطیت بـه ایـن طـرف گذشته است باید به نکته ای توجه کنیم که خود برآمده از نظریه ی فوق اسـت و آن اینکه هرگاه دستگاهی نسبت به یکی از نقش های خود کوتاهی کنـد، آن را ندیده بگیرد، برخلاف عمل کند، یا قادر به ایفـای آن نباشـد، گروهی از درون جامعه مدنی پیدا شوند که ایفای آن نقش را خواستار شوند و خـود را علمـدار تحقق آن معرفی کرده حقانیت مربوط به آنرا به خود نسبت دهند و از جزئی از حقانیت به کل آن رفته و تمامی قدرت سیاسی را طالب شوند. ایـن مکانیسـم در واقع سرمنشاء شکل گیری گروههای سیاسـی و احزاب سیاسی است، و از آنجا که حساسیت نسـبت بـه هـرکدام از اصـول کارکـردی جامعـه در جمعیـت

جامعه‌ی مدنی برحسب موقعیت افراد و گروههای اجتماعی متفاوت است هرکدام از این احزاب پایگاه اجتماعی متفاوت از دیگران پیدا می کنند با در نظر گرفتن این امر حال نگاهی سریع به حوادثی که از زمان مشروطیت به این طرف رخ داده اند بیفکنیم.

تفاوت درخواست و ادعا

در جریان انقلاب مشروطیت آزادیخواهان خواستار تغییر دولت یا تغییر رژیم سیاسی نبودند، بلکه توقع داشتند که دولت یا دستگاه سیاسی خود را با نیازهای متحول جامعه تطبیق دهند. ولی از آنجا که دستگاه دولتی مخصوصاً بعد از مظفرالدین شاه که قانون اساسی را امضاء کرد و در عهد محمد علیشاه از تسلیم شدن به این توقع طفره رفت و هم برای مقابله با مردم یکبار دیگر به نیروهای خارجی و دشمن پناه برد، دیگر تمامی حقانیتهای خود را از دست داد و بنا بر آنچه قبلاً گفتیم گروههای متفاوتی پیدا شدند که هرکدام از آنها خود را بیشتر بیانگر یکی از نیازهای جامعه معرفی کرده و حقانیت دستگاه سیاسی را در آن زمینه از آن خود دانسته و این حقانیت جزئی را تعمیم داده و براساس آن، ادعای حقانیت برای بدست گرفتن قدرت سیاسی را کردند.

بدینسان در جریان انقلاب مشروطیت که از ابتدا به صورتی هم‌آهنگ و همه جانبه از طرف مشروطه خواهان خواستهای جامعه به دولت عرضه می شد، یک نوع قطبی شدن در جامعه ظاهر شد که هر گروه خود را مرکز ثقل جنبش تصور کرد و تنها به یکی از اصول کارکردی جامعه تکیه نمود. خلاصه بگوییم:

۱ ـ رضاخان میرپنج و بعدها رضاشاه نظم و امنیت را به مملکت باز آورد، سیستم اداری کشور را مدرن کرد، دادگستری لائیک و قانونی را جانشین سنتهای شرعی نمود، به زنان آزادی داد و زیربنای اقتصادی کشور را پی ریزی نمود. بدون شک از بابت تمام این امور، او حقانیت متناسب با آن را

کسب کرد اما در سه چیز کوتاهی نمود:

۱ ـ آزادی سیاسی که گفتیم در شرایط امروزی جهان یکی از مهمترین ابعاد کارکردی جامعه شده است.

۲ ـ عدالت اجتماعی که در برنامه ی او جایی نداشت.

۳ ـ رها کردن مهار فساد که او خود سرچشمه ی آن شد.

به این ترتیب این امکان را بوجود آورد که گروههای مدعی حتی خدمات او را که اساسی هم بودند ندیده گرفته و خود را بعنوان قهرمان رهائی جامعه از تمام نابسامانی ها معرفی کنند. کمونیستها و بعدها حزب توده بعنوان قهرمانان آزادی و عدالت اجتماعی پا به میان گذاشتند، احزاب ملی بعنوان تنها ضامن استقلال و آزادی وارد میدان شدند و این درست وقتی بود که بیگانگان در کشور تمام امکانات را داشتند و دستگاه دولتی نه قادر به مقابله با آنها بود و نه چنین فکر و برنامه ای را ارائه می داد. و بالاخره ملایان که شکست خوردگان اصلی جنبش مشروطیت بودند با آزادی عملی که در اختیار آنها بود یا در اختیارشان گذاشته بودند هرکدام قطبهایی برای تجزیه ی نیروی کلی جامعه بوجود آوردند و آنچه که به این قطبی بودن جامعه کمک می کرد، جاذبه ای بود که قدرتهای بیگانه هریک روی یکی از این تمایلات اساسی اعمال می کرد. حزب توده مجذوب قدرت شورروی بود. دستگاه دولتی شیدا و واله ی تکنولوژی و "تمدن بزرگ" غرب شده بود و این شیدایی بجایی رسیده بود که دیگر چشم دیدن سلطه آنها را بر کشور از دست داده بود و هم تحت تأثیر تلقینات و برنامه های این سیاست عدالت اجتماعی و آزادی را در محراب تخیلات خود قربانی کرده بود. و بالاخره سیاست کهنه کار انگلستان که تصور می کرد هنوز در ایران و خاورمیانه منافعی دارد و باید نقش آقایی خود را تجدید نماید، با بهره گیری از احساس خفت و سرکوب ملایان وارد میدان شد و بدینسان جامعه ای که تنها در همکاری اجزای خود می توانست زندگی و سیاست یگانه را داشته باشد به درجه ای از

هم پاشید که مشتی ملایان توانستند بر موج نارضایی های جامعه سوار شده و بزرگترین نکبت تاریخ را بر جامعه تحمیل کنند.

توجه به این تجزیه و قطبی شدن و نتایج وخیم آنست کـه نویسـنده را بـه این نتیجه رسانیده است که هیچیک از مدعیان رهایی کشور که تنهـا یکـی یـا دو تا از نیازهای اساسی جامعه را مبنای برنامه ی خود قرار داده اند قـادر بـه تدارک نیروی اجتماعی لازم برای رهایی کشور از ادبار موجود و استقرار یـک حکومت ملی و مردمی نیستند. و در عین حال هرکدام بـه یکـی از نـیازهای اساسی جامعه توجه دارند و می توانند بیانگر آن باشند.

بهمین دلیـل است کـه مـی گوییـم شـعار آشتی ملـی در واقـع نوعـی گسستن از روشهایی است که در گذشته ی نزدیک نیروهای زنده ی جامعه را به جای اینکه در همکاری با یکدیگر به ساختن و رشد و تعالی جامعه سوق دهـد به جنگ و جدال آشتی ناپذیری وامی داشت، که اگر صـورت تحقـق یابـد و بـه ائتلاف ملی منجر شود در واقع به بزرگترین و فـوری تـرین نـیاز جامعـه ی مـا جواب داده است به این ترتیب نه فقط شعاری نیست که از مد روز بیفتد، بلکـه تنها شعاری است که می تواند در راه رهایی جامعه کارآمد باشد.

با وجود این نباید تصور کرد که گردش چرخها در یک جامعـه هر قـدر هـم هماهنگ و فارغ از آشوبهای ایدئولوژیک و یا دخالت بیگانگان باشد همیشـه بـدون برخورد و حتی بدون زد و خورد میسر است. اگر دو عامل فوق را کنار هم بگذاریم اغلب چنـین است کـه دسـتگاه حاکـم یـا بدلیـل عـدم دریافت یـا در تحت تأثیر گروههای فشار قادر به تأمین تعادل و جوابگویی به تمام نیازهای جامعـه نیسـت و تمایل دارد در جهت منافع طبقات بانفوذ جامعه عمل کند. در نتیجه گروههایی از جامعه که در اثر این سیاستهای هیئت حاکم صدمه مـی بینـد بـه اعـتراض و حتی شورش برمی خیزند این نوع مخالفتها نه فقط جایز و بـرحق انـد کـه عامـل اساسـی پیشرفت و تعالی جامعه می باشند و به همین دلیل نمی تـوان جامعـه ای را تصـور کرد که تضـاد مـنافع و بـرخوردهای اجتماعـی بـروز و ظهـور نکنـد و برنامـه هـای

سیاسی اجتماعی متفاوت و حتی منافی یکدیگر با هم رویرو نشوند. و اگر ما در این مرحله‌ی تاریک از تاریخ جامعه‌ی ایران به ضرورت تفاهم ملی تکیه می‌کنیم به این دلیل است که از انقلاب مشروطیت به این طرف تفاهم ملی که در جریان انقلاب وجود داشت تحت تأثیر سیاستهای بیگانه و بروز و ظهور ایدئولوژی‌های بیگانه نسبت به فرهنگ ایران از میان رفت و نیروهای سیاسی ایران در جهت این برنامه‌ها چند قطبی شد و اینک موقع آن رسیده است که با توجه بـه آنچه در این نوشته آمده است نخبگان و مبارزان سیاسی وطن ما در رفتارهای گذشته‌ی نزدیک تجدید نظر کنند و با حفظ حساسیتهای خاص خود در چارچوب تفاهم ملی برای بازگردانیدن حاکمیت ملی که هدف مشترک تمامی آنها می‌تواند باشد به تبادل نظر و جستجوی راه حل بپردازند.

تحلیلی از تهاجم خمینی و جنبش توده ای
(انقلاب اسلامی)

مقدمه

مسئله انقلاب اسلامی در ایـران و مخصوصـاً شـخصیت بسیار مـرموز خمینی که توانست در مدت بسیار کوتاهـی تمامـی نـیروهای مخالـف رژیـم محمدرضاشاه را با هم یکی کرده و آنها را به انقلابی رهبری کند که یـک بـاره ایران در حال پیشرفت و رشد اقتصادی را در لحظاتی چند بدنیای شروع اسـلام و شاید هم بدتر از آن هدایـت کنـد. بسـیاری از نویسـندگان، محققـان، تاریـخ نویسان ایرانی و بیگانه را به تألیف کـتابها، مقالـه هـای بسیار کشـانده است. باوجود اینکه بسیاری از جزئیات حادثه روشن شده اند و باوجود اینکه بسـیاری از تحلیل گران ادعا می کنند که به کُنـه مطلـب پـی بـرده انـد در واقـع چنـین نیست. مسئله انقلاب اسلامی در ایران هنوز مسئله ای بسیار بغرنج و در عـین حال ساده است که تنها در زیر نورافکـن یـک دیـد علمـی و بکـار گـرفتن یـک الگوی تحلیلی توضیح دهنده در زمینهٔ جامعه شناسی امکـان‌پذیـر است. تـا قبل از پیدایش این الگوی تئوریـک و توضیـح دهنـده مسـئله یـا نمـود مـورد بررسی بغرنج و نفهیدنی و اسرارآمیز به نظر میرسد. در دنیای قدیم گاهی برای این مسائل منشاء الهی فرض میکردند و صدها کج و کولگی دیگر کـه از آن ناشی می شد. رعد و برق را در نظر بگیرید که در تمام تمدن های قدیـم یکـی از اسرار بودند و برای آنها خدایانـی قائـل میشـدند امـا از وقـتی الکتریسـیته کشف شد توضیحات علمی کافی برای آنها بوجود آمـد، هـم آن تعجب هـا از بین رفتند و هـم آراء و افکـار و رفـتارهائی کـه براسـاس اسـرارامیز بـودن آن معمول بود. و هم چنین اند در علوم طبیعی که مثال هـای آن بـی شمارنـد. در هر حال الگوی نظری مسائل بغرنجِ همیشه باید توضیح دهنده نمود مورد سؤال باشد و برای رسیدن به آن معمولاً به مـراحل مختلـف تحلیـل دست مـیزننـد، ابتدا حوادث مشابه را ثبت می کنند سپس سعی می کننـد حادثـه را بـه اجزاء

آن تجزیه کنند و در مرحله سوم تلاش می کنند بین این حوادث روابطی را فرض کنند ولی هیچکدام از این مراحل تحلیل، برای فهم مسئله کافی نیستند و تا زمانی که الگوی تئوریک توضیح دهنده بدست نیامده است مسئله در ابهام خود باقی خواهد ماند. قرن ها و قرن ها انسانها به آسمان تماشا کردند سیارات و کواکب را در گردش و حرکت دیدند و کم نبودند هوشمندانی که به رصد آنها پرداختند و اطلاعات تقریباً بی نهایتی از شکل رابطه با آنها بدست آوردند و ثبت کردند که شاید تیکوبراهه ستاره شناس هلندی وارث و عالم به تمام آنها بود ولی تا آن زمان نه علت حرکت اجرام سماوی روشن بود و نه نیروی محرکه این حرکات تا بالاخره گالیله و نیوتن از یک طرف و کپلر از طرف دیگر قوانین جاذبه عمومی و قوانین حرکات کواکب را به زبان علمی و با بیان ریاضی بدست دادند. از آن پس دیگر عجایب و غرائب در زمینه این دو مسئله از میان رفتند ولی دانش تمام نشد. مسایل جدیدی طرح شد که از آن پس دانشمندان همیشه در پی بدست آوردن الگوی تئوریک توضیح دهنده آن بودند و بسیاری از آنها را کشف کردند و بتدریج نمودهای شگفتی‌آور طبیعت جزئی از دانش آدمی شدند. در زمینهٔ انقلاب اسلامی در ایران ما همچنان در همان تاریکی بسر میبریم که آدمی در زمینه مسائل طبیعی بسر برده است. بسیاری از نویسندگان، محققین و دانشمندان در باره آن به تحلیل های زیادی پرداخته اند ولی متأسفانه هیچ کدام از آنها از مرحله اول و دوم تحلیل پایین تر نرفته اند.

یکی از بهترین کتابهائی که من در این زمینه دیده ام نوشته جهانگیر آموزگار است که تحت عنوان " فراز و فرود دودمان پهلوی" نوشته شده و به ترجمه درآمده است. چنین معلوم است که خود نویسنده از ترجمه چاپ شده آن در تهران راضی نیست. باوجود این من در شروع این مقاله از نوشته های این

کتاب آغاز خواهم کرد. در شروع کتاب مینویسد[1]: " باوجود دهها کتاب، جزوه و مقاله که پیرامون انقلاب ۱۹۷۹ ایران بچاپ رسیده شخص حق دارد بپرسد چه نیازی به انتشار کتابی دیگر در این مقوله وجود دارد؟" و بحق دلائلی می‌آورد که این نیاز را ثابت می کند. سپس نویسنده یک نوع دسته بندی از تحلیل هائی که تاکنون ارائه شده اند بدست میدهند.

۱- آندسته که با پژوهش‌های توأم با بصیرت و محققانه منحصراً با موضوع سقوط محمدرضاشاه پهلوی و ظهور جمهوری اسلامی ارتباط دارند .

۲- شرح حال از زبان اشخاصی که خود از بازیگران آن رویداد شگرف تاریخی بودند .

۳- مشاهدات و یادمانده‌های آنان ظاهراً به منظور تصحیح ادعاهای نادرست و روشن کردن حقایق برای آیندگان ارائه شده .

٤- یادداشتهای روزانه و خاطرات رهبران عمده سیاسی جهان و دستیاران آنان بعنوان بخشی از چشم‌انداز وسیع تر جهانی (در رابطه با انقلاب ایران) .

۵- مقالات و نوشته‌های پراکنده در باره جنبه‌های ویژه‌ای از آن روی داد از دیدگاه فردی (...)"

و اضافه می کنند:

" در حالیکه نحوه تأکید بر وقایع به تعبیر آنها و نتیجه گیری‌ها که در این آثار صورت گرفته با یکدیگر متفاوت است ولی همه آنها در یک چیز با هم اشتراک دارند و آن اینکه هیچ کدام تاکنون نتوانسته اند توضیحی قانع کننده در اختیار بگذارند که انتظار هم می‌توان داشت . میزان توجه به وقایع از نظر دقت و ارزش تاریخی این آثار به طرز چشم گیری از یکدیگر متفاوت است." (ص ۱۸ ، ۱۷) .

هرچند نظر نویسنده در باره تقسیم بندی تحلیل ها و نیز نتیجه گیری که

---

۱ - ارجاعات این نوشته نیز از روی ترجمه چاپ شده تهران است که معلوم نیست تا چه اندازه سانسور شده است.

کرده اند درست است ولی به نظر نویسنده این سطور این تقسیم بندی یک نقص بزرگ دارد. در هریک از مقولات گفته شده اشخاص متفرقی شرکت کرده انـد. مهم این بود که بدانیم این اشخاص یا این تحلیل گران را به چند گروه می توان تقسیم کرد و آن گروهها، دسته ها یا نیروها (مثلاً دولتی) و یا احزابی هستند که هرکدام بیکی از چهار تمایل اساسی زیر تعلق داشتند:

۱- نیروهای دولتی که رژیم محمدرضاشاه به آن متکی بود.

۲- نیروی ملی که در زمان انقلاب نمایندگان برجسته ای در صحنه نداشت.

۳- نیروی چپ که در هر حال همه آنها از حزب توده درآمده بودند.

٤- آخوندها که از زمان ۱۳٤۱ تبدیل به گروهک هائی شده و در زمان انقلاب نیروی بزرگی را هدایت میکردند.

کاملاً روشن است که یک تحلیل از اوضاع آنروز ایران از طرف آدمی مثل مهندس بازرگان با تحلیل که یک نفر ملی مانند دکتر صدیقی میدهد و یا با تحلیلی که یک نفر وابسته به نیروی حاکم آنروز مثلاً داریوش همایون میدهد، نه داده های روی صحنه را میتواند بدرستی آنچنان که بودند معرفی کند و نه رابطه بین این داده ها و نه محرک اصلی رابط بین این داده ها را و لابد هرکدام از اینان ممکن است در یکی از دسته بندی های آقای آموزگار جای بگیرند

ولی آنچه در نوشته ایشان مسلم است هیچ یک از تحلیل ها، گزارش ها، کتاب ها و غیر اینها و حتی آنچه فرنگیان نوشته اند هیچ توضیح قانع کننده ای در باره محرکات واقعی این پدیده بدست نمیدهد و همانطور که آقای آموزگار بارها تکرار می کند شخصیت و نقش خمینی بعنوان یک امر اسرارآمیز باقی میماند و همچنین سرعت بسیار عجیب سقوط رژیم محمدرضاشاه.

اما نباید تصور کرد که آقای جهانگیر آموزگار در خارج از چهار

تمایلی قرار دارند که در بالا به آن اشاره کردیم و هم بدین معنی است که بسیاری از داده‌ها و واقعیت‌ها را ندیده گرفته و فراموش کرده اند و مسئله را از دیدگاه کسی که در دستگاه کار میکرده ولی با تمام خلوص سعی می کند تمام جوانب آن را بشکافد مطرح می کند. باید گفت که این مشکل خاص انقلاب ایران نیست و گویا بهمین دلیل است که حالا که بیش از دویست سال از انقلاب فرانسه گذشته است و این همه کتاب و مقاله در بارهٔ آن نوشته اند، رشتهٔ تحقیق هنوز پایان نیافته است و همانطور که در مورد ایران گفتم در مورد انقلاب فرانسه نیز نظریینی های کلی بسیار متفاوتند. با چنین وضعی ممکن است خواننده بپرسد که پس خود شما مسئله را از چه دریچه ای نگاه می کنید. سوال بجا است ولی نباید تصور کرد که کافی است نویسنده دیدگاه کلی خود را بگوید تا اینکه با داده های موجود بیک نتیجه گیری قاطع برسد. من تا بحال دو تحلیل نسبتاً مفصل از حادثه انقلاب منتشر کرده ام[1] که بسیاری آنها را پسندیده اند باوجود این من خود در آنها نقص های زیاد می بینم و هرقدر می گذرد سعی میکنم بتوانم به کنه مطلب برسم. اضافه کنم که در این نوشته هدف من دادن یک تحلیل جدید نیست و چنین ادعائی ندارم. باوجود این سعی خواهم کرد انقلاب اسلامی را در ایران و نیز نقش بسیار مهم آیت الله خمینی را از نظرگاهی که برای بسیاری از هموطنان ناشناخته است و خود من آن را در طی جستجو یافته ام و آن را سخت روشن گر و توضیح دهنده می دانم ارائه دهم. و اگر بپرسید خودتان را در کدام یک از چهار تمایل کلی گفته شده در بالا قرار میدهید؟ جوابم ساده است من خود را عضوی و فردی متعلق به جنبش ملی ایران میدانم و مسائل را از این نظرگاه نگاه میکنم یا به عبارت دیگر تصور من این است که استقرار حکومت ملایان در ایران آخرین سدی است که در مقابل تحقق هدف های جنبش مشروطیت ظاهر شده است. در هر حال این تحلیل از این دریچه به مسائل و

---

۱ - " نبرد نیروهای سیاسی در صحنه مبارزات سیاسی ایران"، " به کجا میرویم".

رویدادها نگاه می کند. بدیهی است هر آنچه بـرای مـن روشـن و واضـح است برای یک نویسنده جمهوری اسلامی کفر و زندقه است و برای یک مارکسیست، شوینیسم ضدپرولتاریائی و بورژوازی و غیر اینها است.

با یک چنین برداشـتی اسـت کـه میخواهـم رویـداد انقـلاب اسـلامی را قضاوت کنم. باز به آقای جهانگیر آموزگار برمی گردم. ایشان کتاب خود را با فصلی باسم "کالبد شکافی یک انقلاب بی مانند" شروع کرده اند و در ابتـدای آن مسئله ای را طرح کرده اند که دنبال کردن و تعمق در آن میتواند ما را به فرضیه جالبی هدایت کند. مینویسند:

" اگر قرار باشد قرن بیستم در تاریخ به عنوان یک قرن انقـلاب تثبیـت شود، ایران باید در آن برای خود جایگاه ممتازی طلب کند. در یک فاصلـه کوتاه ۷۰ ساله در مقایسه بـا ۲۵۰۰ سـال تاریـخ مسـتند کشـور ۷ بـار وضـع سیاسی موجود statu quo از طریق پیکارجوئی با قدرت سیاسی در معـرض تهدید قرار گرفت و به محک آزمـون زده شـد." و ایـن هفـت حادثـه بزرگ را چنین برشمرده اند:

۱- در سال ۱۹۰٦ گروهی از سیاستمداران روشن بین روحانیون (!) و پیشروان بازار در برابر حکومت مطلقه و ستمگرانه پادشـاهان قاجـار قـد علـم کردند و خواستار یک جامعه عادلانه و آزاد شدند.

۲- در فوریـه ۱۹۲۱ سـرهنگ (!) رضاخـان فـرمانده بـریگاد قزاق و بینانگذار سلسله پهلوی در برابر فساد و بی کفایتی آخرین پادشاه قاجـار کـه سبب شده بود ایران عملاً به مستعمره روس و انگلیس تبدیل شود و از نظر وضـع داخلـی در هـرج و مـرج و آشـفتگی قـرار داشـت دسـت بـه کودتـای موفقیت‌آمیزی زد.

۳- در سال ۱۹٤۱ حمله نظامـی متحدیـن بـه بهانـه برقـراری راه تدارکات از طرف خلیج فارس به اتحاد جماهیر شوروی، رضاشاه را بر کناره گیری از سلطنت ناگزیر کرد و تداوم حکمرانی دودمان پهلوی را در معرض مخاطره قرار داد.

٤- در سال ١٩٤٦ استان های آذربایجان و کردستان به تحریک و پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی خواستار خودمختاری محلی شدند و متعاقباً پس از یک رشته عملیات به اقتدار تهران تسلیم گردیدند.

٥- در سال ١٩٥٢ مصدق و هواداران او با سلطنت و حکومت شاه به چالش پرداختند ولی در کار خود ناکام ماندند (!)

٦- در سال ٦٢-١٩٦٢ یک رشته طغیانهای شهری به طرفداری از آیت... خمینی (!) بر ضد انقلاب سفید و گرایش به غرب (!) بوقوع پیوست.

٧- ٧٩-١٩٧٨ یک قیام گستردهٔ نهائی (!) به رهبری آیت... خمینی منجر به سرنگونی شاه و استقرار یک حکومت اسلامی گردید."[1]

اگر از سانسورهای احتمالی متن فوق بگذریم به نظر میرسد که صرف طرح کردن مسئله انقلاب یا صحیح تر انقلابات ایران در مدتی چنین کوتاه بتواند ما را بیک سوال اساسی راه نمائی کند: آیا دینامیسم انقلابی ایران آنچنان که در بالا آمده است با استقرار یک جمهوری اسلامی در ایران پایان یافته و ما دیگر مرحله هشتم دیگری در پیش نداریم؟ بغیر از اینکه توجه به انرژی و ذخیره یک ملت در تغییر دادن شرایط نشان میدهد که جواب سوال فوق منفی است. توجه به محتویات این انقلابات نیز ما را به چند و چون پیش‌آمد مرحله بعدی هدایت می کند. برای جواب دادن به سوالاتی از این نوع باید بدرستی نیروی محرکه و ماهیت جنبش مشروطیت را درک کرد. آقای آموزگار جنبش مشروطیت را آغاز سلسله حوادثی میداند که هرکدام از آنها اهمیتی اساسی داشته اند و تعداد زیادی از انرژی، امیدها و نگرانی های ایرانیان را سبب شده اند و در عین حال هرکدام جهت سیاسی خاصی داشته اند

---

١ - در نقاطی که علامت (!) آمده است اینها را نویسنده اضافه کرده و تصور می کند رژیم جمهوری اسلامی سانسورهای مهمی به نفع روحانیون به عمل آورده. بعنوان مثال نام دکتر مصدق و برنامه اصلی او که ملی کردن صنایع نفت است که از نظر رژیم همیشه مردود بوده است، حذف شده.

که گاهی همسو و گاهی متضاد بوده اند. سوال این است که باوجود تمامی این تفاوت ها بتوان به این دوران که ۷۰ سال و بیشتر طول کشیده است نوعی وحدت سیاسی اجتماعی قائل شد یا نه؟ و اگر جواب مثبت است این وحدت در چیست؟ آنچه مسلم است هدف های جنبش مشروطیت اگر از ظاهر شعارهای آن صرف نظر کنیم در سه مقوله اساسی بوده اند.

۱- رهائی کشور از سلطه و از نفوذ بیگانگان.

۲- درهم کوبیدن استبداد دودمان قاجار و بدست آوردن آزادی.

۳- تضعیف سلطه ملایان بر جامعه و خنثی کردن اثرات منفی آن.

به سخن خود بازگردیم: نقشی که خمینی در حوادث انقلابی ۱۹۷۹ بعهده گرفت و دلائل پیشرفت سریع او و افتادن رژیم محمدرضاشاه آقای آموزگار جوانب مختلف مسئله را که همه برای بحث ما مهم هستند اینطور مطرح می کنند:

" مردی که تا پایان اسرارآمیز باقی ماند. بزرگترین جادوی شخصی آیت... خمینی این بود که توانست حالت اسرارآمیز ناشناخته خود را تا دم آخر برای گروههای گوناگون که دست در دامن او آویخته بودند حفظ کند. در تمامی مدتی که انقلاب جریان داشت و به گونه ای معماوار سخن می گفت و از هیچ یک از جزئیات جمهوری اسلامی خود حرفی نمیزد. بیانیه های رمزگونه او باندازه کافی در پرده ابهام پیچیده شده بود که همه متحدان او را راضی میکرد.

به عنوان یک مرد هوشمند سیاسی که دست استمداد بسوی او دراز می کنند او همواره در هدفها نامشخص ولی جذابی، مانند آزادی مذهب، استقلال از نفوذهای زیانبار خارجی. عدالت اجتماعی، تکلیف ثروتمندان به دستگیری از فقرا، حسن همجواری، زشتی فساد، حفظ منابع گرانبهای طبیعی مانند نفت و گاز، خودکفائی در تولیدات غذائی و دیگر هدفهای اساساً ملی سخن می گفت...." صفحه ٤٦٩

" واقعیت اینستکه او سیاست مدار هوشمندی بود که پایش محکم روی

زمین قرار داشت. چشمانش با تیزبینی به راه پیش دوخته شده بود و زبانش به نرمی خدا را بیاری می‌طلبید." صفحه ۴۷۱

" حرکت آیت ... خمینی به پاریس بلافاصله گام نخستین برای شهرت ستاره‌آسای او بود" صفحه ۴۷۶

این فقط آقای جهانگیر آموزگار نیست که این سوال‌ها را طرح می‌کند و همانطور که ایشان گفته‌اند بسیاری از محافل خارجی و داخلی در این باقی مانده‌اند که این رویداد را چگونه توجیه کنند. من به سخنانی که آقای آموزگار از شخصیت‌های آمریکائی آورده‌اند چندان کاری ندارم ولی تصور می‌کنم که در مراکز علمی و اطلاعاتی آمریکا کم نباشند کسانی که تا اندازه‌ای به شکل "مبارزات توده‌ای"[1] آشنائی دارند زیرا این مسئله در حال حاضر لااقل یکی از فصول بسیار پیشرفته روانشناسی اجتماعی است و به تصور من کافی است انسان حداقل آشنائی با این رشته علمی داشته باشد تا لااقل قسمت عمده سوالاتی را که در زمینه خمینی و نیز در زمینه سرعت سقوط رژیم پیش آمده است بفهمد. من برای روشن شدن مطلب الگوی تئوریک "روانشناسی توده‌ای" را که بانی آن یک جامعه شناس فرانسوی بنام گوستاو لوبن است و بعدها کسانی چون تن و یا فروید و دیگر روانشناسان آن را غنی‌تر کرده‌اند بصورتی مختصر بیان خواهم کرد و بعد از آن در قسمت دوم شکل انطباق این الگوی تئوریک را با رفتار خمینی و حادثه انقلاب اسلامی بررسی میکنم و تصور میکنم که بدین ترتیب است که به تعداد زیادی از سوالات جواب داده خواهد شد و مسئله از صورت یک امر اسرارآمیز بیرون خواهد آمد. بی شک نمیتوان یک چنین حادثه بغرنجی را در چند صفحه تند نوشته، بخوبی بیان کرد. کار محققان و تاریخ دانان است که با رجوع به تمام منابعی که این الگوی تئوریک در اختیار می‌گذارد و نیز دقت در حوادثی که اتفاق افتاده، کلیات را روشن کنند و این امر مسلم گردد که تمام کسانیکه به دعوت آقای خمینی جواب دادند بدلیل مسلمان بودنشان نبوده است و جامعه ایران بعد از

---

۱ - معنی و محتوی جامعه شناسی جنبش توده ای را در فصل اول روشن خواهیم کرد.

این شوک بسیار بزرگ و سنگینی قیمت بجائی رسیده است که این خسران تاریخی بزرگ را جبران کند و باحتمال قوی با سقوط رژیم ملایان یکی از بزرگترین هدف های نهضت مشروطیت که رها کردن ملت ایران از زندان جهل و نادانی، تحت هدایت شبکه آخوند است صورت تحقق خواهد یافت و جامعه ما از شرّ دشمن بزرگ تاریخی خود رها خواهد شد.

من از این مطالعه باین نتیجه میرسم که یک مرحله هشتم در جنبش ملی ایران باقی مانده است. چه وقت، چگونه و بدست کی این حادثه اتفاق خواهد افتاد؟ نه من و نه هیچ کس دیگر نمیداند اما آنچه مسلم است اکثریت قاطع مردم ایران در انتظار چنین حادثه ای هستند تا خود را از شرّ جمهوری اسلامی رها کرده و یک حکومت ملی دموکرات و مترقی را روی کار آورند.

فصل اول:
توده چیست؟ و جنبش توده ای یعنی چه؟[۱]

لوبُن چه گفته است؟ بدیهی است که کار او بسیار گسترده و تازه است و ما در اینجا باختصار خطوط اصلی تئوری او را می‌آوریم و آنها را با رفتار خمینی در انقلاب ایران و نیز رفتار آن قسمت از جمعیت ایران که تبدیل به تودهٔ خمینی در انقلاب ایرانِ شدند تطبیق میدهیم.

اولین مسئله ای که لوبُن مطرح می کند این است که تعاریفی را که دانشمندان همزمان او از مسئله توده[۲] کرده بودند و ما در بالا آوردیم رد

---

۱ - این فصل موجزی است از دو کتاب Psychologie des foules G. de Bon و L'Age des foules, Serge Moscovici

۲ - متأسفیم که بهترین لغت در فارسی از مفهوم لافول La foule همان توده است بطوری که خود او در عین حال لغت ماس Masse را که ترجمه تحت اللفظی توده است بکار برده است.

می کند و خود او تعریفی می‌آورد:

توده (مردمی که در یک جا جمع میشوند) عبارت از ملغمه ای از افراد است که دارای ایـن خاصیـت اساسـی است: ذوب شـدن افـراد در یـک روح و احساس مشترک که اختلاف بین آدمیان را ازبیـن مـی بـرد. شـخصیت فـردی آنها را خاموش می کند و سطح شـعور آنهـا را پائـین مـی‌آورد. وقـتی افـراد تشکیل یک توده میدهند. هریک از آنها سعی می کند رفتار پهلودستی خود را تکرار کند و در مجموعه مثل خس و خاشاکی که در سـاحل بـا بـاد جابجـا میشوند رفتار نماید.

آنچه در گفته فوق بسیار مهم است از بین رفتن خصائـص فـردی است. یک آدم دانشمند یا یک کلفت خانه یا حتی یک سیاستمدار وقـتی خود را در توده می بیند تفاوت بین آنها از میان میرود و همه یک طور رفتار می کنند. نه ثروت و نه دانش نه موقعیت اجتماعی افراد سطح بالا را از تبدیـل شـدن بـه یک فرد توده ای برکنار نمیدارد.

لوین تأکید می کند که توده با پوپولاس با پلب با پرولتاریا فـرق دارد و تعاریف آنها را یک بیک بدست میدهد. آنچـه تـوده را بوجـود مـی‌آورد ذوب شدن شخصیت افراد در ملغمه آدم‌های جمع شده است و این ملغمه بعنوان یک واقعیت عینی خواص مشخصی دارد که میتوان آنها را مشاهده کرد، توضیـح داد و موضوع یک علم قرار داد.

مسلم این است که توده اصالتاً جنایت کـار نیسـت ولی تـوده بـه کارهـای جنایی نیز دست میزند: خراب می کند، می کشد و ویران می سازد. باوجود ایـن یک توده ممکن است به کارهای نیک نیز دست بزند و کارهای قهرمانانـه بکنـد. در انقلابات دیده ایم که توده مردم محکمه تشکیل داده اند و افراد را بـا عدالـت در آن محاکمه کرده اند (در فرانسـه بسـیار پیـش آمـده است) و یـا اگـر از آنهـا کمک بخواهند همه حاضرند هرچه دارنـد روی مـیز بگذارنـد و بـه رهبـران تقدیـم کنند. میتوان آنها را گاهی بدون اسلحه به جنگی هدایت کرد که خدائی را دفـاع

می کند (جنگ های صلیبی). لوبن میگوید اگر این نوع شعارها را ندیده بگیریم و اگر در طول تاریخ توده ها نمی بودند تاریخ جهان چه بسیار کوتاه می شد. نیروی محرکه توده را میتوان از طریق یادآوری ایده‌آل هایشان تغییر داد. و لوبن باین امر تأکید می کند که توده در قسمت اعظم خراب می کند و اگر تمدن های گذشته را در نظر بگیریم هیچگاه توده در آنها خلاقیتی نداشته، همه تمدن ها اثر کار تعداد کمی اشراف بوده است.[1] و اگر دیوانگی و جنایتی وجود دارد این در نهضت توده ها نیست چرا که آنها توده اند و گفتیم که شخصیت فردی خود را از دست داده اند، اما بوده اند و هستند دیوانگانی در تاریخ که در رأس این توده ها قرار گرفته اند و با دیوانگی به بزرگترین اعمال جنایت کارانه دست زده اند. آخرین آنها هیتلر، موسولینی، استالین، پول پوت و غیر اینها بوده اند و ما علل روانشناسی اجتماعی آن را در پائین خواهیم دید اما با تمام اینها نباید فرض کنیم که توده واقعیتی است دیوانه یا پلبین یا بورژوا یا جنایتکار یا قهرمان. این حرف و سخن ها همه بی ربط اند. توده یک شکل دسته جمعی است و شکل خاص زندگی است. چرا این سخن لوبن نوعی اکتشاف است؟ زیرا بنا بر عقاید جاری در واقع این امر که توده قسمت عمیق جامعه را تشکیل میدهد انکار میشد. همانطور که در عمق یک انسان حیوانی نهفته است و یا در عمق یک مجسمه چیزی وجود دارد. در واقع توده ماده اولیه تمامی نهادهای سیاسی است. انرژی بالقوه تمام حرکات اجتماعی است و حالت اولیه تمام تمدن ها است. تا زمانی که توده در حاشیه جامعه است دولت ها به آن توجهی ندارند.

---

۱ - بیاد آوریم که حزب توده و مارکسیسم درست عکس این را می گفتند و در طول ۴۰ سال به ما چنین القا کردند که ایران ساخته و پرداخته توده ها است، پادشاهان و نجبا و غیر اینها مردان ظالم و دزد و پستی بوده اند که هیچ شرکتی در ساختن فرهنگ و تمدن ایران نداشته اند و به تصور من هم اکنون تعداد زیادی از افراد سابق حزب توده و نیز مردمی که تحت تبلیغ آن قرار گرفته بودند هنوز هم همین را میگویند و مثال ها بسیارند اما هستند هوشمندانی که این لباس فریب را از تن بدر کرده اند و با شجاعتی قابل تحسین عکس آنرا میگویند.

اخلاق دانان و تاریخ نویسان با آن بازی می کنند و گاهی تئوریسین ها گاه بگاه وجود آنها را بیاد می‌آورند.

توده ممکن است حالات بسیار متضادی را قبول کند و این خواست توده همیشه بی نهایت است. مثبت یا منفی، کادرها باید همیشه از توده چیزی را سئوال نکنند بلکه جواب خود را به آنها بصورت مثبت یا منفی بطور قاطع تلقین کنند. برگشت تمایل توده سریع است و چندان دلیل روشن ندارد. مثال ها بسیارند: وقتی روبسپیر (انقلابی بزرگ فرانسه) را از کوچه به گیوتین سپردند همانها که دیروز او را بحد خدائی تجلیل میکردند و در اطراف ارابه حمل او بودند فریاد میزدند و از اینکه او به آنها خیانت کرده است باو فحش و ناسزا می گفتند و تاریخ اروپا پر از این نوع حوادث است که توده ناگهان عقب گرد می کند. کافی است که رهبران موافق یا مخالف شعاری بدهند و این نیروی عظیم توده را باین طرف و آنطرف بکشند. سوسیالیست های آلمان با سازمان بسیار بزرگ و منظمشان تصمیم گرفتند که با جنگ مخالفت کنند ولی در ۱۹۱٤ همه آنها به جنگ رأی دادند. روزا لوکزامبورگ یکی از بزرگان جنبش سوسیالیستی در این باره گفته است که سازمان نیرومند سوسیال دموکرات به فتح بزرگی نائل آمد، کافی بود یک مشت وکیل صحبت کنند تا در ظرف بیست و چهار ساعت این توده چهار میلیون نفری یک عقب گرد کامل بکنند و اجازه دهند که عوامل امپریالیسم بر آنها حکومت کنند. عدم ثبات توده میتواند عامل برگردانیدن آنها باشد. آنها به تجزیه و تحلیل از دروس گذشته کاری ندارند. وقتی توده در تخیلات زندگی می کند بمحض اینکه ذهنش از تصویرها و تصورها ذخیره شده در وجدان ناخودآگاه انباشته شد برای بلعیدن هر آنچه باو عرضه شود آماده است.

توده رؤیاها و حقایق را از هم تشخیص نمیدهد. بین اوتوپی و علم تمیز نمیدهد. توده هیچ مانعی نمی شناسد و حاضر نیست حرف و سخن هائی را گوش کند که میخواهند او را از این خواب و خیال آزاد کنند. توده وقتی در

این حالت هیپنوتیز قرار دارد می‌توان هر چیزی را به او قبولاند. رهبر باید همه چیز را به آنها وعده دهد و این تنها زبانی است که او می‌فهمد " اگر توده ماه را درخواست کند باید فوری آن را قبول کرد".

توده نیاز مطلق دارد به اینکه ذهن خود را بسوی اطمینان کامل هدایت کند. وجه دگماتیک ایمان باین نیاز جواب خوبی میدهد و آنها را مطمئن میکند، درست مثل بچه ها باید همه چیز را تنها به یک عامل واحد و روشن نسبت داد مثلاً کارگران (پرولتاریا)، یهودیان، کاپیتالیسم، امپریالیسم، شیطان بزرگ. هیچ نوع نسبیتی قابل قبول نیست. مسائل یا جواب مثبت دارند یا جواب منفی. یا خوب مطلق یا بد مطلق. باید توده به استحکام احکامی که می‌شنود باور کند باید که کادرها یا رهبری هیچگاه دچار اشتباه نشود و نشان دهد که همیشه کارها صددرصد درست بوده است. " حزب اشتباه نمیکند"[1]. رهبر حرفش یکی است هیچگاه دچار تزلزل نشده است. بعنوان مثال به صحبت ژرژ مارشه (دبیر حزب کمونیست فرانسه) در ۱۹۳٤ توجه کنیم: حزب کمونیست فرانسه حق داشت. در ۱۹٤۹، باز هم حزب کمونیست فرانسه حق داشت (توجه کنیم که در این نوع استدلال ها، افراد یا مسئولین مطرح نیستند بلکه حزب مطرح است. چه بسا که افراد دچار اشتباه بشوند ولی حزب هیچگاه دچار اشتباه نمیشود) که با جنگ در هندوچین مخالفت کرد و یا از شوروی در اشغال افغانستان پشتیبانی نکرد. با تکرار زیاد میتوان حقایق تاریخی را بوجود آورد ولو اینکه تماماً دروغ باشند:

علی ابن ابی طالب را محمد بر جانشینی خود انتخاب کرد. این سخن کاملاً دروغ را آخوندها قرنها است تکرار می کننـد و یا اینکه اولاد علی از دختر یزدگرد زائیده شده. همین دروغ ها در ذهن و یا در وجدان ناآگاه توده تبدیل به حقایق تاریخی میشوند. مثال ها در تاریخ اسلام و نوشته ملایان فراوان است و از جمله آنها شهادت حضرت حسین است که ادعا میشود که

---

۱ – محاکمات مسکو همه بر این شعار متکی بود و نیز حزب توده بر این اساس سرپا ایستاده بود.

برای حق برخاست تا شهید شود و با شهادت خود اسلام را نجات دهد[1]. حرف سر تا پا دروغ است. امام حسین قبل از واقعه کربلا وقتی دید که مردم کوفه از او پشتیبانی نمیکنند و امکان خلافت برای او از بین رفته است به عمال حکومت یزید پیشنهاد صلح کرد تا از خونریزی جلوگیری شود و حداقل پنج دفعه پیشنهاد خود را تکرار کرد اما یزید قبول نکرد زیرا وجود او را برای خلافت مضر می دانست.

این مسائل را بزور تکرار تبدیل به حقایق کرده اند و از امام حسین یک شهید ساخته اند و از آن جالب تر مسئله مهدی موعود است که گویا پسر امام حسن عسکری است. چنین شخصی اصلاً بدنیا نیامده: پس از مرگ امام حسن عسکری که امام یازدهم است عمال خلیفه خانه آن حضرت را معاینه کردند و هیچ اثری از این طفل زاده نشده نیافتند و حتی کنیزی را که ادعا کرده بود از او آبستن است بمدت دو سال، خادمی او را در اطاقی که حبس شده بود تحت نظر گرفت و معلوم شد که آبستن نبوده است. منظور این است که قضیه از بیخ دروغ است ولی جالب اینکه این دروغ تبدیل بیکی از ستون های مکتب آخوندها شده و قرنها است که بسیاری از مردم آن را باور دارند. در اصطلاح گفته اند دروغ هرچه بزرگتر بهتر. و این امر یعنی با تکرار یک دروغ مردم را جلب کردن و بر آنها سوار شدن یکی از فصول اساسی روانشناسی اجتماعی است و تمام دستگاه بزرگ تبلیغات هیتلری بر این اساس چرخیده است و ما عین این واقعیت را در تاریخ شوروی با شدت و عظمت مشاهده کرده ایم. رژیمی که توانسته بود تمام طبیعت کشورهای واقع در آسیای مرکزی را نابود کند تا جائی که آب دریاچه اورال تا ١٤ متر پایین آید و هشتاد درصد سطح دریاچه تبدیل به ریگزار، صحرای سوزان آسیای مرکزی گردد، و قسمت بزرگی از صحاری آسیای مرکز به آلودگی اتمی دچار شود... توانسته بود با ساختن

---

١ - پایه و اساس کاتولیسیسم بر این دروغ استوار است که ژزو (مسیح) برای این شهید شد تا انسان ها را از گناه آزاد کند (کدام گناه؟)

دروغ ها در یک دستگاه عظیم ایدئولوژیک به مردم دنیا تلقین کند که شورروی به لحاظ فنی و تولید در رأس تمام کشورهای جهان قرار گرفته است و در واقع این دروغ پردازی و باورانیدن آن به توده ها مربوط به یکی از مهمترین دستگاه های کارگاههای ایدئولوژیک است. اگر فرصت شد از آن سخن خواهم گفت ولی تا دیر نشده بیاد آوریم که خمینی رهبر جنبش آخوندی (که به سراغ او خواهیم رفت) چه دروغ های شاخداری را تا قبل از انقلاب در دنیا شایع کرد و با همین دروغ ها توانست نقش اساسی خود را بعنوان رهبر انقلاب (حادثه تخریب بزرگ ایران) بازی کند.

توده و هیپنوز

قضیه مفصل است و جالب و ما در اینجا تنها به آن اشاره ای میکنم تا بعد به مسئله رهبری توده ها برسیم.

چنین به نظر میرسد که توده را جریان رویاها دربرمیگیرد و با خود می برد. رویا یا خواب یعنی راکد گذاشتن عقل وجدان و خود را به وجدان کاذب سپردن. تفکر و اندیشه لوبن درست در موقعی ظاهر شده که در فرانسه بسیاری از روانشناسان و دانشمندان متوجه اثرگذاری هیپنوز در معالجه بیماران شدند. دو مریضخانه بزرگ فرانسه باین کار دست زدند و با توسل به تجارب بزرگ، علم هیپنوتیزم را ساختند و لوبن که در جریان این اکتشافات بود خواست از این معلومات برای تئوری خود استفاده کندو البته هیپنوتیزم امری است فردی و شخصی در حالیکه توده امری است دسته جمعی ولی در هر حال تشیخص او این بود که آنچه ما در هیپنوز و بخواب اندر کردن آدم ها توسط اطباء مشاهده میکنیم درست همان حالتی است که فرد از طریق ذوب کردن شخصیت خود در توده به آن میرسد.

در یک جلسه هیپنوز وقتی طبیب کسی را بخواب می برد و باو فرمان میدهد شخص خواب رفته رفتار خود را در اختیار فرامین طبیب می گذارد.

طبیب به او میگوید زمستان سرد است مریض میلرزد، یا میگوید تابستان گرمی است او عرق می‌ریزد. در تمام این مدت تمام کسانی که او را محاصره کرده اند قادر نیستند به هیچ وجه او را متوجه خود بکنند گوئی آنها وجود ندارند. طبیب میتواند جاروئی را بدست مریضی بدهد و بگوید که این زنی است زیبا. او با جارو همان کار را می‌کند که با یک زن میتوان کرد. کسانی بوده اند که یک لیوان سرکه را بعنوان شامپانی خورده اند.

از مطلب دور نیفتم در اینجا رابطه بین طبیب و مریض درست مانند رابطه بین رهبر و توده است، به همین جهت دومین فصل بزرگ روانشناسی اجتماعی نقش رهبر است.

وقتی توده تشکیل میشود اگر رهبری وجود نداشته باشد که او را هدایت کند رفتارش سرگردان و بی مقصد است. هیچ نوع انرژی ندارد. اما کافی است که یک رهبر توده ای ظاهر شود تا یکباره این توده بی‌شکل تبدیل به یک موجود زنده و پرانرژی بشود که قادر است همه چیز را خراب کند و نیز تمدنی را نابود سازد.

به مثال گفته اند که توده بمانند یک ماده خام بی‌شکل است و آنچه به آن شکل میدهد و زندگی تلقین می‌کند ایده هائی است که رهبر به توده القاء می‌کند. این ایده های القاء شده هرچه باشند توده برای تحقق آنها خود را به آب و آتش می اندازد و به کارهائی دست میزند که هیچ فرد عادی یا حتی هیچ یک از افرادی که در توده ذوب شده اند وقتی از این حالت بیرون بیایند انجام نمیدهند: آدم‌کشی، غارت، خراب کردن، تخریب نهادهای اجتماعی و هرآنچه که یک انقلاب انجام میدهد. در واقع انقلاب جز این چیزی نیست. اگر رهبران انقلاب ایده های سازنده به توده مردم بدهند، خرابکاری به ساختن تبدیل میشود. ولی آنچه مهم است شخصیت رهبر در مقابل توده است و شناختن این مطلب است که میتواند ما را به آنچه در انقلاب اسلامی در ایران گذشته است روشن کند.

خلاصه اینکه:

توده یک ماده دارد و یک شکل. ماده آن از افرادی تشکیل میشود که با هم جمع و قطبی شده و قابل دستکاری می باشند و بنا بر فضای ذهن خارج متغیرند. شکل آنها به ایمان مذهبی می ماند و از پایه و اصل دگماتیک است و بمانند مذهب اوتوپیک است. بنابراین توده ها تمامی آنچه را که مربوط به آدم های اولیه است در خود جمع دارند. حال مسئله این است که شکل چگونه خود را به واقعیت ماده خام تحمیل می کند و چگونه قالب رفتارهای آن میشود؟ برحسب شِمای ارسطو میدانیم که در اینجا یک عامل سوم نیز باید دخالت کند، یک خالق و صنعتگری که قادر باشد عناصرِ این ماده خام و این شکل را بهم پیوند دهد. و از آن یک اثر هنری بسازد، نجّاری که با چوب کار می کند و از آن یک میز می سازد یا مجسمه سازی که فلزی را در قالب می ریزد. موسیقی دانی که قادر است یک تصنیف بسازد. در زمینه تبدیل کردن توده بیک نیروی اجتماعی فعال و با روح.

این خالق را رهبر (و یا درست تر هادی Meneur) می نامیم. "مونور" بمعنای کسی است که توده های مردم را براهی هدایت می کند. این هادی است که توده تلقین پذیر را به یک جنبش دسته جمعی تبدیل می کند که با ایمانی بهم پیوسته اند تا به هدفی برسند. یک چنین هادی هنرمند زندگی اجتماعی است و هنر او عبارت از حکومت کردن است همانطور که نجاری، کار نجار است یا مجسمه سازی کار مجسمه ساز است و غیر اینها. و همین هادی که در پیکره بی شکل توده حیات و هیجان می آفریند و برای او ایده ای را ایجاد می کند بطوریکه این توده و این ایده تبدیل به گوشت و ناخن میشود. او در نظر توده بعنوان مظهر این فکر و این فکر برای توده بعنوان شخص هادی میشود (از هم جدائی ندارند) و این هر دو توأماً شعله قدرت هادی می باشند. او این قدرت خود را با زور باجرا درنمی‌آورد و قدرتی است که با سازمان دادن ایمان بوجود می‌آید. نقش هادیان بزرگ این است که ایمان

ایجاد کنند، ایمان مذهبی، ایمان سیاسی، ایمان بیک اثر و یا یک شخص و یا یک ایده. مجهز کردن یک انسان به یک ایمان قدرت او را بمراتب افزایش می دهد.

به عبارت دیگر ایمان در یک توده بمثابهٔ انرژی اتمی است که در ماده خوابیده و این قدرتی فوق العاده و حتی بسیار خوف آور دارد. ایمان به حرکت درمی‌آید و کسی که آن را داراست میتواند از مشتی افراد بدبین یک توده بااعتقاد درست کند و به سادگی آنها را به کاری که می خواهد بکند وادار سازد.

حال باید ببینیم این هادی یا استاد این کار، چطور آدمی است.

ایده ها بر توده ها حکومت می کنند ولی نمیتوان با داشتن یک ایده به توده حکومت کرد برای اینکه چنین عملی صورت بگیرد آدمیان خاصی باید حضور داشته باشند.

۱ – بی شک این هادیان، خود از توده بیرون آمده اند و خودشان بوسیله ایمانی مسخر شده اند و همینکه خودشان با آن ایده یکی شدند، آن را تبدیل به شور و هیجان می کنند. لوبن میگوید: خود هادی در اول هیپنوتیزه یک ایده بوده است و سپس حامل و پیامبر آن میشود. و آن ایده آنچنان خود او را تسخیر می کند که او خود در خارج از این تبدیل به هیچ میشود و هر عقیده دیگری جز آن برایش بی معنا و خرافه میشود.

این نوع آدمیان که بوسیله شور و شوق مریض شده اند و خود را مأمور و مسئول بزرگی احساس می کنند، تافته های جدابافته ای هستند. بسیاری از هادیان، منحرفین غیرطبیعی هستند که هرنوع رابطه ای را با واقعیت گم کرده اند و از تمام دوستان و اطرافیان خود بریده اند. بسیاری از هادیان خود از این آدم‌های عصبی، تحریک شده و نیمه دیوانه‌ای که به مرز دیوانگی رسیده اند بیرون می‌آیند. هر نوع استدلالی در مقابل ایده‌ای که دفاع می کنند و هدفی که تعقیب می نمایند، با شکست مواجه میشود. حقیر شمردن و یا فشاری که

تحملِ می کنند بیشتر آنها را تحریک می کند. منافع شخصی، خانوادگی تماماً قربانی این ایده میگردد. در آنها غریزه صیانت از خود نیز از بین میرود بطوریکه تنها اجری که خواستارند شهید شدن است. لوبن گفته است که نیمه دیوانگانی چون پیرو ارمیت[1] (Pierro Ermite) و لوتر دنیا را بهم زده اند. دستگاه ذهنی این نیمه دیوانگان از تمامی لوازم برای این کار برخوردار است: از خودبیگانگی کامل، شهوت به شهید شدن، اعتقادات جزمی و تمامی اینها سرشار از اراده ای پایان ناپذیر و اینان در واقع تراکمی فشرده از توده هستند. خود لوبن بنوعی برای این دیوانگان احترام قائل میشود.

برای یک هادی اولین خصلت مهم ایمان بدرجهٔ اعلی است تا جائیکه کارشان به مکر و حیله میرسد. آدمیان سالم و عادی در اکثریت خود ایمانی مشکوک دارند و از ایده های خود با شک و تردید دفاع می کنند. برای یک هادی نرمش و ملایمت و احتیاط در گفتن عقاید خود بکلی از میان رفته است. او استدلال نمی کند. نسبی حرف نمیزند، هر حرف و ایده ای را با قاطعیت و بصورت یک فرمان واجب الاجراء ارائه میدهد. کوچک ترین سستی در بیان یا گرایش او باستدلال، تمامی ابهت هادی را از میان می برد. حرف او یا مثبت است یا منفی. حد وسط و جای چک و چانه باقی نمیگذارد. این حرف و سخن ها یا کلمات آسمانی هستند و حرف و سخن خدا می باشند و یا از اجبار خلل ناپذیر تاریخی برخوردارند[2]. نقش این گونه سخن گفتن این است که پیروزی یک دکترین یا یک مذهب را تأمین کند. آدمیان دیگری که هادی را فراگرفته اند کاری جز این ندارند که از او اطاعت کورکورانه کنند و مجریان فرامین او باشند.

جزمیتی کامل چون شعاع او را در بر گرفته است و او با توده با راحتی و سهولت صحبت می کند. اعتماد غیرقابل تزلزل او به خودش سبب شعله ور

---

۱ - یک آخوند مسیحی که جنگ های صلیبی را براه انداخت.

۲ - اشاره به جبر تاریخی کارل مارکس که تعیین کنندهٔ جهت تاریخ است.

شدن اعتماد دیگران به او میشود. او میداند به کجا میرود و دیگران نیز به جائی میروند که او خواهد رفت. برش قاطع سخنان او که هیچگاه نمی‌لرزد دیگران را جادو می‌کند. وقتی او سخن میگوید زبان قدرت او چون نوری است که از خورشید ایمان صادر میشود و تمامی شنوندگان مجذوب آن میگردند. نیچه گفته است " مرد مذهبی بجز خود به چیزی فکر نمی‌کند و این خود او در عین حال ایده اوست".

تفاوت بین یک هادی (مونور) و دیگر آدمیان و سخنگویان انقلاب کبیر فرانسه را فرانسوا فوره باین شکل بیان می‌کند. در مورد روبسپیر یکی از نمونه های شناخته شده هادی (مونور) تاریخ مینویسد. در حالیکه میرابو و دانتون و دیگر شخصیت‌های انقلاب هنرمندانی هستند که سخن را با عمل ترکیب میکردند. روبسپیر بمانند یک پیغمبر است. او به همه آنچه میگوید ایمان دارد. و هر آنچه میگوید آن را در زبان انقلابی میگوید هیچ یک از شخصیت های همزمان او نتوانسته بود کدهای ایدئولوژیک انقلابی را درونی خود بکند و یا بعبارت دیگر برای روبسپیر هیچ تفاوتی بین مبارزه برای قدرت خودش و مبارزه برای منافع مردم وجود نداشت برای او این دو یکی شده بود.

باین ترتیب سرنوشت شخص هادی و سرنوشت توده و ایده جامعه و قدرت و ایمان یکی میشوند.

۲- دومین خصلت یک هادی (مونور) را این معلوم میدارد که جسارت او بمراتب بیش از هوشمندی اوست... لوبن میگوید که هادی (مونور) میتواند گاهی هم هوشمند باشد یا بی سواد ولی این امر بطور کلی برای او مضر است. هوش با نشان دادن بغرنجی‌ها و اینکه میتواند مسائل را توضیح دهد و بفهمد آدمی را به احتیاط می‌کشد و بمیزان زیادی شدت و فشار را کم می‌کند و اعتماد لازم را می‌کاهد. تمام راهنمایان و مخصوصاً راهنمایان انقلابی تنگ نظر بوده اند باوجود این به کارهای بزرگ دست زنده اند. جسارت خصلتی است که یک ممکن را به یک واقعیت تبدیل می‌کند اگر هوش را با جسارت مقایسه

کنیم روشن است که هوش نوعی مانع کار است.

این یک امر ثابتی است، اغلب اشخاص خصائصی را که قدرت ایجاد می کنند دارند میتوان خیلی هوشمند بود که خود نقطه ضعفی است و جسارت را کم می کند آنچه را که برای عموم لازم است می پوشاند. لوبن میگوید توده تنها یک مرد را می شناسد، روبسپیر، ناپلئون یا (حضرت) محمد. چه چیز است که توده را به سمت این هادیان می کشاند؟ چه چیزهائی هستند که هادی را با دیگر مردم متفاوت می کند. این چیزها قدرت بیان، زیبائی و یا جوانی نیست. بسیارند روسائی که از این صفات محروم اند[۱]. این هادی ها، باوجود یک تن زشت، یک لکنت زبان و یا یک هوشمندی حتی متوسط میتوانند جاذبه داشته باشند و توده را مسحور کنند. عاملی که از ایمان و شجاعت می درخشد ولی دارای خط روشنی نیست عبارت از پرستیژ (جلال و جبروت) اوست. چطور میتوان آن را توصیف کرد؟ و آن عبارت از قدرت اسرارآمیز نقادی است که سبب اعجاب و احترام فلج کننده ای میشود. کسی که چنین قدرتی دارد بسرعت و بدون مانع به بلندی کشانده میشود و دارای قدرت طبیعی برای تسلط بر دیگران می گردد. یک ژست یا یک حرف او کافی است تا شخص بدان تسلیم شود. و این بمراتب تواناتر از یک ارتش یا یک بوروکراسی کامل می باشد. گاندی با یک سخن رانی کوتاه در مقابل یک ارتش پرهیجان چندمیلیونی میتوانست آنها را آرام کند و خلع سلاح نماید. این قدرت چون هاله ای می درخشد. هر ژست او طرفدارانش را به حرکت درمی‌آورد و هر حرفش مردم را مسحور می کند. توده در مقابل او کوچک و حقیر میشود تروریزه و جادو میشود و نگاه او افراد را مانیتیزه می کند. یک هادی استاد نگاه کردن و یک هنرمند چشم باز است. او گفته بود چشمانشان بمانند چشمان خدایان ساکت است پلک نمیزند و نگاهشان خیره و فلج کننده است. گویا تا اینجا برای کار ما کافی است ولی آنچه نویسنده این سطور به گفته دانشمندان

---

۱ ـ روبسپیر سخن گوی بسیار بدی بود در حالی که دانتون استاد سخن بود ولی این روبسپیر بود که دانتون را به گیوتین فرستاد. البته قبل از اینکه خود او به همین راه رود.

روانشناس میتواند اضافه کند براساس تفکر در باره انقلاب اسلامی (خمینی) و نیز فعالیت کمونیستها در ایران (که خود روزی عضو آن بوده‌ام) این است که یکی از عواملی که نیروئی چند برابر به مجموعه جنبش توده و مخصوصاً به رهبر آن (هادی) میدهد کینه است. آنچه که در اصطلاح به کینه شتری معروف شده است. که وقتی انسانی را فراگرفت جزئی از وجود ذهنی او میشود و او را جزئی از یک توده خشمگین خراب کننده و دیوانه می‌کند. و این خصلت آشکارا در خمینی دیده میشود، و نیز در چشم و رفتار هریک انقلابی چپ یا مسلمان.

یک آخوند: امام جمعه ابهر در نماز جمعه ۱۹ فروردین ۱۳۶۲ این واقعیت را حس کرده خمینی و رابطهٔ توده را با او در دو جملهٔ کوتاه بیان کرده است: " امام در اسلام ذوب شده. شما هم در اسلام ذوب شوید"[۱].

فصل دوم
شرایط شکل یابی یک نیروی سیاسی

ملاحظه میکنیم که الگوی تئوریک روانشناسی اجتماعی و یا بالاخص روانشاسی توده ابزار بسیار خوبی برای بررسی ما بدست میدهد و ما میتوانیم قسمت های زیادی از رویدادهای انقلاب اسلامی و نیز مخصوصاً رفتار خمینی را درک کنیم. با این ابزار به بسیاری از سؤالاتی که آقای آموزگار و چه بسیار دیگری از هموطنان و نیز بیگانگان در مورد انقلاب اسلامی خمینی کرده اند توضیح قانع کننده ای پیدا کنیم و از آن برای درک و فهم آنچه در ایران گذشته و خواهد گذشت درس بگیریم.

---

۱ - تعبیر درست این جمله براساس نظریهٔ فوق این است: خمینی در اسلام خود ذوب شده شما نیز در خود خمینی ذوب شوید.

روانشناس میتواند اضافه کند براساس تفکر در باره انقلاب اسلامی (خمینی) و نیز فعالیت کمونیستها در ایران (که خود روزی عضو آن بوده‌ام) این است که یکی از عواملی که نیروئی چند برابر به مجموعه جنبش توده و مخصوصاً به رهبر آن (هادی) میدهد کینه است. آنچه که در اصطلاح به کینه شتری معروف شده است. که وقتی انسانی را فراگرفت جزئی از وجود ذهنی او میشود و او را جزئی از یک توده خشمگین خراب کننده و دیوانه می‌کند. و این خصلت آشکارا در خمینی دیده میشود، و نیز در چشم و رفتار هریک انقلابی چپ یا مسلمان.

یک آخوند: امام جمعه ابهر در نماز جمعه ۱۹ فروردین ۱۳۶۲ این واقعیت را حس کرده خمینی و رابطهٔ توده را با او در دو جملهٔ کوتاه بیان کرده است: " امام در اسلام ذوب شده. شما هم در اسلام ذوب شوید"[۱].

فصل دوم
شرایط شکل یابی یک نیروی سیاسی

ملاحظه میکنیم که الگوی تئوریک روانشناسی اجتماعی و یا بالاخص روانشاسی توده ابزار بسیار خوبی برای بررسی ما بدست میدهد و ما میتوانیم قسمت های زیادی از رویدادهای انقلاب اسلامی و نیز مخصوصاً رفتار خمینی را درک کنیم. با این ابزار به بسیاری از سؤالاتی که آقای آموزگار و چه بسیار دیگری از هموطنان و نیز بیگانگان در مورد انقلاب اسلامی خمینی کرده اند توضیح قانع کننده ای پیدا کنیم و از آن برای درک و فهم آنچه در ایران گذشته و خواهد گذشت درس بگیریم.

---

۱ – تعبیر درست این جمله براساس نظریهٔ فوق این است: خمینی در اسلام خود ذوب شده شما نیز در خود خمینی ذوب شوید.

با وجود ایـن هنـوز بایـد بـه چنـد مسـئله کلی جـواب دهیـم کـه شـاید مهمترین آنها بقرار زیرند.

۱- چگونه شرایط شکل یابی یک توده یک پارچـه زیـر رهبری خمینی بوجود آمد؟

۲- هدف اساسی خمینی که آنرا بـه تـودهٔ خـود منتقـل کـرد چـه بـود؟ (اسلام یا چیز دیگر).

۳- چه مکانیسمی جناح های مختلف مخالفین رژیم محمدرضاشـاه را بهم پیونـد داد و مخصوصاً از تـوده چـپ و تـوده مسـلمانی کـه کمـتر بـا هـم هم سنخی داشتند قدرت یکپارچه ای بوجود آورد؟

٤- این فاجعه چه آثار منفی برای آینده ایران دارد و چه فوائد احتمالی؟

۵- آیا جامعه ایران همان است که در موقع انقـلاب مشت هـا بـه هـوا می کوبید؟ آیا جامعه ایران مسلمان است؟

٦- اثرات خارجی این حادثه.

۵- شخصیت خمینی در پرتو توضیحاتـی کـه الگـوی تئوریـک جنبـش توده ای بدست میدهد.

ایده اساسی و برنامه خمینی که در یک کلمه اسـلام خلاصـه می شود

کشف این برنامه چندان مشکل نیست. شجاع الدین شفا در اسناد بسیار زیادی که از دو هزار صفحه درمی گذرد قسمتی از ایـن برنامـه را بـرملا کـرده است.

خمینی بسـیار سـخن گفتـه، سـخن رانـی کـرده، مصاحبـه کـرده، کتـاب نوشته، پیام داده و غیراینها. این مجموعه گفته ها هیچ نوع وحدتـی ندارنـد و بدون تجزیه آنها نمیتوان ایده اساسی و هدف خمینی را استخراج کرد. باوجـود این تضـادهائی که در این حرف و سـخن هـا اسـت قسـمتی از خصوصیات ایـن هادی (مونور) تـوده را روشـن مـی کنـد کـه بـدان خواهیـم رسـید. ولی آنچـه

خمینی بعنوان ایده کلی خود کـه میخواسته آنرا بموقـع اجرا بگذارد بعـد از آمدن به ایران در موقعیت های مختلف گفته است. ماهیت این برنامه حذف و نفی ایران باسم کشور و ملت ایران بعنوان ملـت و نیز خط بطـلان کشیدن بـه تمدن ایرانی و تمام پیشرفت ها و ترقیاتی است که جامعه ایرانی بعد از نهضت مشروطیت ایران بدست آورده است و اینک قسمتی از این گفته ها:

در بارهٔ هویت ایرانی:

- تاریخ کشور را عوض کرده اند به تاریـخ گبـرها! ایـن خیلـی جنایتش بالاتر از این کشتارهائیست که شده است. تبدیل کردن بتاریخ آتش پرستان بـه همان گبرهای متعدی آدم کش قهار که صحبت از پـان ایرانیسـم میکـردند[1] راز شئون ایرانیت

(سخن رانی برای گروهی از ایرانیان در پاریس ٤ آبان ١٣٥٧)

- این حسابهائی که پیش مردم مطرح است که ما ایرانی هستیم و برای ایران چه باید بکنیم این حسابها درست نیست. این قضیه ای که شاید صحبتـش در همه جا هست که به ملت و ملیت کار داشته باشند این یک امر بی اساس است در اسلام بلکه متضاد با اسلام است.

(ملاقات با خانواده موسی صدر، ٦ شهریور ٥٨)

- ملـی گرائی اساس بدبختی مـا است اینهـا نقشه هائی است کـه مستعمرین کشیده اند ما چقدر سیلی خوردیـم از ایـن ملیـت، اینهـا بـروند گـم شوند اینها باید خَجل باشند.

(در کنگره آزادی قدس، حسینیه جماران، ١٨ مرداد ٥٩)

- از مسائلی که طراحان استعمار و عمال آنها طرح کـرده اند و تبلیـغ می کنند، قومیت و ملیت است.

(پیام بمناسبت آغاز فصل حج ٢١ شهریور ١٣٥٩)

---

١ - من تعجب می کنم چرا و چطور آقای فروهـر بـا ایـن حرف و سخن هـا دوبـاره دنبالـه خمینی را گرفت؟ آیا خود او توده ای خمینی شده بود؟

– خیلی باید توجه داشته باشید که به اسم ایران و به اسم کشور ایرانی شیاطین نخواهند شما را منحرف کنند از اسلام عزیز هر فسادی که هست از ملیت و ملی گرائی است. بدانید که طرح این مسائل از باب تفرقه است.

(خطاب به افسران نیروی هوائی، ۱۹ بهمن ۱۳۵۹)

– کار خلافی است که ما در ایران تکیه کنیم بر مثلاً ایرانی بودنمان.

(توضیح المسائل پاسخها به پرسشهای هزار ساله)

– اگر برنامه یا ایده آیت اله خمینی این بوده است که اصول فرهنگی و هویت ایرانی و تاریخ اجتماعی – سیاسی آن را انکار کند در عوض الگوی بسیار روشن و مؤثری برای جانشین کردن آن در اختیار داشت و آن سازمانی بود که آخوندها در طی قرون بتدریج آن را تدارک کرده و نمونه کوچک آن در مدرسه فیضیه قم تحقق یافته بود و خمینی میخواست الگوی مدرسه فیضیه[۱] قم را نه فقط در ایران بلکه در تمام جهان توسعه دهد. این بود فکر اساسی که به توده خود تلقین میکرد و هم بدین سان بود که توانست یک نیروی سیاسی بزرگ ولی خراب کننده بوجود آورد.

در اوائل سال ۱۳۵۷ شرایط بحران سیاسی در کشور بوجود آمد. علت این بحران چه بود فعلاً باین مقاله مربوط نیست ولی معنی آن این بود که دستگاه سیاسی حاکم قسمت زیادی از حقانیت ها (مشروعیت ها)ی خود را از دست داده و الزاماً باید جای خود را به دستگاه جدیدی بدهد که بهر شکل قسمتی قابل ملاحظه از مردم از آن پشتیبانی می کنند.

در آن زمان سه گروه روی صحنه حاضر بودند و خود را کاندیدای این جانشینی میکردند. ما برای سهولت بیان میگوئیم این گروه ها عبارت بودند

---

۱ – الگوی فیضیه قم دارای ساختار زیر است. پول مفت از موقوفات، خمس و ذکات و آنچه که به اسم حق امام مصروف شده است، یک مدرسه بزرگ برای تربیت کادر برای تحمیق مردم، نهار و شام مفت به اسم فقرا و مساکین برای آخوندها. در این سیستم از تولید سخنی در میان نیست، همهٔ حرف ها بر سر مصرف و غارت است وضعی که ایران در کلیت خود بدان دچار شده است.

از چپ، ملی گرایان و مذهبی ها. ولی امکان پیروزی هر گروه یا تمایل سیاسی مستلزم این است که بتواند یک نیروی اجتماعی - سیاسی را تجهیز کند تا بتواند اولاً گروه های دیگر رقیب را از میدان بدر کند ثانیاً با قدرت مقاومت رژیم حاکم درافتد. برای فهم آنچه در آن موقع در ایران گذشته است در زیر باختصار خصوصیات یک نیروی اجتماعی ـ سیاسی را می‌آوریم.

الف ـ رهبری

۱- شکل گیری یک دستگاه رهبری یا یک رهبر توده ای

نیروی سیاسی چیست؟

شرایط اینکه یک گروه سیاسی بتواند خود را بعنوان یک نیروی سیاسی عرضه کند بقرار زیر است:

الف - خصوصیات غیرمادی:

۱- داشتن یک برنامه سیاسی متکی به یک فلسفهٔ توجیه کننده.

۲- داشتن یک استراتژی برای مقابله با رقبا و سرنگونی رژیم حاکم.

ب - خصوصیات سازمانی

۱- داشتن یک رهبر یا دستگاه رهبری که مجهز به یک برنامه سیاسی باشد و گرفتن قدرت را بعنوان هدف اولیه خود قبول کند یا به عبارت دیگر تصمیم گرفته باشد که قدرت سیاسی را بدست گیرد.

۲- یک دستگاه متشکل از کادرها که کارشان تبلیغ برنامه سیاسی و نیز بردن توجیه فلسفی بین مردم و سازمان دادن نیروهائی است که در جریان مبارزه بوجود می‌آیند.

۳- پیکره یا نیروی اجتماعی که همیشه مرکب از تعداد قابل ملاحظه ای از افراد جامعه است که اولاً برنامه گروه را قبول کنند ثانیاً برای تحقق آن حاضر به همکاری باشد: دادن پول، مکان، شرکت در میتینگ ها و نمایشات و در صورت لزوم حملهٔ خشن و خرابکاری و غیر اینها.

ب - خصوصیات مادی

۱- پول برای تبلیغات. دادن پول به کادرها، هزینه های لازم برای نمایشات و دیگر مبارزات.

۲- نشریات مخصوصاً روزنامه ارگان، بیانیه ها و افراد پخش آنها.

در زمینه برنامه سیاسی توجه به یک نکته بسیار مهم است. این برنامه اصولاً به دو نوع تقسیم میشود:

۱- برنامه ایدئولوژیک و انقلابی

در این نوع برنامه ها تئوری نیروی سیاسی بر این اصل استوار است که میخواهد نظم فعلی جامعه، مبانی فرهنگی آن نهادها و ارزش های آنرا از میان برده و نظم جدیدی را بر جامعه تحمیل کند و این امر تنها در شرایط انقلابی یعنی خراب کردن تمامی آثار مادی و تمدنی جامعه موجود امکان پذیر است.

و نیز به موازات این برنامه داخلی گروه سیاسی باید نظرگاه خارج از ملیت داشته باشد زیرا برنامه های ایدئولوژیک بر این اساس تنظیم میشوند که آن ایدئولوژی تمامی جوامع بشری و یا بیش از آنها را در بر میگیرد در نتیجه سیاست خارجی یک نیروی سیاسی ایدئولوژیک کمک گرفتن از رژیم های مانند خود و کمک دادن به رژیم های مانند خود است. یا آنچنان که در انقلاب ایران مصطلح شد " صادر کردن انقلاب تا سر حد ممکن".

۲- برنامه ملی. خصوصیت مشترک تمام برنامه های ملی در صورت بروز بحران سیاسی عبارت است از جانشین کردن رژیم حاکم بوسیله یک دستگاه حکومتی که براساس ارزش های ملی دارای حقانیت و مشروعیت هستند بنابراین برنامه های ملی نمی توانند انقلابی باشند و در هر حال در حد رفورم های اساسی باقی میمانند.

در زمینه سیاست خارجی یک جنبش ملی الزاماً موجودیت و حقانیت تمام جوامع مانند خود را تأکید و تأئید می کند و در صدد روابط صلح‌آمیز

متقابل است مگر اینکه یک نیروی خارجی کشور را تحت سلطه درآورد و یا چنین برنامه ای داشته باشد.

در زمینه استراتژی

لغت استراتژی اصطلاحی است مربوط به جنگ. یونانیان قدیم سرداران بزرگ خود را استراتژ می گفتند اما بین استراتژی جنگی و استراتژی سیاسی یک تفاوت بزرگ وجود دارد. برای جنگ کشور وسائل لازم از نوع اسلحه، آذوقه، وسائل حمل و نقل، وسائل ارتباطی و حتی پشت جبهه را فراهم می کند. کار اساسی سردار این است که با در دست داشتن این ارتش و وسائلی که کشور یا شهر در اختیار او گذارده آنچنان برنامه جنگی را تدارک کند که در آخر عملیات پیروز شود یعنی دشمن را شکست دهد.

اما در استراتژی سیاسی هدف رهبری تدارک فعالیت های فکری و عملی است که قسمت عمده آن جلب هرچه بیشتر مردمان اعم از مردم کوچه و بازار یا نخبگان جامعه به برنامه سیاسی و نیز عملیات نمایشی و تهاجمی آن باشد. یا به عبارت دیگر استراتژ جنگی انرژی ارتش آماده بجنگ را در اختیار دارد ولی استراتژ سیاسی یا درست تر دستگاه رهبری سیاسی بدون اینکه از تعداد افرادی که از او پیروی می کنند شروع کند تمام هم خود را باید صرف جمع آوری انرژی اجتماعی افراد و سازمان دادن آنها بکند. در چنین شرایطی کاملاً ممکن است که رهبر در مراحل مختلف مبارزه خود و مخصوصاً با در نظر گرفتن موقعیت های رقبای خود بطور تاکتیکی در ارائه برنامه های خود تغییرات بسیار اساسی بدهد. بعنوان نمونه لنین که خود یک انقلابی بزرگ بود برحسب شرایط متغیر روز برنامه های خود را تغییر میداد. تا قبل از انقلاب که دیگر گروه های سیاسی رقیب او نسبت به او برتری داشتند از سوسیال دموکراسی و دموکراسی وسیع کارگران پرولتاریا صحبت میکرد. این حرف او در کتاب دولت و انقلاب شهرت پیدا کرد که یک آشپزخانه دار نیز میتواند رئیس دولت باشد ولی در طی راه شعارهای خود را عوض کرد و برای بیرون

راندن رقبا شعار داد که " تمام قدرت در دست سویت ها ". وقتی سویت ها قدرت های محلی را گرفتند شعار عوض شد و بلافاصله تمام سویت ها منحل شدند و نیز وقتی پیاده کردن فورمول های کمونیستی در زمینه مالکیت سبب عقب رفتن اقتصادی شد سیاست نپ (برگشت به عقب) را در پیش گرفت. و باید گفت که تمام استراتژهای بزرگ به چنین تغییراتی فکر کرده و دست زده اند. آقای خمینی که بی شک یک استراتژ سیاسی بزرگ در حد تاریخ جهانی است نیز همین کار را کرد. در مراحل اولیه کار خود کتاب شرعیات مینوشت که چگونه باید بـه خلا (مستراح) رفت، چگونه باید غذا خورد، موارد بی شماری در باره مسائل جنسی فتوا میداد و غیره، تا وقتی که بعد از ۱۳٤۲ او را متوجه کردند که با این حرف و سخن ها به جائی نمیرسد، تئوری حکومت اسلامی و امثال آن را نوشت اما وقتی در موقعیت خاص جهانی قرار گرفت و در پاریس خود را مرکز توجه تمام ارتباطات عمومی دید گربه عابد و زاهد و مسلمان شد. شجاع الدین شفا بعضی از گفته های او را در این زمان گرد آورده است قبلاً دشمنی او را با ایران، هویت و فرهنگ ایران، آزادی، مسئله زنان و غیر اینها دیده ایم، اینک نمونه هائی از گفته های او در زمانی که در پاریس بود و خود را برای رهبری جنبش آماده میکرد.

– وضع شخصی و وضع سنی و مزاجی من اجازه نمیدهد که بعد از سقوط رژیم فعلی شخصاً نقشی در اداره امور کشور داشته باشم.

(مصاحبه با خبرنگار آمریکائی، ١٦ آبان ١٣٣٧)

– من نمیخواهم قدرت یا حکومت را بدست گیرم من خواهان قدرت شخصی نیستم.

(به خبرنگار انگلیسی، ٢٥ آبان ١٣٥٧)

– رژیم اسلامی ما اساس کار خود را بر بحث آزاد و مبارزه با هر نوع سانسور گذاشته.

(خبرنگار رویتر در پاریس، ٤ آبان ١٣٥٧)

– در حکومت اسلامی ایران مطبوعات در نشر همه واقعیات و حقایق کشور آزاد خواهند بود و تشکیل هرگونه اجتماعات و احزاب از طرف مردم نیز آزاد خواهد بود.

(خبرنگار ایتالیائی، ۱۱ آبان ۱۳۵۷)

– در حکومت اسلامی ما از نظر حقوق انسانی تفاوتی بین زن و مرد نیست، زن حق دخالت در سرنوشت خودش را باندازه مرد دارد.

(خبرنگار هلندی، ۱۸ آبان ۱۳۵۷)

و بسیاری چیزهای دیگر در زمینه آزادی، دموکراسی، زن، حقوق و همهٔ موضوع های مورد بحث آن روزها حرف و سخن هائی گفته که اولاً مخالف اصول اسلامی هستند ثانیاً از روز آمدن او به تهران درست برعکس شده اند.

چرا خمینی اینهمه متضاد حرف زده است؟

– اولاً معلوم نیست که این حرف و سخن ها را خود او گفته باشد شاید مترجمین (قطب زاده و بنی صدر) در ترجمه ها این قدر پیش رفته باشند.

– از این گذشته خمینی در آن شرایط لازم بود که تمام گروه های مخالف را اعم از چپ یا ملی بخود جلب کند و بی شک این سخنان تأثیری بسیار داشت و توانست او را در رأس انقلابی قرار دهد که قسمت بزرگی از نیروی آن را چپ تشکیل میداد.

حال با در دست داشتن شرایط لازم برای شکل یابی یک نیروی سیاسی بهتر است ببینیم هریک از کاندیداهای جانشینی رژیم محمدرضاشاه در چه حالی بودند.

۱ – نیروهای چپ

الف – از لحاظ استراتژیک دستگاه رهبری حزب توده نتوانست ادعای بدست گرفتن قدرت را بکند. بجز تفرقه میان گروه های چپ اجازه یک چنین امری بایستی از طرف اتحاد جماهیر شوروی صادر میشد و در آن شرایط و با شکستی که شوروی در مسئله جدائی آذربایجان خورده بود مسلم بود که به لحاظ بین المللی شوروی نمیتواند نه خود دستور این کار را بدهد و نه بگذارد

که چپ‌ها در ایران به چنین کاری دست بزنند زیرا در هر صورت کمک شوروی برای قیام‌های چپ شرایط لازم و غیرقابل صرف نظر کردن بود. خلاصه اینکه چپ تصمیمی برای گرفتن قدرت نداشت ولی بنا بر روال سنتی تمام گروه‌های چپ در حال تشکیل یک حزب انقلابی پرولتاریائی بودند و فضای انقلاب را با تمام قدرت خود گرم نگاه میداشتند. البته خود آنها از آن استفاده نکردند بلکه این مذهبی‌ها بودند که از تجارب انقلابی آنها کمک‌های بزرگ گرفتند و حالت عادی اعتراض مردم را تبدیل به یک انقلاب کردند. بدیهی است که خمینی پس از پیروزی براحتی آنها را از میدان بدر کرد. اگر به الگوئی که در بالا ارائه دادیم برگردیم میگوئیم چپ نه یک رهبری داشت و نه یک استراتژی.

ب - از لحاظ کادر تربیت شده برای فعالیت سیاسی و مخصوصاً فعالیت انقلابی چپ از همه گروه‌ها بمیزان زیادی جلوتر بود ولی نتوانست از این امر خود استفاده کند و همانطور که دیدیم تمام قدرت خود را در اختیار ایجاد شرایط انقلای گذاشت که در درجه اول به نفع جنبش خمینی تمام شد.

ولی در این میان عناصر دیگری نیز بعنوان کاتالیزر (محلل) حضور داشتند که نه چپ بمعنای مارکسیستی بودند و نه مذهبی از زمرهٔ آخوندی ولی در بین روشنفکران تأثیر زیادی گذاشتند و مرادم جلال آل احمد از یک طرف و شریعتی از طرف دیگر بود. هر چند نه به لحاظ روشنفکری و نه به لحاظ نویسندگی در مقام بالائی نبودند ولی صدای اعتراض آنها در شرایطی که شاه توانسته بود تعداد مخالفین خود را به حداکثر افزایش دهد انعکاس شدیدی در بین جوانان مبارز و انقلابی گذاشت و در عمل آنان بعنوان استادان فکری قشر قابل ملاحظه ای از جوانان پرشور ولی ناپخته شناخته شدند و جالب اینکه رژیمی که از مجموعه این فضای انقلابی به پیروزی رسید ارث و میراث این دو نیمه روشنفکر را بخود تخصیص داد معهذا من در بارهٔ جلال آل احمد اعتقادم بر این است که او قادر به تحمل یک صدم اقدامات این رژیم نبود. ولی خود ندانسته به پیدایش آن کمک کرد.

پ – نیروی چپ و مردم: با اطمینان خاطر میتوان گفت که جناح چپ نمیتوانست کوچکترین امیدی به یاری مردم ایران داشته باشد، یعنی قادر نبود انرژی اجتماعی – سیاسی لازم برای بدست گرفتن قدرت را تدارک کند. از مذهبی ها که بگذریم قسمت عمده جامعهٔ آن روز ایران در آرزوی تجدید حیات جنبش ملی بود و مردم عادی حزب توده را به حق به شوروی و یا درست‌تر به روس می چسباندند و دشمنی مردم ایران با روسیه جزئی مهم از فضای فکر سیاسی جامعه ایران بود. باین ترتیب جناح چپ از سه عامل سازمانی تنها از عامل دوم یعنی کادر مجهز برخوردار بود که در آن شرایط جز اینکه به جنبش خمینی کمک کند راه دیگری در پیش نداشت.

۲– جنبش ملی

اگر در اینجا اصطلاح جنبش ملی را بکار می برم، برای اینست که بین جنبش ملی و آنچه بعد از مصدق به اسم شورای عالی جبهه ملی نامیده می شد تفاوت بگذارم. من در اینجا به مقالهٔ بسیار جالب آقای پزشکزاد باز خواهم گشت. ولی قبل از آن باید اضافه کنم که وقتی بعد از تبعید دکتر مصدق به احمدآباد، جبهه ملی برای آغاز فعالیت مجدد کنگره ای تشکیل داد، مصدق که می دانست جبهه ملی وقتی از اقبال عمومی می تواند برخوردار و منشأ اثر شود که گردانندگان آن پایگاه اجتماعی داشته باشند و چون فرد فرد آنان را که بنام اعضای شورای عالی جا خوش کرده بودند، می شناخت، خوب می دانست که جبهه ملی با این ترکیب مرد میدان مبارزه نیست و معتقد بود که جبهه ملی باید از نمایندگان نیروها تشکیل شود ولی اعضای شورا که با اجرای نظر مصدق کنار گذاشته می شدند، با این نظر مخالفت کردند. عده ای از افرادی که خود را ملی میدانستند ولی خیلی قبل از انقلاب اسلامی از زیر عبای خمینی سر درآوردند مانند بنی صدر و حبیبی و قطب زاده که نه مسلمان بود و نه ملی به نزد مصدق رفتند و از او خواستند

تا قطعنامه کنگره را تأئید نماید. جواب مصدق این بود که جبهۀ ملی اول را من تشکیل دادم و هدایت کردم و اینکه شما می کنید آن نیست. سران جبهه ملی نخواستند نظر مصدق را بپذیرند و آقای صالح بیانیه ای صادر و مبارزات را تعطیل و عملاً جبهه ملی را منحل ساخت، که آقای دکتر مصدق در نامه ای خطاب به دکتر شایگان ماجرا را بطور مشروع همراه با نظر خود نوشته است[1]. این درست زمانی بود که جبهه ملی امکان فعالیت زیادی بدست آورده بود و بنوعی فضای ذهنی جنبش ملی در حال تکرار شدن بود. نتیجه اینکه جبهه ملی جوانان تشنۀ مبارزه را رها کرد و آنها بدامان چپ پناه بردند و به زندان ها افتادند و حتی به جوخۀ اعدام سپرده شدند، ولی عده ای از این مدعیان رهبری در دستگاه دولتی مقاماتی گرفتند و درآمدهای چندگانه بدست آوردند از جمله آقای دکتر سنجابی که از سه موسسه دولتی حقوق می گرفت. چنین بود که جنبش ملی (جبهه ملی) تحت تأثیر ندانم کاری این مردمان که بدرستی جای خود را در سیاست نمیدانستند و در این فرصت بدنبال جاه طلبی های شخصی خود یا گاهی توأم با تمایلات مذهبی خود به جنبش خمینی پیوستند اسم خود را جبهه ملی گذارده بودند و تنها حرفشان از ملت و ملیت این بود " ما همان راه مصدق را میرویم". حال این راه چگونه بود آیا اینها راهی میرفتند که راه مصدق باشد یا غیر آن. در اینجا گویا توجه به یک قانون روانشناسی اجتماعی مهم است. حرف از پلخانوف است ولی حرف درستی است وقتی یک موقعیت اجتماعی سیاسی ایجاب می کند که شخصی یا گروهی مسئولیت مهمی را در دست بگیرند بسیارند کسانی که شاید بمراتب از آنها برای آن فعالیت مناسب ترند ولی در عمل پا پس می کشند و می گذارند که همان ناقابل ها آن پست را اشغال کنند. چنین مینماید که در زمینه کسانی که اسم خود را رهبری جبهه ملی قرار داده بودند

---

۱ - برای آگاهی بیشتر در باره جبهه ملی و متن نامۀ مصدق به سهند شماره ۱۳ صفحۀ ۱۶ مقالۀ " در باره جبهه ملی" مراجعه نمائید.

این قاعده صادق افتاده بود و بسیار بودند کسانی که از آنها قابل‌تر بودند ولی پا به جلو نمی گذاشتند. نمونهٔ این مطلب چند ماهی قبل از انقلاب در خدمت آقای دکتر صدیقی بودم. ایشان از طرز کار رهبری جبهه ملی سخت انتقاد میکردند و گفتند که بالاخره دبیر کل جبهه ملی را دوباره انتخاب کردیم. سوال کردم چه کسی؟ فرمودند من به دکتر سحابی رأی دادم. من برآشفتم که در کارهای عمومی و جمعی نباید رودربایستی های فردی را ملاک عمل قرار دهد. ایشان بارها بی عرضگی خود را نشان داده اند و به نظر من شما اشتباه کرده اید. شاید چه بسیار بودند شخصیت های ملی که میتوانستند بمراتب بهتر از این جنابان کار کنند ولی آنها با جلوگیری از سازمان، با تشکیل ندادن کنفرانس ها و کنگره ها از شناخته شدن این افراد جلوگیری کردند و سبب شدند که ظرفیت عظیم جنبش ملی که در زمان مصدق درجه شور و شوق خود را برای رسیدن به هدف های اساسی مشروطیت نشان داده و توانسته بود بزرگترین امپریالیسم جهان را بزانو درآورد خمود و کرخ شود و بتدریج آنطور که آقای پزشکزاد نوشته اند از آنها مأیوس شود و در این انتظار بماند که شاید مصدقی یا مصدق هائی پیدا شوند و آنها را به مبارزه بطلبد و ظرفیت بسیار بزرگ ملی را از نو تجهیز کند بی شک در آن زمان شانس اینکه رهبری جبهه ملی بتواند دنباله کار مصدق را بگیرد زیاد بود. آقای ایرج پزشک‌زاد در شماره ۳۷۲ روزنامه نیمروز تحت عنوان کدام جبهه ملی بخوبی نشان میدهد که نه فقط آرزو و اشتیاق ملت ایران بلکه تحلیل تمام منابع خارجی بزرگترین شانس را به جبهه ملی می داد و زیر عنوان " شکست در عین توانائی" مینویسد از آغاز جنبش مخالفت با حکومت تا اوائل تابستان ۱۳۵۷ چه از دید ناظران خارجی و چه در افکار عمومی داخلی تنها آلترناتیو حکومت شاه (...) جبهه ملی یا بهتر بگوئیم بازماندگان نهضت مصدق بود و در اثبات این حکم دلائل و قرائن روشنی می‌آورد که همگان شاهد آن بوده ایم ولی اصل مطلب بنا بر الگوئی که در بالا گفتم این بود که:

۱- جبهه ملی یا نهضت ملی ایران در آن زمان نـه برنامـه داشت و نـه استراتژی. در عوض تعدادی افراد خودبین و حسود نسبت به یکدیگر در صـدد این بودند که موقعیت های شخصی خود را محکم کنند و شاید آنچنان کـه در فصل اول آوردیم اینان بقدری ضعیف و از مرحله پرت بودند که خودشان تبدیل به "آدم های توده ای" شدند. شخصیت، فردیت و عقـل وجدانشـان را در یـک جریان توده ای از دست دادند و در جنبش خمینی جذب شدند در نتیجه اصـولاً امکان اینکه جنبش ملی بتواند ابتکار عمل را در دست گیرد نداشت و خـود بخود بعنوان یک رقیب در مقابل جنبش خمینی جا خالی کرد و جذب آن شد.

باین ترتیب دومین رقیب جنبش خمینی یعنی جنبش ملی ایران در روزهای اولیه انقلاب از لحاظ سازمانی:

۱- رهبری نداشت.

۲- هیچ نوع تصمیمی برای بدست گرفتن قدرت نداشت اگر آقای دکتر صدیقی و سپس آقای دکتر بختیـار در آخرین لحظات پیشـنهاد شاه را بـرای قبول مسئولیت پذیرفتند. ایـن یـک امـر شـخصی بـود و در خـارج از دسـتگاه رهبری جبهه ملی صورت گرفت و به شدتی غیرقابل وصف مورد حمله شورای جبهـه قـرار گرفتند معهـذا هـر دو شجاعت بـی ماننـدی بـه خـرج دادنـد ولی متأسفانه کار از کار گذشته بود و سیل توده خمینی همانطور کـه در فصـل اول گفتـم بـراه افـتاده بـود و هـر نـوع مانعـی را از میـان برمیداشـت و تمـام مقاومت های کوچک یا بزرگ را بدستور خمینی خنثی میکرد. نیروی محرکـه انقلاب بکار افتاده بود و تنها راه حل این بود که تا به آخر برود. هیـچ قدرتـی یا شخصی در آن موقع امکان مقابله با آن را نداشت. برنامـه خمینـی مبتـنی بر تحریک جامعهٔ ایران موفق شد و پس از اسـتقرار جمهـوری اسـلامی بموقـع اجرا درآمد و هنوز که هنوز است این خرابکاری ادامه دارد.

از لحاظ کادر: جبهه ملی هر چند در اول کار ضعیف بـود ولی اگـر دو شرط اول نیروی سیاسی بودن را می داشت و به گرفتن قدرت تصمیم می گرفت

و مردم را به مبارزه ملی دعوت میکرد چه بسا همان نیروی محرکه ای کـه در خدمت دکتر مصدق قرار داشت و حالا بخواب رفته بود بیدار میشد و شاید هم بسیار نیرومندتر از زمان مصدق. در آن زمان چنین نشد. ایرانیان، وطـن، امید و آینده نزدیک را از دست دادند و اینک همگی سرشکسته نشسته ایم تا ملت ایران یکبار دیگر برخیزد و این خسارت را جبران کند.

از لحاظ نیروی اجتماعی: گفتم که ایـن نـیرو بصـورت بالقـوه و بمـیزان بسیار زیادی در اختیار رهبری جبهه ملی بود ولی جای تأسف ایـن است کـه رهبران این جبهه ملی اصولاً به چنین فکر و خیالی نبودند و تا توانستند سعی کردند آن را بسوی خمینی برگرداتند کمااینکه دیدیم دکتر سنجابی رهبر جبهـه ملی که عازم شرکت در کنفرانس سوسیالیست ها در کانادا بـود از پاریـس سـر درآورد و به پابوس خمینی رفت و بیعت نامهٔ سه مـاده ای را نوشت و جنبش ایران را اسلامی خواند و جبهه ملی را در پای خمینی قربانی کرد و به رهبـری خمینی گردن نهاد.

جناح مذهبی و یا درست تر جنبش خمینی

بغیر از سوالاتی که آقای آموزگار مطرح کرده انـد و جـواب آنهـا را از طریق انطباق آنچه در فصل اول آوردیم با جنبش توده ای مردم حاشیه نشین که طعمه بسیار مناسبی برای یک دستانکار (مونور یا رهبـر) چـون خمیـنی بـود اینک یک سوال دیگری بهمان اندازه مهم مطرح است آیا جنبش انقلابـی بایـن دلیل صورت گرفت که تمام مردم ایران (آنطـور کـه خمیـنی و بعـد از او رژیـم جمهـوری اسـلامی ادعـا مـی کننـد) مسـلمان بودنـد و از انحـرافات رژیـم محمدرضاشاه از اسلام باین قیام دست زدند؟

بجای اینکه من خود بدنبال جـواب دادن بـه ایـن سـوال بروم و اسـناد و مدارک را بررسی کنم ترجیح میدهم قول یکـی از محققـین را کـه خـود دارای تمایلات مذهبی بود و در اوائل انقلاب با سازمان دهندگان تظاهـرات مذهبـی مخصوصاً در قم همکاری داشته و اینک در آمریکا اسـت بمیان آورم. در هـر

حال او صلاحیت بیش از من دارد. او در مقاله ای که در مجله علم و جامعه ۱۹۸۹ نوشته است درجه وابستگی مردم ایران را به اسلام زیر سوال می برد. اسم مقاله او این است: "انقلاب اسلامی در نامسلمان ترین کشور اسلامی".

"پس از بقدرت رسیدن ملایان و حضور وسیع عمامه ها در صندلی های مجلس شورا و پشت میزهای وزارت و ریاست (...) خارجی ها شیفته کشف ماجرا خود کتابها نوشتند و اثرات اسلام و شیعه را در حرکات مردم یافتند و ایرانیان فراوانی بدنبال آنسان رفتند. از سوی دیگر جماعتی هم با دلائل مختلف از جمله تعهد و رسالت برای روشن کردن اذهان غافل مردم، کینه دیرینه نسبت به مذهب، عشق به ایران باستان و نفرت از اسلامی که آن را در هم کوبید (...) شروع به نوشتن مقالات و کتب جهت نشان دادن چهره واقعی اسلام به عنوان دین خشن، مردسالار، عقب مانده با پیامبر و امامانی خدعه گر و نیرنگ بار زیر پای قدرت ملایان را سست و بلکه آنانرا ریشه کن خواهند نمود.

به اعتقاد من نه ریشه قدرت ملایان در اعتقادات اسلامی مردم است و نه ضعف و قدرت مذهب را در ارتباط اساسی با این گونه کارهای علمی میدانم و اینها همه (...) از سرگیجی و نشناختن ریشه درد است و به عنوان کار سیاسی سرنا را از سر گشادش زدند."

نویسنده بعد از طرح مسئله بصورت فوق بدنبال علائم و قرائنی میرود که بخوبی نشان دهنده این است که اسلامی بودن ایرانیان (کفی است بر سطح آب):

"رفتار ایرانیان خارج از کشور را با مسلمانان دیگر کشورهای عرب و پاکستانی، افغانی و اندونزی مقایسه می کنند تمامی این ها در کشورهای خارج گوشت حلال میخورند، مسجد میسازند، به نماز جمعه میروند، مراکز اسلامی را می شناسند، رادیوهای کشورهای اسلامی را می شنوند و غیر اینها اما ایرانی ها به چنین کاری دست نمیزنند تعداد معدودی از آنان وقتی

میخواهند به مسجد بروند به مساجد کشورهای غیرایرانی میروند. ایرانیان نماز نمی‌خوانند، قبله را نمی‌شناسند و نباید فکر کرد که این رفتار خاص ایرانیان متجدد است، بلکه جامعه ایرانی در کلیت خود در طول تاریخ چنین بوده است. ایرانیان اعیاد ملی را بزرگترین اعیاد می‌دانند و از دو عید بزرگ اسلام قربان و فطر تقریباً بی‌خبرند. در رفتار عادی خود تمام ممنوعات اسلامی را عمل می‌کنند حتی مؤمنین بازار نیز اول عرق میخورند بعد دهانشان را آب می‌کشند تا نماز بخوانند و اضافه می‌کند که کسانی که بازاریان را می‌شناسند می‌دانند آنان در ایمان به مذهب چقدر سست هستند."

نویسنده با حوصله قسمت کمی از این نوع رفتارهای غیراسلامی ایرانیان می‌نویسد و بعد به سراغ فلسفه و ادب میرود. بزرگان ادب ایرانی حافظ و مولوی و سعدی و حتی خیام هستند. در هر خانه قرآنی هست اما مردم بیشتر با حافظ فال می‌گیرند در حالیکه مؤمنین مسلمان (در باره تعداد آنها حرفی نمیزند) حافظ یا مولوی را با انبر می‌گیرند تا دستشان نجس نشود. و نیز در باره شخصیت‌های اولیه اسلام حرف میزند. از محمد کمتر صحبتی است همه از علی صحبت می‌کنند. جشن عمرکشان داریم (خدیجه را مسخ شده به سوسمار می‌شناسند و غیراینها). باین اشاره میکند که تمایل ایرانیان به عرفا و دراویش بمراتب بیشتر است تا به فقیه و آخوند. ادبیات ایران پر از انتقاد از فقیه و آخوند است و غیر اینها. نتیجه می‌گیرد:

جان سخن در همینجا است که بجای اتلاف وقت در باره افشاگری اسلام، اولاً در راه مبارزه سیاسی با حکومت ملایان باید عمل کرد. آنها را باید یک گروه سیاسی دانست و با آگاهی از ساخت جامعه‌ای که مورد بهره برداری آنان است به ستیز با آنان باید رفت. ثانیاً به فکر تدوین قوانین اجتماعی که پاسخ گوی نیازهای جامعه باشد افتاد..."

حال با اطلاعاتی که یک مطلع از مذاهب اسلامی در اختیار می‌گذارد

با آنچه گذشت هنوز معلوم نشده است چرا حکومت اسلامی در ایران مستقر شد: نقاط ضعف جنبش چپ و نیز رهبری جبهه ملی را در بالا گفتم و حال موقع آن رسیده است که به جنبش خمینی بپردازیم. تصور میکنم اگر خواننده یکبار دیگر فصل اول این مقاله را بخواند خود او میتواند جواب سوال را بدهد. البته چند و چون مسئله زیاد است باوجود این یادآوری نکات زیر روشن کننده است.

جنبش خمینی یک جنبش توده ای بود و اگر در وجوه جنبش های توده ای را در نظر بگیریم:

۱- شکل یابی توده خمینی بتدریج و در مدت بسیار کوتاهی صورت گرفت.

۲- خمینی در اوائل کار یک منتقد بسیار پرحرارت علیه محمدرضاشاه بود. خود او در جریان اصلاحات ارضی صدمه دیده بود و با اخلاقی که همگان در او می شناسند و همین رفتار و اخلاق سبب شد که او بتدریج از صورت یک روحانی متوسط الحال تبدیل به یکی از بزرگترین دستانکاران تاریخ گردد.

۳- در ترکیب دو عامل فوق همین یک ماده آماده برای تبدیل شدن به توده خمینی و ظهور خمینی بعنوان دستانکار (مونور) این توده قدرت انفجاری انقلابی که بعدها اسلامی اسم گرفت آماده شد و با خلاف هائی که دو پیکره ملی و پیکره چپ داشتند ابتکار را بدست گرفت و قدرت را به تدریج به چنگ آورد.

۱- <u>شکل یابی توده خمینی</u>

باید یادآور شد که غیر از جمعیت حاشیه نشین شهرها و بیکاران که هنوز بصورت یک توده درنیامده بود دو واقعیت اجتماعی سیاسی دیگری نیز حضور داشتند که نتوانستند پیکره یک نیروی سیاسی را با رهبری آن ترکیب کنند:

<u>واقعیت اول چپ</u> - قبلاً دیده ایم که چپ در بین مردم ایران شانس اینکه یک توده چپ درست کند دارا نبود و با ضعف بزرگی که از لحاظ رهبری و

استراتژی داشت تنها کادر فعال آن باقی مانده بود که در اثر فضای انقلابی که خود بر آن دامن میزد عملاً تبدیل بـه جزئـی از تـوده خمیـنی شد کـه کسـری جنبش مذهبی را برای هدایت استراتژی و نیز تکنیک هـای انقلابی در اختـیار جنبش خمیـنی قـرار میـداد و گویـا بهمـین دلیـل خواسـتار سـهمی در قـدرت سیاسی بود که البته نتوانسـت آن را بدست آورد کـه برعکس خـود تبدیـل بـه زائده ای در خدمت جنبش خمینی شد.

واقعیت دوم را پیکره های جامعه ایران تشکیل میداد که بدون داشتن یـک رهبری و یک استراتژی در تمـام طـول انقـلاب حضـور داشت ولی بدلائـل فـوق مانند آب هرزی شد که به دریاچه پرگند جنبـش خمیـنی مـیریخت. نمونـه هـای بسیار بارز حضـور ایـن واقعیت را لااقـل در دو مـورد مشـاهده میکنیـم. یکـی گردهمائی بسیار بزرگی که در ۲۹ اسفند در احمدآباد و بر سر قبر دکتر مصـدق صورت گرفت و دیگر شعارهای تک و توکی که به نفـع مصـدق داده میشـد ولی زیر چرخ انقلاب خمینی خـورد شـده از بـین رفـت و چه بسیار از مـبارزین ایـن جنبش بتدریج مجذوب تـوده خمیـنی شـدند. تعـداد افـراد ملـی باهـوش و اهـل تحقیق و گاهی در سطح بالای اجتماعی پیدا شدند که شخصیت فردی خود را از دست دادند و مجذوب ملغمه توده های خمینی شدند.

واقعیت سوم: حاشیه نشینان شهرها، بیکاران و ولگردانی که تنها بدلیـل شرایط سخت زندگی معترض بودند ولی هنوز نمیدانستند خمینی کیست و از چه رهبری باید پیروی کنند و بنا بر الگـوی تئوریـک جنبـش تـوده ای ایـن هـا ماده خامی بودند کـه در پـی فکـر و ایـده ای کـه آنهـا را بهـم ربـط دهـد و از صورت خام درآورد و تبدیل به یک نیرو نماید.شاید در اینجا مفیـد باشـد کـه منشأ حرکت این گروه را یادآور شـویم. تمـام مطالعـات و نـیز کنفـرانس هـا و سمیـنارهایی کـه دسـتگاه دولـتی تشـکیل میـداد نشـان میدهـد کـه مهاجـرت روستائیان به شهرها سرچشمه افزایش این ماده خام است. محل های تجمع آنها یعنی قهوه خانه ها و مخصوصاً مساجد و تکیه ها مکان های مناسبی بود که

این رانده شدگان از سازمان کشاورزی مملکت که منزلت اجتماعی خود را از دست داده بودند دور هم جمع شوند و با ذوب کردن وجدان و هویت اجتماعی خود آماده تبدیل به توده گردند و منتظر بمانند که رهبری آنها را دریابد.

بی شک جنبش خمینی همانطور که گذشت دارای کادر وسیع آخوندها و ملایان سطح پائین با محل کار، مساجد، و پول زیاد از بابت مالیات مذهبی (سهم امام) بود که میتوانست این جمعیت بی شکل را در جهت تبدیل شدن بیک توده براند.

این توده بتدریج تمامی خصوصیاتی که ما در فصل اول برای آن گفتیم دارا بود:

۱- ملغمه ای از افراد بدون هویت.

۲- سطح دانش در حدود صفر.

۳- قدرت تخریبی بی مانند.

٤- آمادگی کامل برای دریافت ایده های یک رهبر (مونور).

۵- تبدیل شدن به یک نیروی سیاسی انقلابی و خرابکار برعلیه ایران برای اجرای برنامه خمینی.

۲- خمینی یعنی دستانکار (رهبر) توده

- او نیز تمامی خصائصی را که در فصل اول برای رهبران و هادیان گفتم بمیزان زیادی دارا بود. دارای یک ایده و برنامه بود. ما این ایده و برنامه را که خراب کردن مبانی فرهنگ و اجتماع ایران بود از قول خود او بیان کردیم.

- زبانی بسیار ساده اما لحنی بسیار تند و شدید داشت. مجموعه برنامه خمینی در یک کلمه خلاصه میشد که در واقع سمبول خواسته های او بود و آن کلمه اسلام بود آیا واقعاً خمینی با اسلام کلاسیک رابطه ای داشت. جواب کاملاً منفی است. منظور او از بکار بردن اسلام شخص خود او، ایده خود او بود. تا چه اندازه این خواست خمینی با اسلام بعنوان یک مذهب

انطباق داشت سخت قابل بحث است. متخصصینی چه در بین مذهبی ها و چه در خارج از فضای مذهبی باین نتیجه رسیدند که نه شعارهای او و نه راهنمائی های سیاسی او از اسلام متأثر نبوده اند.

– کینه ای پایان ناپذیر و بیان شده برعلیه محمدرضاشاه که نه فقط در بین توده خمینی بلکه در کلیت جامعه ایرانی از روشنفکر گرفته تا بازاری و حتی دستگاه دولتی خریدار داشت. نشان دادن این کینه با شعاری قاطع و بدون حد متوسط که در یک جمله خلاصه میشد "باید برود" بتدریج ماده خام گفته شده در بالا را به حد نهائی یک توده نزدیک میکرد و مخصوصاً بدلیل شجاعت دیوانه وار او ترس و وحشتی را در فضای ذهنی ایران می پراکند که کمتر کسی در خود این جرئت را می دید که با آن مخالفت کند. تعداد زیادی از مجتهدان بزرگ با او مخالف بودند. طالقانی، زنجانی و مخصوصاً شریعتمداری که در آذربایجان نفوذ فراوانی داشت ولی تحت تأثیر همین فضای ترس و وحشت دم فروبستند تا یک یک از میدان بدر شدند. آقای شریعتمداری که روزی بلندگوی جنبش اسلامی بود بارها گفته بود که خمینی هرچند مجتهد ساده ایست ولی از همه دیگران شجاع تر است. و خود بدنبال او میرفت.

آقای بازرگان که در نوفل لوشاتو چند روزی را برای ملاقات خمینی صبر کرده بود گفته بود این (خمینی) گرگی درنده است ولی من مجبورم از او اطاعت کنم. افزایش خشم خمینی علیه شاه بتدریج شخصیت ها و افراد سیاسی چندی را بسوی او جلب کرد. بی شک دکتر سنجابی که در آن زمان دبیر شورای جبهه ملی بود که بگذریم، آدمی مثل داریوش فروهر که رهبر حزب ملت ایران را داشت نیز باو جذب شده بود.

– خمینی دیگر نه برای خود و نه برای برنامه خود حدی نمی شناخت در طی صحبت ها و خطابه ها با وجود اینکه تعداد کلماتی که بکار می برد بسیار بسیار محدود بود بتدریج از صورت رهبر پیامبروار بیرون آمد آشکارا از حضرت محمد انتقاد کرد که او رسالت خود را بدرستی انجام نداد و خود را

بالاتر از محمد می دید و حتی بتدریج تبدیل به خدای یکتا شده بود و برنامه او دیوانه‌وار از هر حد و امکانی بدور بود. میخواست که جهان را مسلمان کند یعنی زیر سلطه شخص خود درآورد. آقای بنی صدر لابد سرزمین اسلامی را در مرحله اول از چین تا دریای اتلانتیک تعیین کرده بود.

اینها همه را به تفصیل گفته‌اند اما این واقعیت را که لحن خشن و بالاخره پر از فحش و ناسزای او که نه فقط مخالفین بلکه همکاران اولیه او را نیز دربرمیگرفت به تدریج به قدرت او در نزد توده خمینی می‌افزود. و نیز دیگران را مرعوب میکرد و قدرت تخریبی را بوجود آورد که در مدتی بس کوتاه شاید کمتر از سه ماه او را از صورت یک روحانی معترض بصورت یک پیغمبر صاحب مذهب بزرگ و جهانی درآورد و او این قدرت بزرگ را برای تحقق بخشیدن به برنامه ویرانی ایران بکار برد.

گفتیم که اگر خمینی بشکلی از اشکال در صحنه حضور نداشت سیر حوادث آنروز ایران باحتمال بسیار قوی در جهتی مخالف استقرار حکومت اسلامی پیش میرفت و بنابراین قاعدتاً بعد از مرگ او نیروی انقلاب اسلامی میبایستی به سستی گرویده و بسرعت فرو ریزد اما تا بحال مدتی از آن می‌گذرد و هنوز پا برجاست. این سوال مطرح میشود که آیا اثر جنبش خمینی در فرهنگ و سیاست ایران چه خواهد بود.

آنچه معلوم است جنبش خمینی مانند جنبش ناسیونال سوسیالیسم آلمانی، جنبش فاشیسم در ایتالیا، جنبش کمونیسم در روسیه و در دیگر کشورهای اروپای شرقی و بمانند جنبش‌هائی در اروپای قدیم مانند ماجرای ساوونارولا در فلورانس است. و اگر به نتایج این نوع جنبش‌های توده ای توجه کنیم این روشن است که پیدایش آنها برای کشورهائی که در آن ظاهر شده اند سخت ناگوار و فاجعه‌آمیز بوده است و نیز دو چیز روشن است اینکه عمر این جنبش‌ها کوتاه است و از آنها که برشمردیم طول حکومت شوروی که از همه درازتر بود ۷۰ سال بود و دیگران بسیار بسیار کمتر. چنین بنظر میرسد که

جنبش خمینی در حد متوسط این فواصل زمانی است ولی باز هم بروشنی نشان میدهد که هیچ یک از این جنبش ها نه اثری در فرهنگ جامعه باقی گذاردند و نه خط اصلی سیاسی آن کشورها را عوض کردند.

در ایران با از بین رفتن جمهوری اسلامی ممکن است یک عکس العمل نیرومند برعلیه شیعه ملایان بروز کند و آنها را برای همیشه از صحنه نه فقط مبارزات سیاسی بلکه فعالیت اجتماعی بیرون راند.

و اگر این سخن درست باشد اثر جنبش خمینی این خواهد بود که دو مزاحم بزرگ جنبش ملی ایران از میان خواهند رفت و شاید انرژی بزرگی که جامعه ایران در اثر این ضربه بدست آورده است راه رسیدن به هدف های اصلی مشروطیت را کوتاه تر کند.

ترور واسلام

ترور و اسلام

ترور چیست؟

این اصطلاح یا لغت اولین بار در جریان انقلاب کبیر فرانسه بکار رفت. انقلاب کبیر فرانسه به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ شروع شد و مراحل چندی را پشت سر نهاد و یکی از این مراحل که به اسم ترور در انقلاب فرانسه نامیده می شود در ۱۷ فوریه ۱۷۹۲ شروع می شود. در این مرحله شدت ترور و آدم کشی بسیار بالا میرود و تا بهار ۱۷۹۴ طول می کشد و از آن پس بتدریج کم می شود زیرا بسیاری از انقلابیون فرانسه نسبت به انقلاب بدبین می شوند. این ترور بوسیله کمیته های انقلاب صورت می گرفت و در همین مدت کم در حدود ۳۵ تا ۴۰ هزار نفر به اسم ضد انقلاب بوسیله گیوتین کشته می شوند. ولی آنچه برای ما بسیار مهم است کوتاهی دوران ترور در فرانسه است. گفتن این مطلب لازم است زیرا در موارد دیگری که ترور تبدیل به وسیله حکومت کردن می شود، زمان ترور بسیار طولانی است و ما نمونه های آن را خواهیم دید.

تعریفی که نویسندگان و تاریخ دانان فرانسه از ترور کرده اند این است: «اراده به تنبیه از ترس شکست خوردن». شاید این تعریف برای تروریسم انقلاب فرانسه قابل قبول باشد ولی در هر حال در داخل این تعریف عامل اساسی ترور بخوبی بیان شده است و آن عامل ترس است که در باره آن باز هم صحبت خواهیم کرد.

اما از انقلاب فرانسه که بگذریم دیگر سیستم های تروریستی همیشه در سه نوع برنامه ظاهر میشوند:

۱ ــ در سیستم های دیکتاتوری. در این نوع برنامه ها یک نفر که به مناسبت شرایط مساعد به قدرت سیاسی دست یافته است تصمیم می گیرد

که تمام مردم جامعه را به اطاعت خود درآورد و برای رسیدن به این هدف دستگاه های تروریستی بوجود می آورد تا بوسیله آنها مردم جامعه را در فضای ترس فرو برده و آنها را به اطاعت خود وادارد.

۲ ـ در زمان جنگ ها ایجاد ترس در دشمن نیروی آنرا تضعیف می کند و استراتژی جنگی او را بهم میزند. از جمله اشکال ایجاد ترس در جنگ وانمود کردن قدرت بیشتر خودی، شبیخون زدن و دیگر وسائلی است که در تئوریهای جنگی مورد بحث قرار گرفته است.

اگر کشوری توسط یک نیروی بیگانه اشغال شده باشد مردم این کشور در مقابل دشمن سازمان مقاومت تشکیل میدهند هرچند در عملیات، مقاومت آنها در دشمن ایجاد ترس می کند ولی مقاومت در برابر خارجی ترور نیست بلکه دنباله جنگ است. اینکه روس ها و رئیس جمهور آنها چچنی ها را تروریست میخوانند درست نست. روس ها کشور چچن را اشغال کرده اند و چچن ها از خود دفاع می کنند.

نوع سوم ترور: این نوع ترور در سیستم های فکری جهانی (اونیورسل) نه فقط بوقوع می پیوندند بلکه پایه و اساس این سیستم ها را تشکیل میدهند. این سیستم ها کدام ها هستند؟ در بین آدمیان تمام جوامع کسانی پیدا می شوند که ادعا دارند به حقیقت مطلق دست یافته اند و این نوع آدمیان شرایط روانشناسی خاصی دارند که ما قسمتی از آنرا در مقاله «زبان ایمان» آورده ایم و این آدم ها بخود مأموریت میدهند که آن حقیقت مطلق را به تمام جهانیان بفهمانند و یک دستگاه تخیلی درست می کنند که فکر می کنند بنظرشان جهان گیر و اونیورسل است و عده ای آدم های در سطح پائین فکر و اندیشه به آنها می پیوندند و به آن شخص «ایمان» می آورند و بدین سان یک هسته نیروی اجتماعی بوجود می آید و در خدمت دستگاه فکری قرار می گیرد که به مذهب معروف است. یادآور شویم که تمام جوامع بشری نوعی جهان بینی دارند و این جهان بینی ها در جوامع متفاوت می باشند. اینها را در زبان فارسی مذهب و در زبانهای اروپائی رلیژیون (Religion) می گویند ولی بین مذهب بصورت عادی و

مذاهب جهان شمول تفاوت از زمین تا آسمان است.

تعداد مذاهب جهان شمول یا اونیورسل بسیار محدود است که اسلام یکی از آنهاست. این مذاهب جهانشمول برای توسعه سلطه خود عملاً به ترور متوسل می شوند، شاید خواننده از این قضاوت تعجب کند، توجه او را به این واقعیت جلب می کنم که ترور بر دو گونه است. اول اینکه فرد مسلمان مؤمن، دائماً و در تمام عمر خود در ترس از جهنم و روز قیامت زندگی می ند و از الله (خدای اسلام) می ترسد و بهمین جهت به او احترام می گذارد و به او تسلیم می شود و این تسلیم شدن نتیجه ترس است که ترور داخلی نام دارد. اما اسلام تنها مسلمان ها را ترور نمی کند، اسلام که در واقع یک تئوری کامل تروریسم است غیرمسلمان را نیز ترور می کند یا سعی می کند که آنها را ترور نماید و بهانه تئوریک آن جهاد است که بدان خواهیم رسید.

خصوصیت اسلام بعنوان یک مکتب جهانشمول

بغیر از اسلام دیگر مکاتب جهانشمول، مکاتب یا مذهب قومی نیستند بهمین دلیل همبستگی داخلی پیروان آنها استحکام زیادی ندارد و اگر روزی مکتب آنها تضعیف شده و شکست بخورد تجدید و ادامه آن به اشکال زیادی برخورد می کنند مانند دین مسیحیت و دین مانی. ولی اسلام یک مکتب جهانشمولی است که توانسته است قرآن را تبدیل به یک «فرهنگ» برای اعراب بکند و از این طریق از وابستگی قومی اعراب بهره زیادی می برد.

خصوصیت دیگر اسلام نسبت به تمام مکاتب جهانشمول در این است که اسلام از اول پیدایش خود به قدرت سیاسی دست یافته است و این امر سبب شده که اسلام نمی تواند با دموکراسی کنار بیاید زیرا رئیس مذهب در عین حال رئیس سیاسی است و مشروعیت (حقانیت) خود را از مذهب می گیرد درست برعکس مسیحیت که نه یک مکتب قومی است و نه از اول کار به قدرت سیاسی رسیده است. در ابتدا گروه هائی از مردم اقوام

مختلف خود را مسیحی میدانستند و بانی این مکتب بدار کشیده شد و پیروان او در جهان پراکنده شدند تا روزی که امپراطوری رم بدلائلی که شرح آن خارج از حدود این نوشته است، تصمیم گرفت که مسیحیت را بعنوان مذهب رسمی بشناسد و از آن پس بین دستگاه سیاسی حاکم بر رم و دستگاه کاتولیک ها اتحاد بوجود آمد ولی در هر حال سیاست و دولت از دستگاه مذهب جدا ماند و این جدائی تا زمانی بطول کشید که رم بر اثر هجوم قبائل ژرمن سقوط کرد و دو قسمت شد ولی در هر حال این گفته مسیح راهنمای عمل آنها باقی ماند که «باید آنچه را که به سزار میرسد به سزار داد» و همین فرمول در بطن خود لائیسیته را پرورانید. البته بزرگان کلیسا به این آسانی حق سزار را به او ندادند و با توجه به ضعف آنها سهم سزار را نیز بخود تخصیص دادند ولی انقلاب کبیر فرانسه سهم سزار را (دستگاه سیاسی) از آنها گرفت.

دوگانگی جهان از نظر اسلامی

بنابراصول اسلام تمام مردم این جهان به دو گروه تقسیم می شوند: مسلمانان و کافران (غیرمسلمان). از طرف دیگر همین تنوری می گوید تمام مردم جهان از بدو زندگی و بدنیا آمدن مسلمان بوده اند حتی حضرت آدم، هابیل و قابیل، عیسی و تمام یهودیان، مسیح و تمام مسیحیان از اول تولد مسلمان بوده اند، اگر اینان کافر شده اند و از راه اسلام جدا شده اند، در اثر اغفال آنها توسط شیطان است، مسلمانان پاک هستند و غیرمسلمانان «نجس». وقتی غیرمسلمان در ظرفی غذا میخورد آن ظرف نجس می شود و قواعدی وضع کرده اند که این نوع ظرفها را پاک کنند نه فقط ظرف بلکه هر شیئی که اگر غیرمسلمان آنرا لمس کرده باشد باید هفت بار آنها را شست و آب کشید. من وقتی بچه بودم گاهی که مهمان غیرمسلمانی یا حتی مشکوک به منزل ما می آمد و بناچار غذا می خورد ما از دور تماشا می کردیم تا مهمان برود و ظرفهائی را که او غذا خورده جدا کنیم تا آنها را جداگانه بشویند و هفت بار آب بکشند. این پاک و

نجس بودن شامل حال حیوانات هم می باشد. سگ نجس است اگر از ظرفی آب بخورد آنرا هفت بار باید با خاک شست همچنین خوک نجس است ولی گربه پاک است. اصطلاح انشاء الله گربه است از همین جا می آید. این پاکی و نجسی شامل زمین هم می شود. وقتی قسمتی از هند جدا شد مسلمانان آنرا پاکستان نامیدند این پاکی و نجسی در مشروبات هم هست. مشروبات الکلی نجس است و بهمین جهت بعضی از مسلمانان وقتی دمی به خمره می زنند دهانشان را می شویند.

در قدیم بسیاری از مواد غذائی که از فرنگستان وارد می شد نجس بحساب می آمدند ولی برای حل این مشکل چاره ای جسته و یک کلاه شرعی درست کرده بودند، وقتی این قبیل خوراکی ها از طریق دریا می آمد چون از آب گذشته بود پاک محسوب می شد به این ترتیب اسلام، جهان و انسانها را به دو دسته تقسیم کرده است ولی تنها به تقسیم بندی اکتفا نمی کند. برای مسلمانان یک تکلیف شرعی ــ الهی نیز وضع کرده است. مسلمانان باید این دوگانگی را از بین ببرند و تمام کافران را مسلمان کنند و سرزمین آنها را بزور و جنگ تسخیر نمایند. جهان از لحاظ جغرافیاتی از نظر اسلام به دو قسمت تقسیم می شود سرزمین های متعلق به مسلمانان به اسم دارالاسلام نامیده می شود و بقیه سرزمین های متعلق به کفار به اسم دارالحرب (یعنی سرزمین هائی که باید با جنگ و خشونت تسخیر گردد) و این تقسیم بندی ادامه خواهد یافت تا روزی که مسلمانان تمام سرزمین های دارالحرب را تسخیر کنند و همه انسان ها را مسلمان کنند. این دوگانگی برای مسلمانان وقتی تمام می شود که اسلام تمام کره زمین را تسخیر کند و این یک اصل بسیار مهمی است در اسلام که امر در تحقق آن «جهاد» نامیده می شود که یکی از وظایف مهم مسلمانان است. در چنین شرایطی همه کافران، سگان و خوکان را باید کشت. این بود کلیاتی از جهانی که اسلام برنامه تحقق آن را دارد. در این دنیای اسلامی تفکر عقلائی، اندیشه و فکر کردن، علم و تکنولوژی جائی ندارد و ما از نو به این باز خواهیم گشت.

تا اینجا کلیاتی از شکل عمل تروریستی اسلامی را به اشاره گفتیم.

حال لازم است اشکال آن را بگوئیم. قران یکی از بهترین مانیفست های اعمال تروریستی است. این را همه میدانند و اگر هم نمی دانستند حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ به آنها نشان داد که اسلام در حال حاضر یکی از خطرناک ترین برنامه های تروریستی را در دست اجرا دارد. اگر بن لادن بعد از چهارده قرن تبدیل به یک قهرمان تروریستی شده است جای تعجب نیست. گفتم و تاکید می کنم که هیچ سیستم تروریستی که متکی به یک مکتب باشد در اثر سرکوب و در طول زمان نخواهد مرد و این امر در اسلام به حد اعلا صادق است زیرا اسلام محمدی بر مبنای یک اصل مهم تروریستی شروع کرد و بتدریج در ظرف ۲۳ سال یک دستگاه کامل تئوری تروریستی را در قرآن به پیروان خود به ارث داد. قبلاً گفته ایم که ترور از ابزار ترسانیدن و ایجاد وحشت استفاده می کند. اولین آیه ای که محمد ادعا کرد به او الهام شده است ترس را مبنای مسلمانی قرار میدهد. در زمان محمد بین پیروان او این بحث درگرفت که اولین آیه ای که به محمد الهام شد کدام بوده است. بنا به گفته طبری که تمامی بحث و سخن های اول اسلام را ثبت کرده است این آیه از سوره المدثر است و آن آیه این است «یا ایهاالمدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهیر» که فارسی آن این است: «ای جامه بخود پیچیده برخیز و بترسان و خدای خود را تکبیر گوی»[1]. در بالا گفتیم که کار اساسی تروریست ها ترسانیدن و به وحشت انداختن ترور شده هاست، اما ترور به دو شکل صورت می پذیرد، اول با سخن، ترور شده را با گفتن چیزهائی وحشت آور، ترور می کنند، او را در وحشت فرو می برند و او دست و پای خود را گم می کند و خود را در اختیار ترور کننده قرار می دهد. این شکل ترور بصورت فردی انجام می گیرد. در این زمینه قرآن سرشار از کلمات وحشت آور است و جهنم با توضیحاتی که قرآن از آن می کند وحشت آورترین اوصافی است که در دیگر منابعی که از جهنم

---

۱ ـ هر وقت محمد میخواست آیه ای را به او الهام شده بیان کند به حالت غش می افتاد و بر زمین می نشست و می لرزید. در این موقع بود که برای اولین بار خدیجه او را با روپوشی پوشانید.

صحبت می کنند آمده است سرتاسر قرآن پر از توصیف جهنم است و اینکه کفار و گناهکاران در جهنم به عذابهائی دچار می شوند و بدتر از همه ایـــن است که عذاب جهنم پایانی ندارد، خدا آدمهای جهنمی را مـــی ســوزاند و آنها را از نو زنده می کند تا دوباره به آتش عذاب بکشند و این کار تا ابــد ادامه خواهد یافت. اگر جهنم و انواع عذاب هــا را از قــرآن برداریــم در آن چیزی جز قصه هائی که از تورات برداشته و تغییــر شــکل داده انــد بــاقی نخواهد ماند. اما باوجود این می توان قرآن را یک مانیفست کامل ایجــاد سیستم تروریستی (که اسلام نام دارد) دانست. برای فهم این مطلب باید بین ترور داخلی و ترور خارجی فرق گذاشت. ترور داخلی متوجه خود مســلمانان است و ما این را در فصل تئوریهای قرآن خواهیم دید. ترور خارجی متوجــه تمام کسانی است که مسلمان نیستند یعنی تمام دنیا بغیر از دنیای اســلام که در سرزمین های دارالحرب سکنی دارند، اما این تقســیم بنـدی وقتـی کامل می شود که ما سرزمین های دارالاسلام را در نظر بگیریم که در آنــها بغیر از مسلمانان گروه ها و افرادی زندگی می کنند که مسلمان نیســتند دو سرزمین بزرگ از این نوع یکی هندوستان بود و دیگری ایران. هندوستان تــا اواخر جنگ دوم یک سرزمین دوگانه بود ولـــی توانســت تعــداد زیــادی از مسلمانان را اخراج کنند و آنها را در پاکستان جای دهند و به این ترتیــب، هندوستان دیگر جزء سرزمین های دارالاسلام نیست. اما متأســفانه ایــران هنوز به اینجا نرسیده است و امید نویسنده این سطور این اســت کــه رژیــم جمهوری اسلامی بزودی سقوط کند و ایران بکلــی از ســرزمین دارالاســلام خارج شود. گرچه ایران بعد از شکست از اعــراب در ۱۴ قــرن پیــش جــزو سرزمین های دارالاسلام در آمد اما بلافاصله مبارزه مردم ایران بــا حملــه اعراب و مسلمانها شروع شد و اعراب با تحمیل زبان خود به بزرگان اندیشه با اضافه کردن یک ال آنها را عرب معرفی کرده و بر این افتخار می کننــد که اسلام یک دوران طلائی تمدن را بوجود آورده است و اخیراً یــک ایرانــی عرب زده در یک کنفرانس در پاریس بزرگترین شاعر و ریاضی دان ایرانی را با افزودن ال، الخیام خواند که البته همه به او خندیدند. در هر حال ایران تــا

سال ۱۹۰٦ دارالاسلام بود و با انقلاب مشروطیت تلاش کرد خود را از شـــر اسلام خلاص کند ولی موفق نشد و امروز با جمهوری اسلامی چنین تصـــور می کنند که ایران نیز یک سرزمین دارالاسلام است اما حوادث اخیر نشـــان داد که بیش از ۹۰ درصد از مردم برعلیه اسلام هستند و بزودی خـــود را از شر جمهوری اسلامی و اسلام بطور کلی رها خواهند کرد.

تئوریهای قرآن

برای بهتر نگریستن به دنیائی که اسلام محمدی پیشنهاد می کند ما از کتاب بسیار نفیسی که آقای دکتر روشنگر نوشته اند «بازشناسی قـــرآن» تئوری اساسی اسلامی را می آوریم.

آقای روشنگر در فصل پنجم کتاب خود تحت عنوان تئوریهای مـــهم اسلامی مینویسد: ارکان اساسی قرآن و دین اسلام را تئـــوری هـــای چنـــدی تشکیل میدهند که پایه و اساس اصول اسلامی بر آنها استوار شده اســـت و ما در این فصل مهمترین این تئوری ها را از قبیل تئوری خدا، فرشـــتگان، روز قیامت (معاد) و سرنوشت و تقدیر را مورد بحث قرار میدهیم. با ایـــن توضیح که این تئوری ها بعضی در خدمت ترور داخلی گروه هـــای مســـلمان هستند و دوتای آنها برای ترور جوامع غیرمسلمان می باشند.

تئوری خدا در قرآن

آقای دکتر روشنگر در کتاب خود اصل و ریشه لغت الله را مـــی آورد که چندان بکار ما نمی آید فقط نشان میدهد که محمد خود ایـــن لغـــت را نساخته و مثل مفاهیم دیگر آنها را یا از تورات و انجیـــل گرفتـــه و یـــا از آداب و رسوم عرب های قبل از اسلام. آنچه در ایـــن مقالـــه مفیـــد اســـت، اسامی یا درست تر صفاتی است که به خدا نسبت داده شده انـــد. گویـــا در قرآن ۹۹ صفت یا عنوان در مورد خدا بکار رفته که از جمله آنـــها: ملـــک القدوس العزیز، جبار، متکبر، غفار، رزاق، فتاح، قـــابض، خـــافض، رافـــع، معز، مذل، رئوف، مالک، هادی، سمیع، بصیر، خبیر، علیـــم، کریـــم، حـــی

(زنده) قیزم، صمد، قادر، منتقم و همه اینها نشان میدهد که این الله فرضی موجودی (یا ناموجودی) است بدخواه، مکار، فحاش، کوته نظر، کینه توز، انتقام جو و غیر اینها. در آیه ۲۵ سوره بقره آمده است که «خداوند یکتائی است که خدائی بجز او وجود ندارد، زنده و پاینده است نه چرتش می گیرد و نه بخواب میرود. هر چه در آسمان ها و زمین است متعلق به او است». به این ترتیب نه فقط زمین بلکه آسمان هم دارالاسلام است و هر کس بدون اجازه مسلمین به آسمان برود و بخواهد به این یا به آن سیاره برود و در آن پیاده شود حق اسلام را پایمال کرده است و آقای روشنگر پس از یادآوری قسمتی از اسامی و صفات خدا، می نویسد «همه این صفات و اسامی برای این است که محمد با توجه به اینکه خود را پیامبر (رسول الله) معرفی کرده با ایجاد ترس و وحشت از خدا مردم را به اطاعت خود وادار بکنند» و ما یادآور می شویم که آخرین کار ترور این است که ترورشدگان را وادار به اطاعت بکند.

تئوری فرشتگان در قرآن

دومین تئوری که آقای روشنگر از قرآن استخراج می کند تئوری فرشتگان است. البته به موازات فرشتگان جن ها هم هستند. در روایتی گفته شده است که خدا سه نوع موجود آفرید، انسان و جن و زنها، همانطور که جن ها از فرشتگان در مرتبه پائین تری قرار دارند، زن نیز نسبت به انسان (مردها) در مرتبه پائین تر قرار دارد و بنابراین در سیستم توتالیتر اسلامی، مردها می توانند نسبت به زنان خشن ترین رفتارها را داشته باشند و از این بابت گناهی متوجه آنان نخواهد بود.

در بین فرشتگان دو تا از همه برترند یکی جبرئیل است که مأموریت دارد احکام الله را به محمد ابلاغ کند و از جمله پیام آور مسائل جنسی محمد در برقراری رابطه اش با زنان، یا دستور قتل عام ۷۰۰ زن و و مرد و کودک یهودی های بنی قریظه که همه را بدستور محمد، علی سر برید که لابد محمد مدعی اجرای امر الهی بوده است.

کار اساسی فرشتگان نظارت دائمی بر رفتار و کردار انسانها است، از جمله این نظارت این است که دو فرشته یکی بر شانه چپ و دیگری بر شانه راست آدم ها نشسته اند تا کارهای بد و خوب آنها را برای روز قیامت بنویسند (تئوری سوم) تا در محکمه عدل الهی گناه و ثواب آدم ها در ترازوی عدالت مقایسه شود. بدین ترتیب در اسلام یک دستگاه پلیس مخفی بوجود می آید که تعداد افراد آن دو برابر انسانها هستند. البته در اینجا نیز کلی اشکال پیش می آید. اول اینکه معلوم نشده که این جاسوسان به کار غیرمسلمان ها هم می پردازند یا نه؟ اشکال دیگر قضیه در این است که از یک طرف فرشتگان نر و ماده دارند و تولید مثل نمی کنند در حالیکه آدمیان مرتب در حال افزایش هستند. و در نتیجه تعداد کافی فرشته برای نظارت وجود نخواهد داشت. در هر حال مسلمانان هر روز و هر شب تحت نظارت دو جاسوس الهی هستند و در این سیستم توتالیتر جاسوسی بصورت کامل حضور دارد و عمل می کند.

اشکال دیگر تئوری فرشتگان وجود شیطان است که خود فرشته بوده که از حکم الهی تبعیت نکرده و با الله قراردادی بسته که بموجب آن حق دارد که آدم ها را براه خطا و گناه هدایت کند. با این ترتیب الله دیگر قادر مطلق نیست و نمی تواند هر که را بخواهد گمراه کند چون این مأموریت را به شیطان داده و قدرت مطلقه الله ترک برداشته است.

تئوری سوم روز قیامت

«روز قیامت» بعد از نام «خدا» از هر تئوری دیگر بیشتر در قرآن مورد بحث و تذکر قرار گرفته است. قرآن در ۲۵۰ مورد به روز قیامت اشاره کرده و پیوسته مردم را در وحشت از روز قیامت و آتش دوزخ مورد تهدید قرار میدهد و به محمد دستور میدهد که همه مردم را از روز قیامت بترساند. ترس از این بابت است که در روز قیامت خدا تکلیف آدم ها را روشن می کند و آنهائی را که باید به جهنم بروند یا بهشت تعیین می کند. به این ترتیب هر فرد مسلمان در تمام دوران زندگی خود در این هراس بسر

می برد که نکند به جهنم برود و این چماق ترور دائم بر سر او می کوبد.

مشخصاتی که برای روز قیامت گفته شده زیاد هستند و صحبت های روزانه مسلمان همیشه در باره روز قیامت و جهنم و بهشت می گذرد و ترس و وحشت فضای ذهنی هر مسلمان را پوشانده است و جوامع اسلامی در نادانی مطلق خود با هیچ و پوچ وقت می گذرانند و دست و پای هر فرد مسلمان با زنجیرهائی تخیلی بسته شده است.

تئوری سرنوشت

آقای دکتر روشنگر می نویسد «اصل سرنوشت در اسلام» حاکی است که هیچ چیزی در این دنیا بدون اراده الله بوجود نیامده و نمی تواند بوجود آید و از این گذشته خدا از پیش سرنوشت بندگان خود را تعیین کرده و آنرا در لوح تقدیرشان نوشته است.

این تئوری از نظر بحث ما در باره تروریسم بدین معنی است که در سیستم های توتالیتر افراد حق فکر کردن، علم آموختن و تجربه کردن ندارند و باید تا آخر در نادانی بسر برند. این امر در دنیای اسلام سبب عقب ماندگی و سکون مطلق شده است. بسیاری از روشنفکران اروپا بر این عقیده اند که مسلمان ها مورد اهانت قرار گرفته اند زیرا به لحاظ اقتصادی و فنی عقب مانده می باشند و این امر موجب حسادت و دشمنی آنها با کشورهای پیشرفته است. این روشنفکران از یاد می برند و یا نمی دانند که عقب ماندگی و سکون از اصول تغییرناپذیر اسلام است و جوامع اسلام زده تا ابد در عدم آگاهی از علوم بسر خواهند برد و این تحول و تغییر و ترقی اگر ممکن نباشد بکلی بی معنی است. کم نیستند «شرق شناسانی» که برای اسلام عصر طلائی فرض کرده اند که گویا در این عصر طلائی اسلام به علم و فلسفه و حکمت پرداخته است این خودفریبی تمام کسانی است که بزور مسلمان شده اند و به کار فکر و اندیشه و علم و حرکت پرداخته اند و کار اینان بعنوان تمدن اسلامی شناخته شده در حالیکه همین افراد برجسته همیشه مورد طعن و لعن و شکنجه و عذاب از طرف «علما» در اسلام

بوده اند. اسلام دشمن علم و آگاهی و فکر و اندیشه است و اگر دنیای اسلام عقب مانده است کار خود اسلام است. گویا این قصه در تورات نیز آمده است که بزرگترین گناه یا گناه اولیه انسان این بود که خواست بداند آیا میوه درخت ممنوعه آدم کش است یا نه؟ خدای یهود که بعدها تبدیل به خدای مسلمانان شد از این عمل به خشم آمد زیرا او خواسته بود که نیندیشند و فکر نکنند. این سوقات تورات در اسلام به حد اعلا مورد احترام قرار گرفت و هر فکر و اندیشه آزادی را کشت و از میان برداشت. چه بخواهیم و چه نخواهیم واقعیت این است که اگر غرب علم و صنعت خود را از کشورهای اسلامی بیرون بکشد، دنیای اسلامی بزودی خواهد مرد.

تئوری جهاد

آنچه ما تا اینجا گفتیم مربوط به فضای داخلی دنیای اسلام است و ابزارهای لازم برای ترور داخلی مسلمانان را بدست میدهد. اما اصل یا تئوری جهاد توأم با اصل شهادت مستقیماً مربوط به رابطه دنیای اسلامی و دارالحرب یعنی تمام کشورهای غیرمسلمان و امروز دنیای غرب و در رأس آن آمریکاست. آقای روشنگر در این زمینه می نویسد «جهاد یا جنگ مقدس یکی از ابتکارات مهم محمد در ترغیب پیروانش برای نابود کردن دشمنان اسلام است» و اضافه می کند «قرآن در مورد متعدد مسلمانان را ملکف به جهاد کرده است» احکام جهاد در سوره بقره از آیه ۹۰ به بعد بین احکام و مقررات روزه و حج ذکر شده است و میگوید: فکر نکنید آنهائی که در راه خدا شهید شده اند، مرده اند بلکه دارای عمر جاودانی بوده، و نزد خدا متنعم و از فضل و رحمت او در شادمانی بسر خواهند برد.

و نیز از قواعد جهاد این است که رهبران اسلام ممکن است به پاره ای جهات مقتضی با آن قسمت از دنیا که به تصرف اسلام درنیامده در صلح موقتی بسر برند ولی وظیفه آنان است که قسمت های غیرمسلمان را فتح و در صورت امکان ساکنانش را به قبول اسلام وادار کنند. بطور طبیعی مسلمانان در هیچ شرایطی آن قسمت هائی از دنیا را که در اختیار دارند به

غیرمسلمانان واگذار نخواهند کرد. مسلمانان تعریف و مفهوم دارالاسلام را تا آنجا بسط داده اند که دارالاسلام به هر منطقه ای که حداقل یک قاعده اسلامی در آنجا معمول باشد اطلاق خواهد شد.

بغیر از مسئله شهادت که در واقع یکی از مهمترین ابزار جهاد است، موضوع دیگری که بقدرت جهاد می افزاید این است که بنا به روایت قرآن در موقع جهاد فرشتگان بصورتی نامرئی با شمشیرهای بران به کمک قشون اسلام می آیند به این ترتیب بغیر از مسلمانانی که جهاد می کنند، قشون نامرئی دیگری نیز وجود دارد که در راه اسلام می جنگند. این مسئله در قرآن آشکارا ذکر شده است. در جنگ بین ایران و عراق این فرشتگان نامرئی نیز سهم بزرگی داشته اند با این توضیح که چون جمهوری اسلامی در ایران شیعه است بجای فرشتگان عادی، امام زمان و پیروان او به کمک جنگجویان شیعه ایران آمده بودند. هر روانشناسی تصدیق می کند که این فکر یا این تخیل قدرت جنگجویان اسلامی را در برابر دشمن می افزاید. خلاصه اینکه اسلام نه فقط جهان را به دو قسمت آشتی ناپذیر تقسیم کرده است بلکه قصد این را دارد که تمام جهان را تسخیر کند و اگر برای مدتی ارام گرفته بود این آرام گرفتن در نتیجه ضعف بود و در این انتظار بود که موقعیت مناسبی پیش آید تا از نو از طریق جهاد دنیای غیرمسلمان را تهدید کند.

توزیع مسلمان به انتگریست و میانه رو

بسیاری بر این عقیده اند که اسلام آرام قرن ها یا لااقل دو قرن است که توانسته است زندگی کند و از این تعجب دارند که چطور شده است که انتگریست ها از مدتی پیش رو به افزایش هستند؟ جواب من به این سئوال اینست که اسلام در اصل خود و تا خاتمه دوران خلافت انتگریست بوده و بعد از آن آرام شد. این حالت انتگریسم با پیدایش خلافت عثمانی از نو جان گرفت. از زمان صفویه به بعد نیز در ایران اسلام شیعی بصورت انتگریست ظاهر شد ولی بعد از صفویه دوباره آرام شد و این آرام شدن تا بهمن ۱۳۵۷

و انقلاب ادامه یافت بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و تسلط ملایـــان، انتگریســم اسلامی در ایران حکومت را بدست گرفت ناگفته نگذارم مواقعی که اســلام آرام بود همیشه یک هسته اسلام انتگریست وجود داشت و سعی مــی کـرد خود را وسعت دهد.

اخوان المسلمین در انتظار شرایط مناسب کمین کرده بــود. فدائیــان اسلام در ایران گهگاه خودی نشان میدادند. تجربه نشــان میدهـد کــه هـر مسلمان ملایمی هم می تواند یک مسلمان انتگریســت بشــود. در نتیجــه تعـداد زیــادی از مســلمانان عــادی و آرام منبــع غذائــی خوبــی بــرای انتگریست ها هستند، کافی است شرایط سیاسی یا روانی مناسبی بوجــود اید مثلاً یک آخوند انتگریست ظاهر شــود و مســلمانان را بطـرف اســلام انتگریست دعوت کند (خمینی) تا خود تبدیل به یک رهبر یــک سیســتم انتگریست شود.

برای اینکه بتوانیم مطلب را بسط دهیم مثالی می زنیم. دریاجــه ای پر از آب راکد را در پشت سدی فرض کنیم. حادثه ای سوراخ کوچکی در سد ایجاد می کند یا سد از جائی ترک کوچکی برمیدارد. آب از ســوراخ یــا از ترک به آرامی نفوذ کرده به پائین می ریزد. بتدریج اطراف سوراخ یا تــرک جدا می شوند و آب سد تمام سد را خراب می کند و سیل بنیــان کنــی راه می افتد که همه چیز را به نابودی می کشاند.

شرایط مناسبی که مشتی از افراد یا گروهک های اخوان المســلمین را تبدیل به خطر بزرگ اروریستی کرد که با حمله بن لادن بــه نیویــورک و واشنگتن نمایان شد، سوراخ بسیار کوچکی بــود کــه خمینــی را در نوفــل لوشاتو پروراند و بسوی ایران گسیل داشت و اقداماتی که سبب شــد ارتــش ایران در مقابل انقلاب خمینی در نتیجه خیانت قره بــاغی بیطرفــی اعــلام نماید. تعجب در این است که سیاست آمریکا از این حادثه درس نگرفــت و بعد از استقرار رژیم ملایان در ایــران در تقویــت آنــان کوشــید و پــس از گروگانگیری نیز کوتاه آمد. همین مماشات در مقابل خمینی سبب شد کــه سازمان القاعده تقریباً دنیاگیر شود و نه فقط در کشورهای اسلامی در اروپا

نیز به فعالیت بپردازد و برای اولین بار ضربتی بس خطرناک به آمریکا وارد آورد در حال حاضر تمام جمعیت کشورهای مسلمان مانند آب های راکد پشت سد منتظر این هستند تا از سوراخی که انتگریست ها در سد ایجاد کرده اند به سیل تروریسم اسلامی به پیوندند.

بعد از این همه حوادث در بین سیاسیون و تحلیل گران سیاسی بحث درگرفته است که آیا اسلام ملایم می تواند دموکراسی را قبول کند یا نه؟!

در یکی از شماره های اخیر «کوریه انترناسیونال» سلسله مقالاتی تحت این عنوان چاپ شده است «آیا اسلام در دموکراسی قابل حل است؟» البته در این پرونده انتخابات ترکیه هم مطرح شده است زیرا در این انتخابات یک جنبش ظاهراً «ملایم» اسلامی تحت عنوان حزب عدالت و توسعه (A.K.P.) انتخابات را برده است و نویسندگان و تحلیل گران امیدوارند که پیروزی انتخاباتی یک حزب اسلامی بدون شروع تحقق دموکرات شدن اسلام باشد. هیهات، واقعیت تاریخی و متن قرآن نشان میدهد که دموکراسی قابل ذوب در اسلام است نه برعکس. آقای خمینی که در نوفل لوشاتو از آزادی مطبوعات، از آزادی انتخابات و آزادی فعالیت های سیاسی حرف میزد دیدیم که یک باره همه را بفراموشی سپرد و فریاد بشکنید این قلم ها را سر داد و با صراحت گفت من خدعه کردم و در اسلام خدعه جایز است که خمینی با استفاده از یکی از مکانیک های دموکراسی قدرت مطلق اسلام را از طریق رفراندم با شعار جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر مستقر ساخت و مجلس خبرگان را بجای مجلس مؤسسان نشاند. نمونه های بسیاری می توان برشمرد که نشان میدهد دموکراسی در اسلام قابل حل است. اسلام ترکیه با همین تظاهر به دموکراسی و مدرن بودن می خواهد خود را در اروپا جای دهد و در آینده از نو افتخارات و عظمت «تمدن» عثمانی را به اروپا تحمیل کند.

سازمان ملل و اسلام

در سازمان دهی سازمان ملل، دو اصل را پایه قرار داده اند:

۱ ــ جمعیت روی زمین به ملت ها تقسیم شده است

۲ ــ دولت ها نمایندگان این ملت ها هستند

البته بدون اینکه ملت را تعریف کنند و در این فرضیه ها افراد یک ملت بعنوان شهروند شناخته می شوند که گویا دولت ها باید از آنها حمایت کنند. متأسفانه این فرضیه ها در همه موارد صادق نیستند و واقعیت هائی که با این فرضیه ها انطباق ندارند اینها هستند:

۱ ــ یک مسلمان شهروند نیست، عضوی است از یک امت و اگر بعضی از دولتها، مسلمانان را عضو خود می شناسند اشتباه می کنند. این مسلمان در شرایط مساعد به یکی از گروه های اسلامی می پیوندد و اگر آن گروه ضربه زدن به دولتی را که آن مسلمان را شهروند خود می داند ضروری بداند آن مسلمان تکلیف شرعی دارد که به آن دولت ضربه بزند و در ضربه زدن به دولت شرکت کند.

۲ ــ یک گروه مسلمان کوچک یا بزرگ یک ملت تشکیل نمیدهد و در سازمان ملل نمی تواند عضو باشد چون معتقد به دولت نیست و طالب حکومت جهانی است.

۳ ــ هر ملت دارای یک فرهنگ است، یک گروه مسلمان فرهنگ ندارد و بجای فرهنگ قرآن دارد و اینکه از فرهنگ اسلامی صحبت می کنند بکلی غلط است. قواعد اسلامی فرهنگ نیستند.

۴ ــ از امپراطوری اسلام صحبت می کنند این نیز غلط است، اسلام خلافت دارد نه امپراطوری.

۵ ــ واقعیت سیاسی جهان این است که امت یا قسمتی از امت اسلامی را ناسیون دانسته اند، در مجموعه لغات اسلامی حتی لغت ناسیون یا چیزی معادل آن وجود ندارد.

٦ ــ یک مسلمان وطن ندارد بلکه در قسمتی از سرزمین دارالاسلام زندگی می کند و تکلیف شرعی او این است که از سرزمین دارالاسلام دفاع کند و سرزمین های غیرمسلمانان را مورد هجوم قرار دهد. قرآن در این زمینه تاکید بسیار دارد.

اگر ایران لغت ملت را بجای ناسیون اختیار کرده برای این است که ملت ایران در ۲۵۰۰ سال پیش تشکیل شده و ۱۴۰۰ سال پیش مورد هجوم امت اسلامی قرار گرفته است. در طول تاریخ بلند مدت در جهان دو امت بوجود آمده است: امت مسیحی که با انقلاب کبیر فرانسه از بین رفت و جای خود را به ملت ها یا ناسیون های واقع در سرزمین قدیمی داده است. دوم امت اسلامی که به جنگ با تمام ملت های جهان دعوت شده است.

اضافه کنم که اسلام تمدنی بوجود نیاورده، اعراب مسلمان تمدن ایران و نظایر آنرا دزدیده و آن را تمدن اسلامی نام نهاده اند و با چسبانیدن ال به اسامی دانشمندان ایران و بیزانس عِلم اسلامی درست کرده اند.

ترکان نیز تمدنی نداشتند صحراگردانی بودند که به ایران اسلام زده هجوم آوردند و مسلمان شدند. قسمتی از آنها در آناطولی در خلافت عثمانی تمدن بیزانس را دزدیدند و در آن تغییراتی دادند و در اثر انحطاط و ضعف جای خود را به ترکیه دادند حالا باید دید آیا با این باقیمانده از امت اسلامی ترکیه می تواند به اروپای متمدن به پیوندد؟!

نتیجه

آنچه جای تعجب و ایراد است، این است که چگونه سازمان ملل، دشمنان ملت ها یعنی گروه هائی از امت اسلامی را به عنوان ملت در درون خود جای داده است در حالیکه تکلیف شرعی این گروه ها این است که برعلیه ملت ها از طریق جهاد و ترور بجنگند و اختلافات و تفاوت های ملت ها و فرهنگ آنها را در درون اسلام جهانی حل کنند. اگر در این روزها ترور اسلامی از نو زنده شده و سر بلند کرده برای این است که اسلام به آنها قول آسمانی داده که همه ملت ها تبدیل به امت اسلامی خواهند شد. آیا در مقابل این استراتژی که پایه آن در قرن هفتم ریخته شده دنیای متمدن امروز یک استراتژی دارد که آنرا در مقابل عرضه نماید؟

پاریس، سپتامبر ۲۰۰۲ ــ آذر ۱۳۸۱